

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228492

UNIVERSAL
LIBRARY

نور خدایا خانقاہ میں نیا کی ترقی سی



مطبع نیشنل پریس لکچر ہاؤس بلوچستان پبلشرز



بسم الله الرحمن الرحيم



سر کلام را جیفه حمد صانعی که انسان آنگوهر انامیه ناطقه نواخت و دہان او را بجوہ زر و اسنخ
مملو ساخت و آب روی مقال را و سہ دور و درم سلی کہ موز و نان پامی تخت رسالت را بتظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس ابانعام جوایز مشمول عوطف خاص منہود و اہلبیت او کہ مادحان
خاندان والا صلہ ارحمہم نجات اند و خند و اصحاب او کہ دہقان آستان معلی بہ تحصیل دولت اخروہ
چہرہ اختیار برافروختند اما بعد و لتخواہ امر او خوش کلامی فقیر آزاد حسینی و اسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل و انا و خداوندان دیدہ بنیامیرساند کہ پیران پشت خمیدہ یعنی افلاک بنیایت زندگی جاوید متناہاند
و کہن سالان جهان دیدہ یعنی کو اکب بحر حمت این دولت غظمی سرفراز انا کم نصیبان عالم سفلی با آنکہ نیک
ابار علوی اند اینہارا از عمر مستعار حصہ کمی رسید و مایہ تنگی کہ بہیچ نیز و تسلیم کردند لایسا نوع انسان کہ
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مطہریت جمال الہی جامعیت کمالات نامتناہی این طاسم غظم بقدر
حیا بے درہم می شکند و این چراغ عالم مہلت شراری چشم برہم نیز ندیدہ از انار نشو و نما ہنگام بلوغ
کہ اکثر آن پانزدہ سال است بغفلت میگذراند و بنا بر عدم حصول تمیز قدیم و گرامی کمتر میداند و بعد انقباض

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اصل فرصت
 و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
 برآید مقدار مذکور هم نقصان میگردد و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او حقیق
 و نقوش او چنانست و داشته باشد الا نفس سخن را ده اندر شرفا که از آسیب کند لک فاصه ن است
 و از دست بردار جگر و احوال نامون و برش این است که روح سخن و نوع قالب دارد فقط و مداوی از مرد
 نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قالب لا تخصی لثرف اند و حلول
 خود نماید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او را و ز قیامت کامیاب بقایا و علی بن اتر صدقین سر مد غز
 میرا و لا محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
 چراغ مدح ارباب کرم افرخته اند و صلوات از دولت قدروانی مدد و جان خود اند و خفته چون خاطر مشارالیه
 عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و راجع موز و نا که علم صلوات ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خانه تقرب و
 برخی سخن طرازان را که از ارباب صلوات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد نمود
 منظور داشته نام این نامه نخاعه عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه است و بعین مابنه و الف چنین
 بنظر رسید **قطعه** آزاد مرقوم نمود و تذکره در جیب ورق ریخت نقود سره و گنجور خرد گوهر نایب
 و حق داده عجیب خزانة عامه و توقع از یاران حال و نوار دان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست
 بدعا و خیر درازند و اگر خطای بکجوا شود و شفاعت صواب محو سازند **ان الحسنایذ هبن الیها**
 منظون یاران نشو و که منشأ تذکره صلوات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر
 با رجال یا تسام تخصیص ارباب صلوات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 الحمد لله علی احسانه که این در یوزه گریض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیر ن کشوده و نامه خود
 بنمایش دولت مند سیاه نموده و درین باب بهی می کشم بیت مهر لب کردار از ثانی عینا
 نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به هر چند با امر از تباط دارم و بار و سا اطلاق اما سرشته استغنا
 نگین ختم و آب روی قصر بر در غنا زینت علی عند لیب از مصاحبت گل زرمی و ماهی را از مجاست
 صدف گوهری مطمح نظری باشد و درین معنی زمزمه می کشم بیت حیا بمشت من از گوهری زینتی مد

بما شد عیب گر خود را بد ریاضت شنا کردم + مدانیت این خام الخلاق راست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز
کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خطی
مکرم من بی است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال با تو انم قدر
من روز افزون امید دارم که در نشأه آخری هم بقرب بساط عزت سرور شوم و ان شاء الله تعالی
حَسْبُكَ الْآخِرَةُ لِمَنِ الصَّالِحِينَ رتق بحتجاب نماید که صله و قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اند و خسته اند و چشم سرمه اش عقیده
را بجو این دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائیم سر بر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و با تشنأه اِلا الذین آمنُوا و عملُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز با آسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی به قصد بیت در لغت نبوی بنظم آورده و سیده افق
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لکن اثر آنه افتخار سیر ایدیت چون مدح رسول کام من شد +
حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گردی که بداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم منون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زئیر تقصیری بدرست و حکم فرمود که هر که
او را دریا بدقتل سازد کعب این را شنیده قصیده بابت سعادت و در لغت و الا موزون کرده خود را بحتاب
مستطاب رسانیده قصیده را شافع ساخت حضرت رحمة للاحالین قلم غفور بر جریده او کشیده از سر قتل
در گذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از اجتماع بیت بیت **بیت** ان الرسول لنور استضاء به
مهند من سیوف المدلول + با همت از درآمد و بر مبارک تیر گارد وجه صله رحمت فرمود سید محمد زنجی
مدنی در بعضی سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف المدلول گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف المد
ساخت مولف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر منون است و وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ بنید بیکار نبفتد
چه مهندی را گویند که از آهین هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر عنایت کرد و بد آنکه شعر کلامی است موزون و مقفی
قصه اوقیه قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعری منزّه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل قابل زیر که لفظی علم الهی از نور نیست
آیات گنجایش ندارد پس قصد در کلام موزون نخست از شکل قدیم است تعالی شأنه و از اینجا است که گفته اند
الشعر از تلامذ الرحمن لکن چون اسما را صد توفیقی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گورست و از مصرعی نقل میکنند و در عهد اسلام باومی نظم پس یعقوب
بن لیث حنفی که در سنه احدی و خمیس و ثانیین استیلا یافت و از او هم مصرعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سفدی که در حدود ثلث مائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی می آرند که تحت مخرج شعری باقی می ماند
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رستیا مامون خلیفه عباسی سایه در و در بخت مروان داشت
اکابر شهر در خور حال تحف گذاشتند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلبل و دانا می زبان عرفا
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذاشتند و هزار دینار صلوات یا بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتداءً رختا مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا دریا شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پس یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعری نسبت به فارسی مقدم است بلکه
ابتداءً شعر فارسی در وقت انتها شعر عربی و قیاس بیانش اینکه تا آخر مائه ثلثه شعر فارسی خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه دارد و کی بعوضه ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنا و قشام شعر
گذشت و ترتیب دیوان سخن جوهر بحر معنی در سبکی منتظم گردانید و پیش از او اشعار بدون از پنج فتنه
نشان نمیدهند که لیس را رعبادان قریته و در زمان و کی که ابتدا از شعر فارسی است شعری بکمال
رسیده بود چه ابو لطیف مبهتی کوفی که عمده سوز و نان عرب است در سنه ثلث و ثلث مائه پیرایه مستی
و در سنه اربع و خمیس و ثلث مائه آب شمشیر فنا چید ما بران فن میدهند که متنی سخن را یکجا رسانید و بچه کرشی نشاند و در
سلطان محمود غازنی غزنی نشو و نما شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلولان پامی تحت سخن میداد
در آمد و نظم شاهنامه سنگ زوری شد که تا حال قوت باز می بیند سخن سنج از عهده موازنه او بنیاده و در این
وقت که در اشعار و شعری رسیده بود که در سنه ثلثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود قصد ولایت نند که از ریاان عهده
هند بود کرد و محاصره قلعه کالینج در خشت اندا شعری بزبان هندی مدح سلطان گفته و برین فرد صاحب طبع که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحت حسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صلح بندها فرستاد و دست از محاصره قلعه کالینج برداشت و عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

سواد پوشیده مباد که وجود شعر مندی بسیار مقدم است یعنی از مطالعه صحائف بنده یا ن بهمت ظهور
 می یابد چون تکمیل صناعت بتلاصق افکار است از عهد سلطان محمود زمان موجود رتبه شعر فارسی
 از کجا تا بجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین فلك الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک علو کبر
 سرمایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان درآمد و تا انقرض دور عالم بصرف در آید و هنوز شمع
 کم نشده باشد قل کوکان النجم اذ الکلمات ربی لعلکم قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
 الحال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لبالب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و حوال
 شعر از اوایل مایه رابعه تا متناسی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریج احوال شعر و اقدم القدام عیال او پند رحمت الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسين و تسعمایه تعلیم داده و خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعين و تسعمایه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و شصین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 شیخ عبدالقادر بدوئی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعر از عهد اکبری است مجمع الفصول تالیف ملا تقی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا ظاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هند سه سنه ثلث و شمانین و الف
 نوشته فقیر را در ایام تحریر از دیباچه بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا ظاهر مرقوم بود درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد و تراخی
 تالیف شیخان مصنف تا سبخی که در خاتمه آورده از آن سنه شصین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ سبب حمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاصه جهان
 که همین نام بکار تاریخ تالیف آن است از آن سنه و شصین و مایه و الف حاصل میشود و حیات الشعر تالیف محمد عوفی

متین کشیده می که شعراء عند منزل بهادر شاه از زمان فروس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینه نخبه تالیف میر
 عظمت اندیشه نخبه بلگرامی که در حدود سنه احدى و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدیضا تالیف
 و احوال شعراء سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سند تالیف کردم و نسخه آن سایر ویر
 و بعد معاودت از بلاد سند بدیازهند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنه ثمان و اربعین مایه و الف
 و این مصراع تاریخ یا قلم مصرعه طبع کلیم بدیضا نمود و بعضی باخذ بدیضا مثل نقایس الماده و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامره برخی از مقتدا
 از بدیضا گرفته شد ریاض الشعراء تالیف علی قلینان و غستانی تخلص بوالاکه در سنه احدى و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعمینه آورده و طبع این تذکره چون طرب فرانی
 تاریخش را دل از خرد سائل شد و گفتار ریاض الشعراء رفت خزان و در وی چو بهار سر زده داخل شد
 مجمع النقایس تالیف سراج الدین علینان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو و در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره نقی اوصدی صفایانی است که ماحرث
 القاف بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات از حروف الصاد
 تا حروف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزین صفایانی مشتمل بر احوال معاصر که در
 سنه خمس و سنین مایه و الف تحریر درآمده سر و آزا د تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه سنین و سنین مایه
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد کلیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعراء که ایشان را دیده بقید کتاب
 آورده و سوامی این تذکره با مواد بسیاری از دوادین شعراء و کتب فن تاریخ و غیره انصیب العین است
 که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضا متمسک میشود که جواب اشعارى که در خزانه عامره فراسم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نهاده و
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کما سی مقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شعرا
 داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری انتخاب نه برده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر و مانده یا در

سواد پوشیده و مباد که وجود شعر مندی بسیار قدامت است اینمندی از مطالعه صحائف بنده یان سمت ظهور
 می یابد و چون تکمیل صناعت تملاحن احوال است از عهد سلطان محمود زمان موجود در تبت شعر فارسی
 از کجا تا کجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین فلك الافلاک بالیده اما این که گویند مضمون نمانده
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک علو کبریا
 سر مایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان در آمد و تا انقرض دور عالم بصرف در آید و هنوز شمع
 کم نشده باشد قل کوگان البحر اداد الکلمات ربی لعل البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
 احوال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و حوال
 شعر از اوایل مایه رابعه تا متناسبی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده
 جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریج احوال شعر و اقدم القدماء عیال او بند رحمت الله علیه تذکره دولت
 شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمیس و تسع مایه تقویم داده و خاتمه خلاصه
 الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائة است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
 شیخ عبدالقادر بدوئی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
 شعر از عهد اکبری است مجمع الفصول تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عهد اکبر بادشاه نوشته
 تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هند سنه ثلث و ثمانین و الف
 نوشته فقیر را در ایام تحریر از ادبیاضی بدست افتاد که در آن چند سهم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
 میرزا طاهر مرقوم بود درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد مراغی
 تالیف شیخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از ان سنه اثین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار
 تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و انقضاء در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ ساسب حمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاصه جهان
 که همین نام تکرار تاریخ تالیف آن است از ان سنه و ثمانین و مایه الف حاصل میشود و حیات اشعار تالیف محمد علی

متین کشیمی که شعرا و محدثان بهادریه از زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینه نثر تالیف به
 عظمت اندیشه بکر می که در حدود سنه اصدی و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدین تالیف نعت
 و احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سند تالیف کردم و نسخه آن سایر وایر
 و بعد معاودت از بلاد سند بدین آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سیستان اربعین مایه و الف تالیف
 و این مصراع تاریخ یا قلم صرحه طبع کلیم بدینا نمود و بعضی باخذ بدینا مثل نفایس الماثره و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره با درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانة عامره برخی از مقتدا
 از بدینا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلینان دغستانی مخلص بوالا که در سنه اصدی و سبتین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعینیه آورده و طبع این تذکره چون طرب قرانی
 تاریخش را اول از خود سائل شد و گفتا ریاض الشعرا رفت خزان و در وی چو بار بار سر زده داخل شد
 مجمع النفایس تالیف سراج الدین علینان آرزو که در سنه اربع و سبتین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو و در احوال سلف بیشتر تذکره میزراطام نصیر آبادی و عرفات تذکره نقی اوصدی صفایانی است که ماحرث
 القاف بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقه عرفات از حرف الصاد
 ماحرث الباسابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزین صفایانی مشتمل بر احوال معاصرین در
 سنه خمس و سبتین مایه و الف تحریر در آمده سر و آزا د تالیف فقیه که در سنه ست و سبتین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اربعین و سبتین مایه
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبتین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا و ایشا را دیده تفصیلا
 آورده و سوامی این تذکره با مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران میسرانند و ایضا ملتزم میشود که جواهر اشعاری که در خزانة عامره فراسم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندرود
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کسی بمقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب شاعر
 داخل انتخاب فقیه نیست ببلش اینکه دیگری از انتخاب برده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر و مانده و بیا

النور سے در ستایش محمد و وح این قطعه بسیار خوب گفت

ز غایت کرم اندر کلام تو نبیست	در اعتقاد تو خداست چون گرمی را
بعد چو تو دایم بیک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدای آبی را
ای کرد و خجل نسیم خلقت ..	در ساحت بوستان عباد
گر دست بچشم زد کرد	از خانه دید تو تیارا
خاک قدمت بچشم نبشاند	در گوشه نقش کمیاب را
چون نیک نگه کنم نزدیک	جز نام تو زیور نشنا را
بست مستوفی عدش بحال کنو	باز الیک عجب طعنه زند و کبریا
زانکه مانند شتر مرغ ندارد و خلب	زانکه مانند خفاش ندارد و منقار
کنی از تربیت لطف عرض با هم	کنی از تقویت قبح بشمار بیمار
تابش را می بیرون بردار ماه و حق	کوشش عدل تو بیرون برد از خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون	در جهان جز خود و نجت تو بختن پیدا
هر کجا ایمن غم تو گران کرد و کجا	بر سر تو سن فلک توان کرد و فدا
گر صبا ز کف دست تو فروز و قوت	درم افشان د از شاخ برون و پشته
جز فلک با کف یابی تو سوده ابر	جز عنان در کف دست تو نکرده ابر

رضی الله
عنه

مختصری نماید که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بطالع
فقیر در آمد بسیار حرف بستان می زند و پسر شیخ دیباچه تجارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد
نصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللهم یا وایم البوادی یا طواق الایادی و یا فاع علی الصلوات
بالرواح و الفوادی و یا فاع معرة العوادی من الحواضر و البوادی صل علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی
و علی آله و اصحابه و بطریق المظالم و الدوی مانع الحام الشادی ارجو ان یارب العالمین الحادی فی الخلق منتهی فوادی لیس فی الدوی
درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیه یکی از
قصائد میگوید

الآن شدت فوادی عند کافریہ ۛ فانه صل حيث ائصال وسمرت اما نرت بودی الاثل من اضم ۛ اما وعتک
به الارام و الغفر ۛ خریده ما حنت بالبحرین حجتها ۛ الا و مقلتها بالسمت ۛ طالب نواها کما طالت عد اترها ۛ
و فی خطاها کما فی و صلیما اقصرها

از رقی ہروی بسانیلو فرکہ از چشمہ سار سخن بدست آورده لہذا از رقی تخلص میکند و باین گل
آبی رنگ لالہ احمدیش کند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شنگستران ۛ انشاہ سلجوقی
والی خراسان انتظام داشت روزے طعان شاہ یا احمد بدیہی نبردید باخت در آذربایجان سلطان
سہ مہرہ در ششگاہ داشت و احمد و مہرہ در یک گاہ و کعبین در دست سلطان بود کعبین را انداخت
تا سہ شش زندہ نہ خال آمد سخت بیدماغ شد بعدے کہ ہر لحظہ دست بقبضہ شمشیر می برد حاضران یاری
سخن نہ داشتند از رقی این رباعی بدیہ گفتہ بعض رسانید رباعی گر شاہ سہ شش خواست سہ یک
نقش فداد ۛ تو وطن نبری کہ کعبین دادند ۛ شش چون نگریست حشمت حضرت شاہ ۛ از ہیبت شہ
روی برخاک نہاد ۛ سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانہباط تبدیل یافت فرمود تا یا نصہ
دینار آوردند و دہان او را محلو از ریاختند بمقرب کعبین بیتے از ابو طالب کلیم ہمدانے بیاو آمد
کہ ناخن بدل می زند ۛ از کعبین نخش در نزد بی گرو چیت ۛ چون مطلعے نداری برگرد کو تارہ
برسنے از کلام از رقی نیل رخسار ورق نمودہ سے شود

ہمایون جشن و عید و ماہ آذر	مبارکباد بر شاہ منظرہ
اگر خورشید بود دست زایش	شدے جرم زمین یا قوت احمر
اگر یا زمین باران جودش	بجای سبزہ روید از زمین زر
بد بند سخنمان آنچه او کرد	علی کرد از دل باز و نجیب
ملایک بر مو آواز دادند	در آن وقت از شکفت اللہ کبر
زبانگ کوس خان چشم کوک	شدے احول میان ناف مادر
بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج اریس خسم غنضر
الا ای نامور شاہی کہ ہستی	بشاہان جان از حق محبت

ز خندان معصومين بکشت
 بجای جوشن بگنون پوشش قائم
 الا تا هر درختی نیست طوسه
 چو کوثر عیش عمرت باو شیرین
 زرین شود زمانه گراز سحرست او
 گر بشنود پلنگ ^{میل} خنجر کزنگ او
 خونیکه از عدد بچکاند سنان تو
 از حیرت پیر سخت فروست
 از فیض خدمت تو کنون در شعاع
 بسیم رخ پر ز پوست بمنقار کشد
 گوش مخالف تو صید میل شود
 شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر
 چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار
 یکی زرسم عجم جشن خسرو افرویدون
 جهان لبان یکی چادر مرین شد
 ز رور پیری گلزار چون زلفی بود
 درین پیرین سبز بر تن گل زرد
 تصوف است همانا طریقه کل سرخ
 گمان بند که از دست و بازو می خسرو
 ابو القوارس خسرو طعنا نشسته آن سلطان
 هزار بار هر لحظه دروغ سخا خواهد
 بر آن تنی که شراب خللا تو نوشید
 مخالفان تو هر چند آدمی گسهند

وله

وله

ز سلسله بادیه بستان معصوم
 بجای نزه بر کف گیسو ساغر
 الا تا هر غدی نیست نیست کوثر
 چو طوبی شاخ نجات صاب بر
 کمتر ز ساعتی بهوایر شود بخار
 هر سال پوست از تن خود فکند چو
 بر خاک سطر نامی مدحیت کند نگار
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
 لعل بدیع روید و یا قوت ابدار
 تا آنکه در حدنگ تو آید برش بکار
 از جنبش سنان تو آواز گیرد دار
 گر فعل مرکب تو فشانند بر و غبار
 نمود چهره خوشتر زیار د از بزار
 یکی ز دین عرب عید احمد فخر
 چه خوش ز عید و ز نور و ز نور دار
 دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
 چنانکه طوطی دزد عفران زند منقار
 که در سماع درین است جاده صوفی وار
 سنان لعل ز خندان سبزه کردگار
 که شاهی از اثر جاده او برد مقدار
 ز شیرایت او شیر آسمان نهان
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
 نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

ز نسل آدم مستی نشاکه بستانید
دل عدو تو مانند سنگ تفتیس
اگر بسد کند درون بود ز تو
شعاع دیده آن کیمیا نمی گردد
حدیث میر جبرهان قصه توزیع
عطا نمود مرا و زار دیناری
تو در هر شب خروار آب شیدی

ز می خمار و ز طافس باز گل خا
کشد سنان ترا سومی خوشی بکشد
بطبع سیال بشکافد آتشین دیوار
که دست را تو بیند جواب یکبار
بگفت رود کی از روی فخر و شعاع
بنا و جوب بهم کرده از صغار کبار
ز مرد و در صفای دو بابیت هزار

بعد توصیف شراب گریز مدح میکند

کیمیا جو دوم شد ازین باعث او
ز بنت دولت علی بن محمد لوحسن
در جهان که قوت بخش مکان گیرد
خواند باکی را که شوریش بیدار کرد
کز نه حضور دیگر آمد نام نیکت پس جزا
دشمنان تو نمیدانم کدامی و نام
هر که در نیم تو نشاند ز سرگشته شود
بخت گرفت و صورت پذیرد و پیش تو
تا طالع در زمین کعب گردد از نور
شاد باش و بزم او دل بسین

یافت که بود دست خواهر و زینش کنان
آنکه حسن دولت از تندی او زد و دشتان
صحن گیتی پس بود جو دستش را بکن
از ششام او بجای میور وید غصه را
هم بگرد و کرد کیتی هم بماند جا و دان
چون ظالوت یار بنیم ترا با سیمان
زانکه او را و غده با کرد و ایزد در جهان
عقل گیر میگرد پیش تو بنده و میان
تا کو اکت فلک تاثیر دارد در قران
دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف آب

افرن بر مرکب کز ماه میگرد او
در میان نقش خاتم بر تو ماند
بیز و میجو سپهر بارکش تمجودین
خانه را نقش میکردند اوستان چین

جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
بگذرد و برشته سوزن چو تار سیمان
را بدین همچو فضا و دورین همچو گمان
بشنوای معنی کزین بهتر حدیثی نشنوی

اوستاد می نیمه را کرد همچون آینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه انمی برادر خوشترین را خاندان چنین گرتو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن	اوستاد می نیمه را کرد نقش مانومی بینی اندر نیمه دیگر دروش چون روی هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی جهد میکن تا مگر آن نیمه دیگر شوی
---	--

ابو سعد بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بورت ملک میل اوست و قلم و بیان از فیض مدبر و
زیر نگین او صاحب بهفت افایم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی اورا امتحان کردند او
بدیده گفت سلطان منم بود تا د با نشن ابریز کردند رباعی

ابو سعد
لاهوری

هموار رخ نگاه مانوست نه گل مار رخ دوست باید ای دوست نگل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل زیر اگل چشم مار رخ اوست نه گل
--	---

مؤلف گوید فوق فیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا ابانیکو و اوقافیه است
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشد و این معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبر
شعر است ادیب صابر و حکیم شامی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودند نام و ضما
نام پر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر بهرته نام را مقامی آورد سعد از همان بلاهور افتاد و در سلک
ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکامای هندی پرور مسعود میند متولد شد و در حجر طفت
پر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش با لاکت و
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قریب کامرانی میگذازید سخنور و سخنور دست بود و با فضل و فصاحت
نظر قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان ابراهیم محصور بود در سنه شصت و پنج و اربعه صاحب غرضی سلطان رسانید که شانه را
سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملک شاه سلجوقی بعراق رود و بخوار فساد برانگیزد سلطان شانه را
مقتید ساخت و صاحبان بعضی القتل رسانید و بعضی القلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود
سلیمان از قلعهای بسان ناله در نای فرستاد و قریب بست سال در آن تنگناهی طال مجوس ماند و درین باب گوید
انمی نخی دیده ام ملی شاد از تو به نائی تو و لیکن چه باد از تو به جز ناله مرا چونانی کشاد از تو به نائی مرا چونانی فریاد
از تو به و در حالت حبس تمام آن را یاد و گوشت چنانچه ازین گریز او که در یک از قصاید به

جس گفته مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است به نه دل من ز بد هراسان است به
 تکیه بر حسن عهده بوالفتح است به شادی از حفظ نظم قرآن است به در حسن قصد بعباس یاد کشید و چندین
 قصید و رباعی گفته بوسایل عرض سلطان رسانید کارگر نیتا و برخی اشعار بسیار در ذیل ترجمه می آید
 تا آنکه بشفاعت ثقت الملک شکافی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عرضی گوید تا سینه پانصد و پانزده
 در حیات بوده و او مثل من انانی سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگر چه و
 دیوان دارم عسکه و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان
 والد نخست مولف ریاض الشعر امینولید با اعتقاد راقم حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
 چه لغت هندی امکان نیست که غیر از متولد آن یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و حصا از آن
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت متمتع است که غیر متولدین آنجا که
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تعلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
 چه دانستن لغت امری است جدا و تعلم آن کردن امری است جدا انتهى کلام مولف گوید و الد در ترجمه
 خواجه سعد پد مسعود مینولید که و می از فضل و شعراء والا مقدار بوده از همدمان که مولد و موطن آن دست بلاهور
 افتاده بوده است انتهى کلام آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بون
 او زبان هندی قرینه قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که والد کرده هم از
 قول خودش مرتفع گردید و مسعود و یکی از قضایای خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطا کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضحمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از اعمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دخست که خورد و ام و پسر	باد و خواهر بیوم هندوستان
دخست از اشک دیدن نابینا	پس از روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان روان

طول ملک سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که حجت بر آن
 سعد باشند و دیگر جمعی که شایسته خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد بنجامت باشد

داوود بهر سانه و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقفی الملک نظم کرده میگوید بیت
گردل بطمع بستم شعراست صفت در آتش کوی کرم اصل از بهد است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهدان بوده
ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
حبس گفته و بهیچ شاعر از شعرا و عجم درین شیوه بگرد آورده اند در حسن معانی نه در لطافت الفاظ از این حیوان
عربی مسعود درین زبان حکم عقدا و کمیا دارد و مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل
میکند از آن جمله است این قطعه قطعه دلیل کان الشمس ضلت قمرها و لیس لمانا المشرق مرجع و نظرت الیه
و انظلام کانه علی العین غریبان من الجوق به فقلت لعلی لیس من الهم نجاته فی البصر ففرغ ای ذنب السرحان فی الجوحا
فهل ممکن ان الغزاة تطلع +

ذنب نهجین دم سرخان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بر ز زبان + بحفتن در آمد سگ پاسبان
غزاة بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه
مسعود در انشای شعر عربی کفایت است دیوان فارسی او قریب یا نژده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم
حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعه در آمدشتی لالی از در بابا رسد از منان از باب بصیرت می شود

هر ساعتی از عشق تو عالم دگر شود	در آب دیده دامن من چون شمع شود
زین کز نگاری مشکین و زلف تو	گاهی بان میانک سپین کمر شود
یک در عاشق تو ز بیدار غمزهات	سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود حسری که سعادت پیش تو	هر جانبی که قصد کند راه سیر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان	از کسین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بد سگال تو گردد و جگر خاک	در کام نیک خواه تو غفلت شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز رخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آینههای نصرت فتح و ظفر شود
چون خنجر زده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا لسم سحر قننامه یا بردار
 ز خورشیدین خبر بر شهبان بزرگ
 بیوستان بیت از برای من
 بدین که نام رسد بتو تالش خورشید
 ز بهر آنکه مکر بر زمین مقام کنی
 پیام خواهم دادون ترا بهفت قلم
 تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر
 بگاه خوش ملک عصر سیف دولت
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کش چون مانده بافت
 خرام کرد میان دیار هندوستان
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر
 باو ملوک را طواف روی آوردند
 حصار اگره پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دایره پیچیدگر حصن حصین
 زیر چهار طرف سنگ منیع روان
 پیاده سر زده یا خود و جوشن نهر
 سنگ و تیر و آتش از گشت جدا
 بر آتش که بیند اختد از کسبگر
 بر آن سوار می کاند میان آتش
 بر فلک شدی چو برسم از دل آتش
 بزیر او همه شاخ بنفشه گشت گشت
 بهمان در عهد بغیرد کون محمود

وله
 بهر ولایت ازین قننامه بسیار
 ز غم سپهر خردین ملک کسار
 ز بس شگوفه سرپاچی دیده گشت شجرا
 کشید چرخ مظلله ز کونه کونه سمار
 زمین بر کند از سرخ گل شعله و زنا
 ایا بشیر مایون پیام من بگذار
 بکارزار شنبه پیام من بچه کار
 خدایگان جهان خسرو کباب و صفار
 بهوم هند در آورد لشکر جبار
 چو بحر طوفان فعل و پوای بر صاعقه بار
 گذشت رایت عالی رگبند دوار
 خدای را بنما و ملائکه انصار
 چنانکه آید از افاق سوی بحر انهار
 باند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصن از و همی نقطه پر کار
 برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید وید بگردار مار بر دیوار
 بدو خندش گویا باهمنین مسار
 چنان نمودی که چرخ کوکب سیار
 اگر چه بودی آتش بگرد او انبار
 بگردش آتش شوریده میشدی گنار
 بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار
 برآمد از بس دیوار حصن مارا مار

سایمان ملک جنگی بچو میشدند
 پیش کردند از خون دشمنان هر
 بهی نمود ز روی حصار خون عدو
 حسام بران در سر بعدن دانش
 خدایگان را دیدم بگرد عرصه نرم
 تبارک الله ششم بد از کمالش دور
 خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد
 حسام نیز توشه ذوالفقار و هند عرب
 حسام تست اجل و زاجل که حبت اما
 همیشه با بسمان سپهر جایی زمین است
 همیشه باد اور ملک کامرانی و بار
 دوال دولت چون زردم بگوش سفر
 که از نهیب مرا کم شدن چوبازان پای
 بلون ز رشه روی من از غبار نیاز
 نه بوی مستی در مغز من بگزبان می
 ره می چو تیغ کشید کشند بهر و
 اگر تیغ بود آله بریدن من
 گهی بگو شدی هم حدیث من پوین
 بسان نقطه موهم دل زرمول بلا
 ولیک راه ز تیاره امین از پی آن

برآمدند ز هر گنگار از دها کردار
 زمین اگر همچون زمین دریا بار
 چو آب شگرفت از روی تخته رنگار
 سهام بران در دل موضع ابرار
 چو شیر شریزه و چون از دایم مردم
 چو نور بود بران مرکب چمن چمنار
 ولیک خوشتر باشد بر زور کار بهار
 حصار اگر خنجر تو صبر در کار
 سنان است قضا و قضا که یات فرار
 کند بگرد زمین روز و شب سپهر دار
 ز دولت تو چنین فتح هر مصلی صدار
 جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
 گهی بحر من آمد مرا چو موران پر
 رنگ می شنخ چشم من از خار سهر
 نه رنگ هستی در دست من بگزبان
 اثر ز سم ستوران بر بوجای گهر
 همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
 گهی بدست شدی همضان من مصر
 چو جزو لای تجزی تن از هجوم خطر
 که مدح صاحب خواندم بسان چند از بر

وله

تبیان یکسری از موصی و سکون تار فوقانی بلا و افت و بالفتح غول بیابان و سهر که در قافیه است
 ثالث قصیده واقع شده بسین مصلی و دایم هر دو مفتوح بمعنی بیداری است
 شهاب شهر یار اکبر خدا
 وله که بر تر نباشد ز تو بر تر

درین بند بانبده آن میکند	له هرگز نکردند با کافر سے
تو خورشید را فی از دور	بامید ماندن چونیلو فر سے
اگر چه مرا حرم باشد	بگیتی چو تو نیست حق پرور سے
نه چون بنده یک شاه را مادی	نه چون سامری در جهان زندگی
بنده مسعود سعد سلمان را	بیهوش مبد کرد مکاری سے
او نکرد است آفت در جرم	که برد بلبلی بمنقار سے
خبر و احوال او بعقل بسنج	که به از عقل نیست معیار سے
کیست او در جهان ز منظور ان	نه عمیدی است او نه سالار سے
نه بملک تو وارد آسب	نه ز ملک تو داند اسرار سے
نیک اندیشه است و بد روزی	پست بختی بلند اشعار سے
تا نفس میزند بهر نفس	دارد از روزگار آزار سے
زینهارش ده امی پناه لوک	که همیخواهد از تو زینهار سے

از مخالبص اوست بعد تعریف قلم	
بست ز نار و شد نگار بست	صاحب از بهر آن دشگردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید	
در کف خواجہ از چپیر دجا	کشل سخن در و پهره زر باشد

بعد تمهید بسیار	
ز خندان لاله شگیتی چو خلق خوشترین	ز گریان بار شد عالم چو طبع داو در دنیا
دمان گل کرده است صبح پر لولو	بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مشده گفت که امروز شاه خواهد	بش دمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خندان	
ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد	چو خانه دول شهر یار نصرت یاب
بعد تعریف	

مزار گونه طرب از فراق اوست مرا که از فراق دل آرام شد مرا حاصل ولا چه دارم اندر شاه کامرانی اگر سپید گرد و حال خود تو بگرد کسی چه دارم غم کش بود خند او از وصال تو شاید بر رخم درهای کام آن مرا شاهان کند چون خدمت شاه جهان	مزار شکرت کنم ملک صد هزار هزار وصال در که منجم و شاه کشته دار بتاب غم چه کردار ببار و لعل و گداز اگر زمانه ساز تو بازمانه باز بسان حسد و محمود شاه بنه نواز در صفات تو به بند و بدو راه فکر دین مرا حیدر ان کند چون مدح شاه نامور
--	---

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بحسن فاد فتح کاف جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدانور صبح از کو سار آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته این آتش مبارز و این یاد کامگار ضد اند و ممکن است که با یکدیگر طبع	بر صبوحه خیر و بشین جام منجموی بنیار همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار این آب نیند قوت و این خاک پایدار از عدل شاه ساختن کردند سر چهار
---	---

و مسعود شنوے دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز تعریف نیز کمال میکند و بعد از آن بظاهر میگوید این آب است

برشکال امی بهار هند وستان دارم از تیرمه شبنم آتھنا هر سوز ابر لشکری دارم باد بامی تو میغها دارد طبع و حال هوا گردوی سبز بار اطر اوتی دادی زبان راکل ز مردی کردی تو باین جمله که افکندی تیر گزشت ناگهان بر ما تن ما زیر جبا مهای تنک	اسی نجات از بلا می تابستان بار رستم از آن حور تھنا با مارت بگریه می دارم میغها تو میغها دارد دشمنها را همه شمر کردی عمر ما را حلاوتی دادی باغ را شاخ لبندی کردی بیخ خشکی و خاک بر کنیدی منهم گشت لشکر ما گشت تازه ز باد بامی خنک
--	---

<p>بسیک خورم شده است لویا دور منظر شاه حسد را ماند شاه بر تخت جامه باده بست عقده الدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تازے خلق راقصه است انارش آن خداوند کونست مگر... بادشاهی جهان ملک مسعود</p>	<p>حسد ابر با سیر خورم لو باشد آئین که می خور و مغذ که بر او ابر لو لو افشاند روزگار از نشاط او شده دست او کرد بر جهان مطلق کنند از بازویش برافراز بند را گرمی است بازویش لحظه جزیه بندگی پد که نصیبش ز چرخ نیست محمود</p>
--	--

شیخ اوری اسفراینی تولد او در آذربایجان و نمودند آذری تخلص میکند اما آثار

ار دس بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فقیریت و شاعری از فیوض او
زبان آغاز حال در سر کار شاه رخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعراء
گردید از لامر قدم در کوچه تجرد گذاشت و به سفر حج رفت و باز به ناسک حج بجا آورد و در
وقت مراجعت بگلگشت بندش یافت و از دلی متوجه دکن گردید و بنجد است سلطان احمد شاه
بهمنی دلی دکن رسیده قصاید غزلیات و مدح او پر دخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته
در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نایب شروع کرد چون بد استان
آن شهر باز رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب نصرت ولایت نمود سلطان گفت
مرا از فوت سید محمد گیسو در از کلفت عظیم و نموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که
بفراف تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید و بدین استان بنفوذ و ادب
فرزند از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قهر دارالامارت بندر با تمام رسید شیخ این بیت گفت

بیت	بند افسر مشید که نور عظمت	آسمان پایه از سنده این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است	

و ملا شرف الدین نازند را که از مردان مشاهیر و نعمت اندوختی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تلنگلی که در تقلید سحر آفرین اند از او رنگ بزرگ کننده بالا دروازه نشانند
 روزی چشم سلطان بران افتاد از نشان براده علاءالدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ اوز
 سلطان را خوش آمد نشان براده فرصت یافته بفرض رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن اراده ولایت
 میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی پیش از
 بیش شکفته گردیده در ساعت با حضار شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که پهل نزار تنگه سفید که بهر تنگه
 نقره باشد بیت شیخ حاضر ساز و چون چشم شیخ بر آن زرافتاد گفت لا تحمل عطا یا کم الامطایا کم سلطان
 خدیو و گفت بیست هزار تنگه دیگر بیت خراج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
 در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عبایت کرده رخصت معاودت لایق
 ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضائری رازی بر زبان راند و ببار آنگاه عدین بیاع با سلطان عهد
 کرده بود که ما دام الحیوة در کفقرن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در حرا سات تا در قید زندگی بود بر
 اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف نموده چند سال آنچه گفته میشد بدراخل خلافت دکن بنفیر ستاد بهمن
 نامه یا استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیر و ملا سامی و دیگر شعرا تا انقراض
 دولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشید و بحق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
 یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تخریص نموده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
 میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این بیت می
 سال فارغ البال گردانید و هم در انجا سنده است و بتین دشمنان تیرجه حق پیوست آذری ترکیب
 هندی دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**
 سوراخ میشود دل با چون گل حسین بهر جا که ذکر واقعه کرد بلا رود
 از بزرگی نقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
 میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
 بزانت آذری میروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته است بجهان است که گذشت دیوان او
 محتوی برقصاید و غزلیات و قطعات و غیره حاضر است این شعار را کلام و اختیار اقتاد
 اگر کند بدرقه لطف تو بهر آسے چرخ بر دوشش کشد غاشیه شاسے ما

ز بهار آذر سے ز کمان راسخی مجو
 آن چشم شوق را بستم میتوان شناخت
 زگرے چیت نخستین همه گداختن است
 دوشش دل ر نرمی بجا غیب آناه گفت
 جانے کہ داشت که دندانی تو آذر سے
 گر خصم بشمار شود آذر سے مسترس
 دلا در گریه وصل یار در خواه
 بان گروہ کہ از ساعند فاستند
 آذر سے از گل این باغچه بوسے نبرد
 دل ز ما برگشت و در کوسے بتان آوار شد
 دل گوشت ابرو سے ترا دید و بر آشتفت
 آنکہ چون غنچہ بعد ناز نبرد از چمنش ...
 چشم من تیرہ شد از قوت یوسف رود
 سحر خیال رخت بستم اول مسرع
 شراب نوشم و خود را گنہگار شناسم
 روز آخسر کہ نبرد ابرو سے کویت مارا
 کہ داند تا مسلم چون رفت در رد و قبول ما
 بجشم آذر سے خویش در نمی آئے
 جزیم خلوت دل را ز غنید دست خالی کن
 دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او
 وقت کشتن بر بند امی زین چشم مرا
 قیمت گوشت وصل تو اگر جان بود سے
 نہ ہول روز جزا آذر سے چومی تر سے

نقشوان نمود راست درخت خمیدہ را
 زان رو کہ ست را بکرم میتوان شناخت
 بعد از ان ہر چہ کہ جوید آزان سناخت
 چون بودش محرمی اسرار خود با جا گفت
 شرمندہ از تو گشت کہ جانے دگر نہ داشت
 آن کس کہ جان ستاند و جان میدید یکی است
 دعا ہنگام باران مستجاب است
 ز ما سلام رسانید ہر کجا ہستند
 ناز کانے کہ ز آردن سار اندیشند
 آہ برگز از غنچہ ما نے آید خبر
 مجنون شود آشفٹہ چو آید سہ ماہش
 سلامت برسان باز خدایا بمنش ...
 چشم دارم کہ نسیم رسد از چمنش ...
 چو آفتاب بر آید تمام شد مطلع
 بہ از صلاح کہ خود را بزرگو ار شناسم
 از گفت پاسے تو و چشم اجل خاک ز نیم
 ہمہ از انتہا ترسند من از ابتدا ترسم
 تر کہ گفت تماشا سے جو یار کن
 کہ سلطان در حرم می باید خیل و چشم بیرون
 تا بردارن زمین بوسی بنجا ک کوی او
 چشم میدارم دم آسیر کہ نیم روی او
 کار ہر عاشق و سوختہ آسان بود سے
 تو کیستی کہ در آن روز در شمار سے

مثنوی مسمی بہرات از شیخ آذرے بنظر رسیدہ این مثنوی شتمل است بر چہار کتاب
و ہر یک را نام علیحدہ است اول طامۃ الکبریٰ دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاسما علی چہارم
سعی الصفا و خلاصہ مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خواندہ باشی کہ ز فرہ تقلید از صدف ورتوان ترا شنید ماہ خشب مشابہ ماہ است تیغ چوین اگر چہ تیغ نہا است ہیچو الف است الف بشکل شہا نی خالی بشکل نیشکر است کی بیا قوت میشود ہم سنگ گوہر کان ز بحر سید ماہ است	بصناعت کند مروارید... کی بود چون گھسکہ دیدن لیک از تو باہاہ بس راست حرب پیدا کند دروغ از راست الف آید یکے و الف ہزار داند اما مذاق کان دگر است آگینہ اگر بود خوش رنگ از فشار مسلہ پیدا است
--	---

امیدی رازی ہمیشہ امید تائید از روح القدس داشت لهذا امید بے محصل میکرد و
جو امرے کہ چشم بصیرت را جلاد ہذا ز خزانہ طبیعت برمی آورد کتب درسی از حاشیہ محفل علامہ
دوانی برگرفت و بظیفیل ترتیب میرنمخ ثانی وزیر شاہ اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار ہم سوانید
و ہر قصیدہ کہ در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلہ آن مقرر بود شاہ قوام الدین نور بخشی را از
بنابر نزاع غفارے شبہی جمعی او باشں ابر سرش فرستاد تا تیغ پیدا و را بخون اورنگین ساختند
موسسے این مصراع تاریخ یافت **آہ از خون ناحق من آہ این قطعہ از قصیدہ**

مرا ز نان جو خویش چہرہ کا ہے بہ اگر کنی ز برائے جہود کنا ہے مدین و فعل شینغ القدر شناعیت کہ در سلام فرومایگان صدر نشین	کہ از شہاب حریفان سفلہ گلزارے و گر کنی ز برائے مجوس گلکارے درین دو کار کر یہ آن مثابہ دشوارے بروے سینہ تہی دست و سر فرداے
--	--

از فغانی دست بعد تغزل

زلف دراز و شش با آن مہ نعل اول
ز نجیبہ عدل بستہ در عہد صدر کامل

امیدی رازی

ایضا گزیریم بحم امیر خیم ثانی	رحم و عفو را نه سر شک از غوا
دکم یاره یاره به شکل صندوق	چون خنل خندان دیده گر محبه زردم
درم و دین چون ابر نیسان بود تر	از انیم چه غم زانکه تابنده نه
بیک پر تو م دین سازد مسنور	

او هم کاشی ز بجزر و حشیان خیال است و دام آهوان مقال جلش ارکاشان است بیشتر
در بغداد بکره برده سالها سیاحت کرده و بسیار سے از شعرا و فضلا را دریافته آخوند نیز
برای ای افاست افروز و در ۹۶۹ سنه تسع و ستین و ثمانیه طعمه شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است
شعبی تهمان تبریز او را تاج نمودند رباعی گفته بمیرزا شرف جهان گذرانید و و آذوه بنزد وینا
صله از پیشگاه همت میسر اند وخت رباعی این است

دوشینه سحر پیسم تبریز سے من	آمد بید راه بخوثریز سے من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود توبه سحر خیز سے من
تسم لب او شهید راحت است مرا	ملاحتش نمکه بر جبراحت است مرا
خیال او ست که گاهی ز بهوش می بزم	و گرنه که خبر از خواب راحت است مرا
کس اینه بنیم روز غم خبر سایه و پر بلوی خود	آن هم جو بیسم سو او گردانم بن خود
کشید جام چو زکس فگند سر و پیش	باشقان سبک روح سرگران گردید

امامیزا شرف جهان خلف قاضی جهان سید فروعی است که قریب پانزده سال اثنی و هلق
مهمات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و با جراحی نه کر بلای معلی اثری عظیم از آثار جبرگشت
میرزا شرف جهان جامع فنون کمال بود و در ۱۰۳۰ سنه اثنین و ستین و ثمانیه در گذشت مخفی نماند
که هنگامه آرامی سخن طراز سے شیخ سعدی شیراز سے که مروج طرز غزل است خیال عالم می نم
مثل این بیت دل جانم تو مشغول نظر و چپ دست تا گویند در قیسان که تو منطور سے
اماناسخ نقوش بانو سے امیر خسرو دیوانه سے که معاصر شیخ سعدی است بانی موع گوئی گوئی
و اساس ان را بلند حقیقت نماید خوش آن مان که بر ویش نظر نهفته کنم چو سوی من نکر و او نظر بگردانم
و غلام ان نفسم کا دم چو حانه او و که بخشم گفت که از در کشید بس و نش

چون
مستی

چو دستم بر درش بسیار دربان گفت این وله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن نهجی بنیز از شرف جهان رسید طبع او مائل قوع گویی بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید و دیوان مختصری از نیز از شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چند بیت افتاد

چون باین تقریب می آید و بیاد او مرا
بهین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
بر سر کویت اگر بیند کسی فتنه و مرا
شمع سان آرد بیرون کشته زین محفل مرا
بهر چند امر و سفر یا بسر مرا...
گوید که این زعم قدیم شنای ماست
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار می پرسد
گاهی حال تو بر عیشم من دل افکار می پرسد
خصوصت من و او کاشش بر ملا افتد
کسی دوان خبر آرد که یار می آید
چشم بر هم داشت آن بدخود لی بیدار بود
ای همدان حصار یکدم سخن گوید
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد...
نیارم تاب آن یک حرف هم خواهم من گوید
نه بیند سومی یار هسته با او صد سخن گوید
برای آنکه گفت غنیمت در گمان دیگر...
مرا شناخت ز آواز و شر مسار شد م...
نظر بجانب من کرد و شر مسار شد م...
در اثنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

بست صدمت بجان از غیبت بدگو مرا
تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت
استب این خوار می که دیدم تو باید کشتنم
غیبت پاست از غنیمت از بزم وصل او مگر
از تو نماند تاب جدا می که دیگر مرا
با هر که بهمش چو پرسم که کیت او
گر خواند گنبد گار مرا غنیمت نخواهم
پس از عمر می که احوال من بیمار می رسد
ندارد ای رقیب آن سست پیان با تو هم
حبیب مانگند بهت رقیب قبول...
خوش آن زمان که شرف دل نند بدوری
شب که میگفتم بحرم حال خود در صحبتش
افکند بعد عسری گوشه بنگلویم...
امید وصل است که روز وداع یار...
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان سخن
از شوق میرم و سوسه تو بنگرم و در بزم
شب برسم گدا می بلوی یار شدم
نهان از دیرش دشتتم تماشا می
چنان متغرق عشقم که گر گویم سخن با کس

دیوانه و تش روم زورش خلق را برم	وله	وز راه دیگر آیم و نه سهاش بگرم
لشاند بانگور و یان بزم خوشتن یارم	وله	که گزینم سوسه دیگر سی از دکنه گارم
چو من پیغام خود بات صد دلدار میگویم		ز بیم آنکه از یاشش و دصد با میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروئی یار میدیدم		چو میگردا و نظر سویم سوسه اغیار میدیدم

این مضمون از ایر خمر دست که درین جمع گذشت

بهر مجلس که جاسازم حدیث نیکوان پیچم		که حرف آن مه نامحسبان در میان پیچم
چنان گوید جواب من که آن کرد و قیبا که		بجاس گر من بیدل از و حرف نهان پیچم
ز بیمو شش نفهم هر چه گوید آن پری باهن		چو از بنمش روم مضمون آن از دیگران پیچم
روم است چون آیم بردن از بنمش آزرده	وله	باین امید که راستی کند آن شوخ آوازم
چون نتوانم که گویم پیش او عیب قیبا را	وله	نوسیم و در تارک و شب رکوش اندازم
بچشم دوستان که ساخت خوار نمیت غم اما		کشد اینهم که میخواند زون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پشت حال من گویند غوار	وله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدان شست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بیرونم
گماشد آنکه از مجلس پی دلدار بی شست	وله	بماند ساخته بر خط تنهها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جا باز قیبا		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما را بار قیبا گفتگوی شد		فوبم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون
مردم ازین که بر دوکان حبس رقیب	وله	گر چه برای مصلحت بود جنگ تو....
ای منبشین رقیب من زار بوده		من عنافل و تو نیز گرفتار بوده
گرفته اند از بزمش تراستان	وله	چون آگه هم که بر دل او بار بوده
لطف نمیشود بسبب اعتبار من		از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جویندی غیر غم ای قیبا که چون گفتم که این همه فرمودی		ای شش آن بزرگوار عیار آنکه گوشت من پنهان بودی
چون درین میان آمدی منی که میگفتم ای قیبا که		که دیت مروری بهم بگوئی امی و نه جوی من بکار کردی
القصی نزدی خوبان معافه اردو با بیا نصیحتی می نمودی		که دیت مروری بهم بگوئی امی و نه جوی من بکار کردی
باشه کند زانید بیدلان طایفه خان		که دیت مروری بهم بگوئی امی و نه جوی من بکار کردی

درین

خان زمان جانۀ این مطلع هزار رویه باد تسلیم نمود **س** شت شاکیم داریم شمشیر غیش و دوزخ که خرم از راه
ایجاد و میر محمد حسن سامانوی ایجاد شعر کاراوست و اختراع انشا شعرا و از اولاد سید نورالدین
مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار الانحیاء ترجمہ او نقل آورده بعضی اجداد ایجاد
از دہلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانہ نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برگشته چنان
بانیز عبد القادر بیدل محمد رفاقت بست سپس در سرکار خیر اندیش خان کنیو عالمگیری ساکن میر شد که
بحکومت چکله اناوامی پرداخت رفتہ کمال شد بہر ساند و در عهد شاه عالم ملقب بنجلہ منزل خلف شاه
اوزنگت یب ملقب بنجلہ مکان دہن دولت ذواب نظام الملک اصفہا کہ ترجمہ او بالاستقلال می پذیرفته
وکالت ذواب سہ کار شہزادہ عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب و فتناسی پیدا کردہ از
پیشگاہ شہزادہ منصب سیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاہ ملقب بشہید مرحوم ترے
نمودہ بمعنی یاب خان مخاطب گشت و تخریر شہادہ نامہ مامور گردید انجہ می نوشت بعد بہر ہفتہ از نظر بادشاہ
میگذرانید و ہزار رویہ و خلعت العام مییافت و حالات بادشاہی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود ہم مختار
در سہ شلث و ثلثین مائہ و الف باتمام رسید و میگوید **س** شوق چشمہا تماشا کن کہ باز نکوشش
بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت و لہ رونق بخشید و کثرت عصیان مایہ ابر گلستان عفو دہن کردہ
است و لہ از اثر خیال او شام و سحر نمودہ ام **س** صفحہ صورت پری آئینہ نگاہ را و لہ تاکدین گوہر یاب
در خود دیدہ بود **س** کرد خود کردید نے ہر حلقہ گرد آب داشت

شاه آفرین نام او فقیر اند است شاعر بود معنی آفرین شایستہ صد ہزار آفرین از مردم فنا جہ
است مولد و منشاد اولاد ہور و صلش از قبیلہ جویہ بقریم تازی و او مجهول بر وزن پویہ کہ شعبہ است
از قوم گوہر بقریم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم سکون را و مطہ مخفی مانند کہ فقیر مردم فغانی را فغانہ
و مردم فور نے را فور بہ منویس از قبیلہ مشارق و معاربہ مردم شرقی و مغربی را فقیر وقتی کہ از سہ جانب
سند یافت بست ہم محرم سہ شلث و اربعین مائہ و الف در لاہور بادشاہ آفرین ملاقات کرد و گفت
خلقش و باغ را بشکفتی آورد و در آن ایام قصہ ہیر را بجا نظم میکرد پیش فقیر استلنے خواند این بیت
از قسیمیہ یاد آمد **س** بعد بیان زمین متانورد **س** کہ عید آمد و جامہ گلگون نکرد **س** و چون از بلاد
سند عطف بحال نمود و ہفتم جب شلث و اربعین مائہ و الف را و لاہور شد و متاد و ہم
ماہ مذکور در آن بلدہ طیبہ اقامت اتفاق افتاد ملاقات مشاربہ عزت دست و سوزہ دل تکرہ پیا

تالیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی اینان معرفت بخط خودش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** اسی معنی پوشوی تجسید **س** صبح شد صبح نماز
توصیه **س** صبح یعنی که ظهورش همه جا است **س** شش جهت سجده چون خورشید دوست
ازنقال او در لاهور **س** اندر پنج و حسین **س** ماله و الف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصلح و بار خیا
س رفت نقاد معنی از عالم **س** حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد یگان و قتی که خانبهان بهادر کو که بادشاه ناهم لاهور شد روز نصیرتخان خلع خانبهان بهادر در
حوالی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید بواسطی ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیرتخان تعریف بدو کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر محل خواند **س**
خوشا ابر **س** و ابر **س** کم ستیزه **س** که باران ریزد و از **س** ریزه ریزه **س** زخم نقش قدم اهل
نمی شد **س** زمین ترمی شد اما کل نمی شد **س** نصیرتخان نه اشرفی زراحمراز حبیب خود بردارد
صله مناسب خوانی با و عطا کرد و آنجا حاکم با فقیه گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
محسن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از روزناران مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت نام **س** که
س صریح خامه میدانم که با طبعش نمیسازد **س** درید **س** نامه دل هدیه شد قاصد رسید اینجا
س اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صد
دریدن نامه که تخر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با او
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق با طبعش ساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز **س** بنامه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میندی هم حاضر بود اعززه برین بیت میر که
س جامه صبر بالاسه **س** جنون تنگ آمد **س** آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم **س** اعتراض کردند که جامه
بر بالا کو ماه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر از تلقی آیموز نامه
او خواند **س** نه هندی سخنان یافت از راه جنگ **س** نه بر قامت ترک شد جامه تنگ **س** اعززه گفت

مانند و میر محمد زمان بسیار سرور گردید و در وقت تحریر این صحیفه دوستی جز انتخاب از غلیات شاه آفرین
بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت افتاد

عباسی تا طالع افروز اندوخته با ما را	ولیدن محو شد چون کرد پیر نم بسمل را
نفس تابست باید فتح یاب نبسته کاران کن	ولی هر جا رنگ غنچه یا سینه چون صبا بکشا
چه سان از لاله را آید نسیم جان فزائی گل	ولید باشد نصب از خلق جوش باطن سیاهان
به بت پرستی صورت گذشت عسر تمام	ولید آب آئینه میداد شیر و آیه ما
من تنگ ظرف و شراب مهر او تندست تند	ولید می برد چون صبح از خود دور یک سان مرا
چشم بد دور آفرین دادند مانند سپند	ولید در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که سخت	ولید از طفیل سره حیا در دیده باشد میل را
میدید گشتگی بر لحظه سوز دل مرا ...	ولید شعله جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افشاست اخلاص بکفران	ولید ز آینه شش هم افتد آتش به نیستان را
و بد طپیدن دل نشاه و گراما را	ولید پیاله گردش رنگ است چون شرر مارا
نواز شهابی ناکس عاقبت افت بود افت	ولید کشند آخر همان باد که سازد زنده آتش را
رونق دیگر عشق ما است حسن یار را	ولید ایزد و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زرمی ما باعث آشوب صاحب بیت	ولید کیست خال و بان اثر و ما باشد مرا
کس نگیرد عسوق از گل که نباشد بولیش	ولید عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا	ولید که در نامه عیش است خط حجام مرا
دار و از طول مل شیرازه اسباب جهان	ولید رشته چون بگیش آبر می کند گلستان را
میدید فیهن و گرامیش صاحب دلان	ولید کرد با قیمت شمر پیوستگی باخته را ...
دانه خاک آلوده گرد و از انا رخده خاک	ولید دل نگر می کند از بنوه خندیدن حیرا
ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده را بان	ولید که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا
چنین گر می گذارد برق شرم جلوه اش گل	ولید کند طوفان موج شکست رنگ بیل را
چاک چاک خیم حیرته نهان آید بسم	ولید رشته طول مل صرف رفو کرد و هم را

نظر برپاے ہم در خجالت باشد پهلوانان با	ولہ	شگون فتح از افتادگی جویند پیر زوران
شب شینم منشین صبح شناسی حیدر	ولہ	زور با شام بانزد وستان مانند گل
کی توان در مفاسی گشتن ز علس کامیاب	ولہ	اہل سخن ز زیر لب گوید نہی از بادہ جام
میرود آخر یک بر ہم زون گرد از کتاب	ولہ	سنگ گر در اہل معنی یافت جادو راست دور
یکے ہزار کند صحبت اعتبار کتاب	ولہ	غریب خلق شود صدق بیشہ در ہر باب
چنانکہ بر رخ بیہوش می زنند گلاب	ولہ	بجستن خلق کن اصلاح بیو قوتے چند
سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب	ولہ	نشاہ وصل تو میدانم سدا پانچو دی است
برنگ شمع درین بزم ہر کہ موزون است	ولہ	ز تیغ دست نوازش لبہ کشند اورا
تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است	ولہ	مردے باید کہ گیر دوست صاحب جوہر
روزگارے بید مجنون درنگوں گذشت	ولہ	خجالت دست ہے یارب نصیب کس مباد
ورنہ ہر صورت بمعنی فتنہ خوابیدہ است	ولہ	آشناسی ما مسلم تان یفتا دست کار...
صور محشر آفرین بار صدامی یامی است	ولہ	میکند اجزاء حسرت کشتگان انتفا
گر دست روم نگہ زیر پائین است	ولہ	سہل است سہل تربیت خاک آرزو عشق
می بسا غرما دہد مینا بسر غلطیدہ است	ولہ	سر نہ از ان در کرم ہر خویش منت می
سپاہی از قدم ہل میر میدان است	ولہ	بجای خویش بود عیب ہم کمال سبہ
معلوم شد کہ ساختہ خاک کاہلی است	ولہ	از جام ہوش رفتہ ما باز میسر سد...
بغیر عشق کہ داند کہ حال دل چون است	ولہ	زبان طفل بجزند وایہ کس نے فہم
ورنہ ہر عروس و خروس است تحت قناج	ولہ	انصاف شیوہ و کرم آئین خسروی است
چون قحبہ کہ بسیار زیب است جہا بیج	ولہ	تا اہل تو انگز شدہ صاحب نظران راست
بخیمہ ہرگز نہ پذیرد جگر بارہ صبح	ولہ	رنج روشن گہران را نبود بیج علاج
ہر فتنہ کہ داند خیزد از کولے تو میخیزد	ولہ	دیوانگے وستی از پوے تو میخیزد
کہ ام راہ بان گوشہ ذہان بدون	ولہ	خزائن کہ پے بعدم تنگ تسمیان بر بند
ماکر عشق باغ تو سرافراز کند	ولہ	ہمہ چون شمع درین نرم سرفراختہ اند

آخر بنگ شمع سرخویش میخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش یاندید
بنگ کبریا جسم نه زرد و از مالوانی شد	وله	بستی حباثه دیدم که ز گم زعفرانی شد
فروران که در انکار باد هست جدال اند	وله	نهفته در تنه ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتور بنهائے من شد	وله	من بر دل و دل خدا سے من شد ...
چون زخم در شیشه آید باده بزم ارشد	وله	در سفر کیفیت صاحب سحر پیدا شود
بزم وصل بیم عاشق تسلی بر نیست بعد	وله	سپید آمد محاسن لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	زنگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد
بزاران فتنه آتش بکف فرست طلب دود	وله	چو زبور غسل تا خواجہ راسا مان شاشد
مارانه جنونے و نه سواے بهار است	وله	بوسے بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زو غنچه تصویر دل ناشگفت	وله	آه ازین عقدہ کہ در ساعت سنگین بستند
عالی بباد رفت و عالمی ایجا د شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبا مان کم نشد
تا کشودم دین دل بار در آغوش بود	وله	خواب ما امی آفرین محتاج تعبیری نشد
بد امنگیریش تا چند گستاخ آفرین وستم	وله	خدا ساند که گاهی تو بت هفت قبا آید
ز بس بستی که چون غنچه گل خواجہ در احسان	وله	گره واکرد و نتوانست آرزو دست بردارد
بغیر تیغ ہم توان علاج سرشان کرد	وله	ندید می شمع را که سر بریدن گشت سرشتر
خس را محیط تحت روان میدد ز موج	وله	این است اقتیاز بزرگان روزگار
بترنگ ظرف کجا تاب جفاے تو کجا	وله	شیشه ما است که دیوانه سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درو آشنای خوش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگدزم ز آب و آئینه	وله	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خوش
علام هندی و چشم تو شد که می نازد ...	وله	بمسیر زامی خود اصفهان سر مه فروش
ما فقیران بادشاهے وقت خویشم آفرین	وله	صحبت نواب یا چان گر نباشد گو سباس
نرک با حسن دریافت ز سامان شکار	وله	آفرین میل بود شاه موعے کمرش
نوا سنج که باشد سوختن مهر پرده اندازش	وله	چو تار شمع آتش میجهد از پرده سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن	وله	که چندین رنگ گرداند شراب ناب عشق
همچو نرگس مرومک از دیده میکروم برون	وله	گر نبوده دینیت از دیده بنیاد غصن
آتشین کش نشاه مست غل طاعتها بیا	وله	سر نوشت با چو ساغر خط عصیان شد مرغ
سهل باشد جسمم از خود فیکان پوشیده است	وله	قدمان شرع ناداسته را وارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش	وله	شوق قربان طیش میشد طیش قربان شوق
در نشاط آبا و زیر خاک بزم چیده اند	وله	در نظر بان خورده می آید لب خندان گل
از بسکه هوا می فدا و بروز حسابیم...	وله	چون برق مکر فلک خور و عصایم...
شکار القفا تم آتشین صیاد میداند	وله	حایل گردن و ستم بود گیرنده قلایم...
نصیحت حسد امن تر شبنم باغ کرش	وله	ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...
این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست	وله	ما همچو جو راستا و نیکم و بد نمایم...
آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	وله	اتفاقم هر کجا افتاد منم منم...
لی مهن از یار ظاهر گفت گویم...	وله	چون نفس در پرده دل جستجو می کنم
نیارم سسر فرو مابی سرانجامی است و سازم	وله	بزرگ سرو از فنیص تنی دستی سسر فرام
گر می حسرت درین گلزار چون شبنم چرا	وله	خنده چون گل به که بردوران کم فرصت کنیم
آئین اتحاد بسین تا کجا کشید	وله	گرد سسر تو گردم و خود را دعا کنم
وحشت بود از صحبت من مرده ولان را	وله	بر ماتمیان سخت گران چون شب عبیم
کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	وله	که نتواند ز خود تصویر سیرا من حسد کردن
من و مستانه باینهای عشق تنز و کردن	وله	چون پتخال از زلال تشنگی می و سیر کردن
ثوابش از وضوی آب کوثر باج میگیرد	وله	تیمم گردید است افستد بنجاک پاس او کردن
هنین آواز در گوشش من از و لای می آید	وله	که با صبر لبشده با بختد سسر فرو کردن
افر صد رنگ دارد سوز دل است محبت را		شراب منده باشد بیشتر در سوختن رنگین
نگه دزد و دزد و دزدین نندرد و در نقاب		نمیدانم غاب آلوده من تا چه دید از من
در خور با چرخ مهان کش چه دارد در شش		به زمانه تا بد و چون صبح توان سخن

نگاهم را میباید نگذاشت کردی تو گل چیند	وله	چو آن طفل که هم سیر است با استاد در کلاشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گروم	وله	ندارد آن سرین الاثر است جمه بحال او
گر بگوش تو میگوید از صدف بی زار	وله	که بی وطن بتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت امی کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت با است در پیر	وله	سحر پیش و کان خویش بر کس زند آید
بود کانه ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مفرصن است بر هم سودن دست پشیمان
تو چون ساقی شوی در سجد می نیند بخواران	وله	نجم دست نگارین تو محراب است پندار
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سر خط کم نشد زان چشم گویای
تو انم در تماشا کس رخ او در ختن چشم	وله	اگر روید رنگ سوزن از هر موی من چشم
سعی دل کن در صفات قبله عالم شوی	وله	آب شوی تا قبله تحقیق را ز مزم شوی
ترک رغنای است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بارستم بلبله
همچو نرس گرچه جام من بی است	وله	آن سرین بی باده مستم بلبله
برای فرشتندان آفرین صبح می یابد	وله	فلک اندازین خط خورشید فکین

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
 شیخ محمد علی خربین سرگاه از بندرتبه وارد سیستان و خدا آباد که مرد و شهر عمده از بلاد
 سند است گردید شخصی شعر به پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آمد
 شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
 در پنجاه نامه مشهور قالین بنون آورده میفرماید **س** مرد ره را بور با قالین بود زانکه حشش
 ماقبت بالین بود **س** آفرین گوید **س** در شرب که مائیم آلوده دانهی نیست **س** ساعه کف
 چو تصویر ز ندیم و یار سائیم **س** محمد علیخان متخلص متین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
 در آن تذکره بتمام خود نوشته مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق **س** آلوده دانهی نیست
 در شرب که مائیم **س** بهین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت
 و قتی که یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخطوط و سرور شد و نامدته

ور و خود کرده بود اتمی بیت بلا شک از شاه آفرین است و همین صاحب تصرف و شاه آفرین نگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریح سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است و را را تصویر آنند
موتف گوید این وزن بحر مضارع است نقطه شش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بارگاه بی فاعلاتن
سبع آید و سبع زیاده کردن الف بود و سبب خفیفی که در آخر خبر و افتد پس فاعلاتن فاعلاتن شود و سجا
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان و مضارع
و اگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید **ب**ن خرابین بیابان انگشت نهانی
بهر شبنمی درین باغ جام جهان نمایی است

اصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر و درین صحیفه بتقریبات
مسمع رومی افروز و برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتنبی است و الویه ماثربلند و درین میدان
افراشتی جدادری او سعد الدخان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهیجهان است و جدیدری او
عابدخان که از اکابر سمرقند و از اخفاء شیخ شهاب الدین شهرور و بود عابدخان در عهد شاهیها
وارد هندوستان شده و در سلک خدمت گزینان شاهیاده و از رنگ زیب انتظام یافت و بعد از رنگ
ارامی شاهیاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه بیامی اعتبار گشت و دوبار بمنصب صدارت کل
صدر را کرده و بدو بیت و چهارم ربیع الاول سنه ثمان شعبین الف در محاصر قلع کلکنده و زخم گوی
جافشانی از میدان بروحلت او میر شهاب الدین که از کبر و امراء خلد مکانی است فته رفقه بمنصب
هفت هزار و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلدومی
ترویات شایسته که در فتح بیجا پور بتقدیم سازند با ضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبای
بر دستار افتخار زود و در عهد شاه عالم بصوبه واکجرات علم مباهات فراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه ثمان شعبین ماته و الف کوس حلت ازین عالم فروگفت خلف او نواب آصفجاه نام اصل او
میر محمد الدین است و سال لاوت او سنه ثمان شعبین الف در زمان خلد مکان خطاب حسین قلیخان
و بمنصب پنجهزاری بلندیایه شد و او اخوان عهد بصوبه واکجرات و رعایت بجا کرد و در دور عصر
شاه عالم خطاب خاندوران بهادر و صوبه واکجرات او و دیار تیاز یافت و کمتر فرصت نبایز با سارنس
امراء حضور شکل منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه اتر و گرفت و در ایام

جهاندار شاه از آنکه آمده بر حمت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخیه خطاب
 نظام الملک بپادشاه جنگ و منصب مفت بدار و صوبه دار و کن سبایی گشت و چون ایالت دکن
 بامیه الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب تفصیل عقبه خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
 مثل شاه عالم بی رویا بال مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین سلطنت
 رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بومی اتفاق از امر حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
 بخاطر آورد و در سنه اینجانب تلیشین ماته والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر از طالب خان شهر پانپور
 از محمد نور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه دار بر پانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و نیز در هم
 شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بجا به نواب تحمین شده بود در موضع حسن پور سرکار
 نطفه یافت و بر پانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
 سید حسین علیخان که نایب دکن بود در لوامی بالا پور لوامی نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بامیه
 بر هم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز در گذشت
 نواب در سنه اربعه و تلیشین ماته والف از دکن بحضور رفتی پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قاست مهاباد
 آراست فقیه در آن وقت بدار خلافت افاست و ششم در بهمان ایام معز الدوله حیدر علیخان سندانی الهی
 گجرات قدم حرات در وادی یعنی گذشت فردوس آرامگاه صوبه دار گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
 دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر علیخان با و تفویض فرمود نواب پاشنه کوتا بهابو قریب گجرات خود را
 رساند حیدر علیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته زو نواب عم خود حیدر خان را
 نیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان پسر عمه خود سپرده
 اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود امر حضور شخواستند که بای نواب درستان
 خلافت قاسم مزاج با و شاه را برگردانند و در سنه تلیشین ماته والف حکومت دکن از بغیر نواب بمبار خان
 نالیم حیدر آباد منقض گشت نواب مخالفت هوامی و دار خلافت و موافقت هوامی مراد آباد یا مزاج خود
 که سابق بکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مراد آباد گرفت و مسافتی نوید
 جانب دکن عطف عنان نمود و بر بجاج استعجال خود را بدکن رسانید بمبار خان بمقابله مقابل پیش آمد
 در بیستم محرم سنه سبع و تلیشین ماته والف در لشکر کمره جنگی صعب و داد بمبار خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبه گجرات از غزل نواب بمبار از الملک سریند خان توتی
 و صوبه مالوه بگردد و برادر مقرر گشت آخر فرودس آرا نگاه خاطر با استمال نواب توبه ساخته و در سنه
 ثمان و ثلثین و مائه و الف و سیصد و پنجاه و دو در سنه خمسین و مائه و الف و سیصد و پنجاه تمام
 طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن ساخته روانه حضور شد و آخر
 بیج الاول سال مذکور داخل آرا الحکومت گشت و بعد دو ماه فرودس آرا نگاه نواب برای تنبیه غنیم
 رخصت کرد و صوبه داری اکبر آباد از غزل اجه جینکه و صوبه دار مالوه از تغیر باجی را و بنواب عنایت فرمود
 نواب باکتر آباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد الدخان زیر و از اقر با و نواب بود نایب صوبه
 اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است و قوت
 آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبر آباد چمن را
 عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر آمده و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریا چمن را عبور نموده
 در ملک بندیده درآمد راجه بندیده با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل به پوپال از توابع صوبه مالوه رسید
 باجی را و هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در راه رمضان سال مسطور در سوآ پوپال اش جدال قتل
 اشتغال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را به مجادله ترجیح داده زد و بدار الحکومت
 برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با مراد دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده چون
 ابراهام مصدام الدوله خاندوران در محاربه نادر شاه جانفشانی نمود و منصب امیر لامر فی صمیمه را بقبیل
 بنواب مقرر گشت و درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن با خواجی معویان مسلک خود سر
 پیمود نواب برای اصلاح پیر در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد و بیستم جمادی
 و سنه اربع و خمسین و مائه و الف در سوآ و اورنگ آباد جانب غرب با پیر و لیس جنگ افتع شد و نواب
 نظام الدوله زخمی برداشته بدست پدر و الا که افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائه و الف که در خیر
 ملک کرناٹک برست اول قلعه ترخیالی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک کات را از قوم
 نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از دست
 مفر سخان دکنی بجزه کشید و در آورده چهارم جمادی الاخر سنه احدی و سبتین و مائه و الف در سوآ و پوپال
 علم بکشور بقا زو نقش او را نقل کرده در روشنوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین قد شاه

برہان الدین غریب فن کردند و در میان بال فردوس آرمگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدولہ فخر الدین خان
روی توجہ بعالم جاوید آوردند مولف گوید **۵** سه رکن مملکت ہند از جهان رفتند: قضا حنفی
سه دریگانہ از کف دہر: برای رحلت این ہرستہ یافتہ تاریخ: نماز شاہ زنان باویر آصف شہر
نواب ارا عاظم امراء دولت تیموریہ ہندوستان است از عہد خلد مکان باستانہی دولت فردوس آرمگاه
محمد شاہ برپا یکشمارت کامرانی کرد و قریب سی سال حکومت شش صوبہ و کن کہ قلم و چندین
بادشاہ عالیجاہ بود و پخت جمیع امراء عہد فردوس آرمگاه عیال او بودند و مراسم و اذافرندانہ ہمگی
می رسانیدند عجبات ملکی صفات محبوب نجیر بود ہمیشہ صدر سرکار و فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بحضور می برد و بقدر قسمت ہر کس تر شہی بطہوری رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماورالنہر و خراسان
و عراق عجم و اطراف ہندوستان صیت قدر دانی او شنیدہ روید کن آوردند و ذلک از شیخان کثیر الاولاد
بروند از آثار اوست حصار شہر ناہ برہانپور کہ در سنہ احدی و اربعین مائہ و الف بنا آن گذاشت
و ہر در با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالامی کتل فردا پور کہ در ویرانہ محض بود طرح انداخت مسجد و
کاروان سرا و دو تخانہ و پل تعمیر نمود و ب جمل بنا ہذا اُمّنا مطابق سنہ احدی و اربعین
و مائہ و الف تاریخ احداث این آبادی است حصار شہر ناہ حیدر آباد و نہر رسول کہ در وسط شہر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد دیوانے صغیم دار و از نتایج طبع شریف است **۵**

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینہ را	ولہ	آمد آب تازہ بر روی کار آئینہ را
چہ کہ تصویر کشتہ ہیبت انسانے را	ولہ	تا تماشا کنے این انجمن فائے را
انہی بسا کار کہ غفلت بسر انجام آرد	ولہ	خواب بیدار کند یوسف کنعانے را
رشور بچہ گر ہمیدہ نخت جالبش را	ولہ	بسامان فناے خود مہیا شو جالبش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانہ را	ولہ	شمع گردید بگردہ پروانہ را
طرح کاشانہ مارینتہ رنگ فنا است	ولہ	عرف آلودہ رود سیل ز ویرانہ را
سیکنم روی طلب ہر جا کہ میخوانے مرا	ولہ	مالیم همچون ورق ہر سو کہ گردانے مرا
در طلب بیدست پایسم ہستی امی در دل	ولہ	تا برد سیلاب لشک انجا باسانے مرا
سیر گذارند امت ہم بہاری داشتہ است	ولہ	می برد در عالم دیگر پشیمانے مرا...

تبسم نشود و محبت عاشق و تانغ ولد نیم ساعت نبرد و لشکرستان را
 چون ذکر غنیم در ترجمه نواب اصفجاه افتاد و مجمل احوال این فرقه باغیه طاعنه گوش گذار اخبار
 جوایان نموده میشود و تاریخ ماها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد
 آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنگاه هندوستان
 میساختند و الا درین عصر که قوم مره در حاکم فنج المساک هندوستان عجب کارها کردند
 و مجموع کشور دکن مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند و در مدینه صوبه و ده که بسبب
 صیولت و ریای گنگ مدافعه برهان الملک اخلاف و محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پشه که بسبب
 دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگر چه نایب نیم ملتان هم رفته اما از دور و دور ملک
 شاه در آنی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پشه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد تا طم بنگاله
 بعد مهاربات مصالحه قرار داده بر سال پیشکش مقرری میفرستاد و چنانچه مفصل آید مرست عباد
 از دیوکیه و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مره گویند و زبان مره ای مخصوص این
 است و ریاست غنیم در قوم هونسله باشد و نسبت هونسله را بهای او دیویری رسد و راهای
 او دیویری و فوج جمیع راجاها در زمین را چونانه انداز راجاها و دیگر راجه که تو بر سرند راج می نشیند و
 او دیویری شقه بر آید او میفرستد و او آن شقه افتخار را بر پیشانی او بیکشد و لقب راجه او دیویری است
 و او نسب خود بنوشته و آن عادل میرساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و اولاد او شیروان آوا
 شدند یکی از اجداد او را باهند آمده به مرتبه راجی رسید چون شهر بانو دختر بدختر بنیره نوشیروان
 با سیر رفته در حاله نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد ازین آن عقیقه امام زین العابدین
 رضی الله عنه تولد شد نسل سادات حسینی منحصراً در امام زین العابدین است درینطور قبایله را
 راجهای او دیویری و احوال جمیع حال منتهی مامون سادات حسینی اند غنیم مره را لانم است
 که با سادات براعات و مدارات پیش آیند و حق صلح رحم سجا آرند القصه یکی از اولاد او را که ازین دختر
 بنجار بود بسبب ناموافق برادران از او دیویری برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد
 و از جهت عمدگی خاندان خود با عهد نامی دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در وضع شدند یکی بتولیه
 دوم هونسله از قوم هونسله سا هو به اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیا

بابر ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزیده ابراهیم عادل شاه در او اخر عهد خود برگزیده پونه و غیره
 در جاگیر ساہو بے مقرر کرد ساہو بے آنجا بر ستم رسید از آن طرح توطن انداخت و چند می غاشبہ
 نوکری صاحبقران ثانی ساہیجان نیز بردوشن خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
 پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاہ کوکن برخاسته
 بہ بجا آورد آن ولایت و قلاعش از لشکر کے کہ محافظت کما بینغبی تواند کرد خالی ماند و درین
 اوقات سیوا کہ رب النوع غنیم سیہ کلیم است و محو فی از بوشیار و جیلہ ساز و سپاہگری بود و جمعی
 فراسم آورده شیوہ تمر و آغاز کرد و فراوان قلاع را کہ از وجود حراست پیشگان اسباب قلعہ داری
 تہی بود تصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس
 و چون او بنابر ابتدا سلطنت و صغر سن استقلال بہم رسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
 رونمود و سیوار و زبر و زقوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود
 احداث نموده قریب چهل قلعہ سابق و لاحق ملو از سامان قلعہ داری بہم رسانید و با ستطہا حصون
 و کوہ و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از او است علی و ایشاہ پچیدہ علانیہ جاوہ خلافت او نور دید و افضل خان
 را کہ کنین سلطنت علی عادل شاه بود بدنگاشت و فوج او را یغمانمود و در ستم خان را کہ او ہم از
 عہد ہامی آن دولت بود شکست جہش داد و بعد از آن خاطر بالکل از وغدغہ عادل شاہیہ برداشتہ
 شروع در قزاقی قباخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدربار شور است
 بعضی بنادر را در تصرف آوردہ راہ زنی بجزرا ضمیمہ راہزنہ بر ساخت و بعضی اوقات کہ قابومی یا
 بر برین موضع متعلقہ بادشاہ ہند یعنی خلدسکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر بہ
 خلدسکان رسید برینغ والا بامیرالامرا شالیستہ خان صوبہ وار و کن صادر شد کہ بدفع سیوا پردازد
 و مہاراجہ جسونت نیز باتفاق امیرالامرا برین مہم مامور شد امیرالامرا جد و جد وافر و تادیب سیوا
 و تحریب ولایت او بتقدیم رساند سیوا در شہنشاہی و سبعین الف برار و دمی امیرالامرا شہون
 آورد و ابو الفتح خان پسر امیرالامرا را شہید ساخت امیرالامرا مغرور شد و صوبہ وار و کن فرستاد
 محمد معتمد نقوی بن یافت و چون مہم دکن از مہاراجہ جسونت خاطر خواہ بادشاہ بکفایت رسید خلدسکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعیین فرمود راجه جی سنگه سیوارا گوشتاها س واهی داده
 قافیه اورا تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و بست
 دهنه قلعہ د ملک ده لک ہون پیشکش سرکار بادشاہی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاہی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجراری سر فراری پست
 و خود با پسر ارادہ تقبل غلبہ خلافت نموده ہیندوہم دی القعدہ ثلثہ ست و تسعین و الف در اکبر آباد
 دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانہ گردید اما بنا بر وہتہانیت و عدم ادراک
 صحبت سلاطین عنایت پادشاہ زیادہ بر مرتبہ خود توقع داشت بگوشہ رفتہ بارام سنگ پسر
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بیاد
 تعیین شدند اما سینا پسرش کہ بے تقصیر بود از بار باری ممنوع نشد و مرکز خاطر بادشاہی بود
 کہ بعد چندی سیوارا از تعلیم خانہ اوب بر آورده و مشمول عواطف ساختہ حضرت انصاف ارزا
 شود اما اورا حوصلہ گو کہ این معنی در یاد بعد سے ماہ و نہ روز بست و مفتہم صفر و فاع خود تغییر داده پائین
 راہ فرار گرفت و بدکن فتنہ ہمیشہ ہنگامہ آہنی فساد بود و صوبہ داران و کن تہنہ و ناویب او میرا
 تا آنکہ بست و چارم ربیع الآخر سنہ احدى و تسعین و الف فتنہ مستی او فرو نشست سینا ہماق
 جبرہ بر سر پیر باداشت آخر خلہ مکان بنفس لغتیس متوجہ دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
 سنہ ثلث و تسعین و الف او گیا آباد را کامیاب نزول ساخت و نا آخر عمر خود مدت بخت
 و پنج سال در گوشمال مرہ صرف کرد اما پتہا و ن بعضی امر کہ برای اغراض نفسانی خود و نحو استند
 کہ ہم مرہ انفصال پذیر و بتیصال این شجرہ ملعونہ صورت بخت سینا را دلیس بوجود آمد
 رام راجہ و ساہو راجہ بعد رحلت خلہ مکان مرہ رشتہ شرکت در ملک بادشاہی دوانید
 و رفتہ رفتہ دست تصرف بمالک خارج دکن رسانید تفصیل این حال آنکہ اواخر خلہ مکان
 قرار یافتہ بود کہ با غنیم صلح در میان آید باین شرط کہ سرحد از محصول ملکی نہ روسہ نصفہ شود
 حصہ غنیم مقرر شود بادشاہ حسن خان عرف میرنگ را با اسناد سرحد سکے نزد غنیم فرستاد کہ
 عمد و پیمان مستحکم سازد و سر داران غنیم را بملک بادشاہی بیارد آخر تراہی بادشاہ گشت
 و میرنگ را کہ هنوز اسناد و غنیم نگردہ بود بحضور طلبید و در عمد شاہ عالم سرحد دہ روید سرحدی

از حصه رجا با بنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احد
 و عشرين مائه و الف لواهی معاودت از دکن بهندوستان بفراشت و صوبه دکن بامیر الامرا
 ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان و داؤد خان بنی را نیابت خود داده در دکن گذاشت
 داؤد خان با بنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سر کار بادشاهی با چهارم
 از بنیم سواهی و پنجم حصه سر بسکری از حصه عایاکه سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گشت
 اما سند چون بنیم حواله نشده بود چون محبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بادیه برهم خورد و بادشا
 امیر الامرا اسید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا دکن
 بادشاه با خواهی دولت براندران بر داران دکن خصوص ساپورا جبه بن سیتا در باب مخالفت امیر
 متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان ہر روز رخاشش تازہ بر می انگشت
 قطب الملک ہمیشہ امیر الامرا را بآدن دہلی ناکبیدی نوشت لا علاج امیر الامرا دشمن خانہ دشمن بیگانه ست
 در سنه تسع و عشرين مائه و الف با ساپورا جبه توسط محمد انور خان برہنپوری و سنگراچی ملہار صلح
 کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و نگاہداشتن پانزہ ہزار سوار در رکاب ناظم دکن
 اسناد چوبہ و سر بسکری شش صوبہ دکن بہر خود با تنخواہ کوکن و غیرہ ملکی کہ راج قدیمش با سند حوالہ
 نمود و بالاجی بن بشونات از برائتہ کوکنی وکیل ساپورا جبه مقرر شد و در ہر گنہ دو عامل از جانب بنیم
 نصب گشتند یکی مکاسدار کہ چہارم حصہ وصول کند دیگر بایسہر و بسکری بعد انعقاد این صلح ملک
 دکن کہ علت نزاع بنیم خراب بود اگر چہ روآدی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
 و نحوست این تریع سخت برایت نمود امیر الامرا بعد مصالحہ در سنہ ثلاثین مائه و الف عالم علیخان
 برادرزادہ خود را در دکن بایسہر گذاشتہ با سپاہ سنگین قریب پنجہ ہزار سوار از خود و فوج مرہبہ بیدار
 بالاجی بشونات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس فیج الدراجات در سنہ
 احدی و ثلاثین مائه و الف پایہ سنگراچی ملہار بلند ساختہ و صاحب اختیار دکن نمودہ اورا با اتفاق
 بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانہ دکن ساخت و این ہر دو از حضور بدکن آمدہ تسلط تمام بہم رسانیدند
 از عالم علیخان نامی پیش نمود و در سنہ سبع و ثلاثین مائه و الف فردوس آرا مگاہ صوبہ دار مالوہ بگروہ
 از قوم ناگر مقرر نمود و آآمدہ خیل گشت و در سنہ تسع و ثلاثین مائه و الف ہولگر از قوم شبابان از

و از رفقای باجی را و پسر بالاجی بشونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شدند دکن بمالوه رفت و
 با گرد هر بهادر خلیفه و اوراکشت و تاملین صوبه دارد دیگر از حضور او لاو گرد هر بهادر محافظت شهر چین
 مینمودند و در سنه ثلث و اربعین ماته و الف محمد خان تنگش صوبه دار مالوه شده با چین رسید اما
 بسبب غنیم که همیشه تباخت و تاراج مالوه می برداشت نقش او در سنه ثلث و اربعین
 و ماته و الف صوبه دار مالوه از غیر محمد خان براراجی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی را و
 بنا بر حسیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین ماته و الف باجی را و قدم حرات پیش گذاشته
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافه مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدیع
 غنیم ناموشد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و پنج رسید باجی را و رو بر او نشده بدکن گشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافه عطف عثمان نمود و در سنه سبع و اربعین ماته و الف باجی را و
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
 او تعیین شدند اینها با کوبه تهاجم سر کلام تفاوت بست سی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی را و دو
 فوج کرد فوجی بسرداری بیلا جاد و در مقابله وزیر الممالک ستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
 غالب آمد و فوجی دیگر بسرداری هو لک در مقابله امیر الامرا امیر الامرا بر رغم اعتماد الدوله طرح صلح
 انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافه رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر منچو است که صوبه دار
 مالوه از غیر خودش باجی را و مقرر شود و متواتر عرض بدرگاه فردوس امگاه بوساطت امیر الامرا
 می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین ماته و الف با و شاه را باین معنی راضی است و صوبه دار مالوه بمالوه
 تفویض یافت اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین ماته و الف باجی را و با
 فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم نسق آنجا پرداخته بر مر راجه بدو رفت و موضع آتیه دار الاقامت
 راجه بدو را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانها صعب المسالك کشید باجی را و بعد
 تاراج ملک بدو رخو است که بآتر بید که عبارت از ملک مابین چین و گنگ است در آید بیلا جاد و را
 مقرر کرد که از دریا چین گذشته بایران الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بآتر بید نزدیکی
 اکبر با و رسیده بود در آویند بیلا جی چین را عبور کرده بایران الملک مقابل شد بایران الملک طلب
 آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلا جی گرینخته آب چین گذشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر فرم

رود و ابجهن غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سپیری در آمدند بر مان الملک هر کدام را
 یک چادر داده روییده و مرخص کرد و باجی را و خفت عظیم کشیده و رو ب شاه جهان آباد آورد و انوار باو شاه
 بیرون شهر ستاده بمحافظت شهر رسید و گفتند مگر حسن خان کو که بادشاه که از غرور جوانی با تعدد
 پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دوروزه رحمان داد بعد خبر بی بصیرت امیر الامرا
 مصمم الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب کبر آباد آورده شد و امیر الامرا
 دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین مائه و الف نواب اصفجاه از وکن بدار الخلافت رفت
 و صوبه دار می مالوه از غل باجی را و باو مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده به پوپال سید باجی او
 هم از وکن برخاج اشتغال استقبال کرد و در سواد به پوپال مکر را و بر شهر او داد و باجی را و در سده را
 مسدود ساخت و از طرف دیلی خبر آمد که نادر شاه گرم شد ببار آن نواب مصالحه زد و صوبه دار
 مالوه به باجی را و گذارشته و خود را بحضور پادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب سواد به پوپال بمحازه
 باجی را و رکوه بنسله که مکاسدار صوبه ببار داری بنی اعظام ساهورا چه بود شجاع عثمان که آباد
 که از جانب نواب بنظم صوبه ببار می پرداخت و راه رمضان سنه خمسین مائه و الف شهید ساخت
 و چون و هندی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصوب در آن
 وکن را که از جانب پادشاه و نواب اصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
 عثمان نمود و نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب مکن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهای و عید کرد
 باجی را و دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه شصین مائه و الف باجی را و قصد کرد
 که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شکست اعلام
 نگویند کفر را بر آرد و فوجی را فراهم کرده جنوبی سواد و رنگ آباد نازل شد و نواب نظام الدوله باقی
 که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت را الحرب بونه خراش نماید غنیمت زوده زوده در پای جنگ
 عبور نمود و رست و ششم شوال تا قریب عید الفصحی یک ماه و چند روز غبار بجا تا کرده اشیر جهان داشت
 و با آنکه فوج غنیمت چاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز و لاوران اسلام خیره داشت
 بنمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده بصلح گریه و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و نواب
 نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار سنده به جاگیر او داد و باجی را و بعد مصالحه منعولوبانه رخت اصل بطرف

مالوه کشید و کھارز بدار سین دو آرد هم صفر سنه ثلث و خمسين و مائه و الف بعثت غصه مگرى قالب تهى کرد
 و سپهرش بالاجى سجاسى او قیام نمود و در بهمن سال نواب آصفجاء از حضور در دکن گرفته سلخ شعبان اهل
 برهانپور شد و بالاجى که از دکن بمالوج میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاء حاصل کرده راه مالوه
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاء بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت
 کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه تواعد صلح
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسر بود صلح بحال ماند و بعد از وفات
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و ستين و مائه و الف واقع شد کار بالاجى
 بالا گرفت و سداشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاجى که سخت مدبر و محنت کش بود در اهلهمام
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوش بر میشتند بعد سپهر شدن ساهوراجه
 خلیج الغدار شدن کسی اسجاسى ساهوراجه بر بسند راج نشاندند و زمام مهمام مالی و ملکی بدست
 خود آوردن سرداران قدیم مرسته را اعتقاد بلکه معطل ساختند زمار و مشکا را روز بازار پدید
 آمد چندی خواران ملک را چیت کردند قومی که شیوع آنها گدائی بود بد عوی بادشاهی سر بر آوردند
 زمانه باین دوسیت خواجگامانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید و حی پور را ممالک
 فغفور دانند و مہراج را بمسند خان بر نشانند اندک تا خود چه دین اندک جیال بند را
 ترکان ببادشاهی خاور نشانند اندک تسلطی که بر اہمہ کوکئی بعد شہادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهوراجه در دکن و ہندوستان ہم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاء غفران بنیاد
 و غیر ہم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگزشت گجرات و بنگالہ بقلم می آید ابتدا تسلط غنیمت بر
 گجرات برین منوال است کہ بعد زوال دولت سادات بارہہ در سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف فردوس
 آرا مگاہ صوبہ دار می گجرات از تغیر اجیت سنگ و تصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
 بمغز الدولہ حیدرقلین خان اسفرائینی ضمیمہ خدمت میر آتش فیض فرمود حیدرقلین خان اجہ رگناتہ داس
 دیوان خود را نیابت گجرات و تہر خان نیابت بندر سورت و ادہ بہر و مکان فرستاد و چون منصب
 وزارت در سنہ اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاء مفوض شد امر از حضور در مقدمات ملک
 و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاء دخل میکردند خصوص مغز الدولہ حیدرقلین خان فردوس آرا مگاہ

اسجاسی
 ساهوراجہ
 غنیمت
 ساجد

با سخا ط نواب آصفیاه مقدم داشته حیدرقلینخان اسبویه او یعنی گجرات مرخص کرد حیدرقلینخان گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار هم رسانید که آثار یعنی بطور آوردند
صوبه درمی گجرات از تغیر و بنواب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بعلم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سینه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه درمی گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبارز الملک
سر بلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سینه نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
پیچید اما علت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات برآید در موضع و مذاق است
کرد و گفتا نامی غنیم دکنی را بملک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورد و بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بنده مستی در بخت رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بند سورت بود خبر قتل برادر شنید بسیار محاربه با حامد خان سامان
نمود و سیلاحی کاکلوار را که از سر در مرطبه بود و در حد و سورت هنگامه آراست دشت با خود فرقی
ساخته با جمعیت قریب است نه از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و گفتا که آن هم قریب
است هزار میشد از احمد آباد کوچیده کنار دریا مهبی تلافی فریقین و نمود و سیلاحی کاکلوار اگر چه در ظاهر
رستم علیخان بود اما در باطن بدالت گفتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
قتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع هنگامه حامد خان در سینه شان و ثلثین و مائه و الف از
دار اختلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هر چند مبارز
نصائح تعلیم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بعلم خود در باب و دخل دادن مبارز الملک شست چون
حامد خان مرد لا ابالی بود مفید نیقاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ قتل رسید و شیخ الیه یار بلگرامی بخشی در فوج مبارز الملک
از داده دیگر داخل قلعه احمد آباد شد شهر را بتصرف آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
بدکن نزد نواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سربایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برجا و ظلمت کفر تمام صوبه افزود و گرفت و در سینه خمس و خمیسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد و سرشته
این واقعه چندین است که سیزدهم ذی حجه سینه احدی و خمیسین و مائه و الف شجاع اله و زناظم بنگاله خست نگذاری
از جهان فانی برست پیش رفت از خان نائب مناب اما بسبب نخل طبیعت که منافای ریت است اکثر سپاه و طر

مبارزه
جمع
مبارزه
بخشی
جمع

کردار و دیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع اله و له بود و از جانب او به نیابت صوبه بلخ میسر داشت
 مومنی گرفتن بنگال را در سر خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان غلام مرشد آباد
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بجهت او آمده می آید با مردم قتل از مرشد آباد
 برآمد و حرکت مذبحی کرده قتل رسید مرشد قلخان محمدرضا خان شجاع الدوله در آنوقت ناظم اولیو بود
 فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اصفهانی
 رسانید میر حبیب از دستگاه که بخشی مرشد قلخان بود نزد کوه پهلوسه مکاسد از صوبه برار رفته او را
 تحریک بخیر بنگال نمود و کوه فوجی سنگین به دستگیر با سکریندت دیوان خود و علی قراول که در اعراض
 از رفتار او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگال فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنابانید و با سکریندت و علی قراول را با بست و دوسر در
 بتقریب ضیافت در خمیه خود طلبید همه اعلف تیغ بیدریغ ساخت فوج نبات لغزش شدن
 رو بفرار نهاد و کوه میر حبیب غایت خاسته شدند اما صوبه بکاک ایتض خود آوردند و سال
 فوج بتاخت و تاراج بنگال منفستادند تا آنکه مهابت جنگ سال پیشکشی را می گویند مقرر کرد
 و ملک از خرابی محفوظ داشت حال آنکه کی مناقب این گروه تازه بعرضه آمده باید شنید مرشد عمر
 و بر سر دکن خصوصاً طهره نیتی دارند هر جا دست می ریا بند و جوه معاش همه مردم انبند کرده بطرف
 خود میکشند و زمیندار می اجها تا بجهت که زمیندار مردم خبر مثل مقدم و پنوار می نمیکشند
 و با انواع بیداد اساس از شان قدیم را از بین برکنند و بنا تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
 روی زمین را بگویند و راق مطلق تعالی شان که زوری رسانند مسلمانان و هندوستان و صفا خلقت
 بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لغت طبیعت این
 قوم باید دید که بالاجی بان اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان باج و جوار میخورد و
 نانان گندم خوش داشت و بیاد بخان خام و بانه خام کرسنه بنه خام نقل میکرد حال سایر الناس بر قیاس
 باید کرد چون اصل پیشه برانهمه گدائی است و در کشیشانند و ان مقرر شده که صدقات را بر سر همه باید و او طبیعت
 این قوم نسلاً بعد نسل بدو یوزه گری خوگر شده و طماعی این غرضی لازم ما بهیت گردید لهذا بهیض حصول مرشد
 و اما بوی گدائی از طبیعت نمیرود و به محتاجیکه بحکام و متصدین را بهیض جمع میکند نظریهها با وجود عظیم همین که

مانجورده است و هر چه دارد تا بحدیکه و شمار دپای فز از او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب
 گفته یک گفته است دست خلق عالم کاسه در یون می نیم و گدا چون باد شده گردد گدا ساز جهان را و سبب شکلی
 مزاج این قوم آنچه در یافته اند این است که در غذا می اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تورست و باین دال عملی از
 اروغن که آنرا در هندی گویا ربکان فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیازند که پوست آن رفع
 سازد و اگر احیاناً روغن بخورد اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرغ سرخ و حلیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل
 میسازند و مرغ سرخ را تنها نیز فرو میدهند بنابرین نطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرغ
 سرخ و حلیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفا و سی یا از جهت احتراق
 سواد سودا و است و اطباء هر یک موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حار و بخوردن میدهند لهذا
 این قوم خیلی حار یا بس واقع شده و ملائمت حسن خلق اصلاً اگر طبیعت نگذیده و درین دهست سال که قدم اینها
 است برین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرغ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرغ سبت المال
 در هندوستان نبود حق علم است و کفنی بشهید که اینهم مراتب مطابق واقع نقل آمده تعصب تصنع اصلاً داخل ندارد
 محقق نمائید که بامیه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی بتدی میگویند و گرسنه لفتح کاف تازی سکون از جمله فتح
 سیدین جمله اسم عمی وانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مژور و دکنی شبانه میزند
 صاحب نسخه انومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
 را مقشر کرده بجا و دمنده گا و را چاق و فربه کند طر فیه آنکه بالاجی آنرا مقشر نکرده تناول میکند و بضمیمه
 فوقانی دفعه و او را در جمله وانه است که آنرا در هندی اربهر خوانند در دوم چار و در سیوم یا بس است
 و مرغ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت
 عشق گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن
 سرخ میشود در شدت حدت و حرارت مثل غفل سیاه است و حلیت و در چهارم گرم
 و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
 و از مختصات نیشم است که در دفاتر و اشاد خود سینق روتی می نویسند بزبان عربی و خط مرثی و ابتدا تاریخ ایشان
 آغاز خلافت فاروق است ضعیف سعدی که در سیره سمر برده و الا ان سال تاریخ ایشان ثلاث و سنین مائه و اکتف
 مطابق است معین و مائه و الف و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جدا علای مرتبه در عهد فاروق ضعیف است

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آدم بر طلب دیگر بار پنج نامه های پاسبان افان
 میکند که از ابتدا امر ایجاد عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جراح بهند کشیدند و
 برای این مملکت چچین لکن پیش از عهد اسلام تنها شرع دنیوی بر سر ملک مال در میان بود
 عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش رست بودند و هندوان هم بکفالتش
 رست اند و لایقمان بادین و آیین هندوان کارند آشتند بلکه در عظیم آتش بالیشان مشغول و متفق
 بودند و چون میلاد دنیوی آتش که فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افروخت
 و سلاطین اسلام بر سر بر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی از خصم اندر پیشت
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیازوسی همت بتخانهای هند را
 بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نو اقیس را بر هم زده اذان را بلند آواز می ساختند و درین عهد با آنکه
 فوج غنیمت شیر از اذل اند مثل مزراع و شبان و بنجار و سکاف و فوج اسلامیان اکثر بنجاه شرفا اند
 سبب غلبه غنیمت این است که مردم غنیمت قسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ فراقی میکند و وقت محاربه
 رسد غله و گاه خرگرف را بنده و راه را غارت می سازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
 اگر ایتها هم ریاضت جنگ فراقی کشند البته بر غنیمت غالب می آیند که همی و ناموسی که در طینت سخا
 با اراذل گنج می باشد و قهرم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش سپه وال
 که گذشت امیر محمد پناه و میر احمد که مرد دوازی یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
 و میر غل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب آصف مخاطب فقیر برای امتیاز اولین امیر الامر
 و دومین نظام الدوله و سیمین امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را بریان
 و ششمین را ناصب الملک یاد میکنم

امیر الامر افروز جنگ

امیر الامر افروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
 بخطاب جد خود سرایه نامور می انداخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دلی حاضر
 تحت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمین و مائه و الف از فردوس آرامگاه
 رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرانی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به مصیبت الدول
 خان دوران در جنگ مادرشاهی نواب آصف جاه مقرر شد بود بجای خود فیروز جنگ قتل نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرانی بسا و امتحان فرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرانی از تغیر سادات امتحان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرار اموامی ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
بنمودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمه صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامر اسوّم
سنة خمس و ستین مائت و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قیامت مبالغات آراست و در غین
موسم بر شکل جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود و هو لکر مرسته
راکه با فوج سنگین در نواحی دلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بس ترمذی قلع سال
نکور داخل اوزنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردد غنیمت قابو فته
از امیر الامر الممالک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اوزنگ آباد و غیر مبالغات عامه امیر الامر
چون نوآمده ناواقف بود و کار عمن مقابله با امیر الممالک پیش داشت سند ملک خاندیس و غیر مبالغه
خود حواله غنیمت نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیمت چون قلم قضا برین فته بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامر بعد مفتقد رور از داخل شدن اوزنگ آباد مفتقد می آنچه
آخر در سال مذکور برگ مفاجات در گذشت و رفقا را که سچه توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و با بوتا و اسکینه خاطر و بدرفه سلامت راه معانته نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگا داشته از اوزنگ آباد بدلی برند آخر همچنان کردند و چون نبات لغش
در رکاب لغش ای طلی کرده بدلی رسیدند و در اینجا لاش از زمین سپردند .
عماد الملک بن امیر الامر افیر و جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاوه وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او شیر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیر و جنگ ناموری دارد و قتی که پدرش امیر الامر در دکن رفته برگ مفاجات
در گذشت بمجد و وصول این خبر و حشت افزا بدار انجلا فقه عماد الملک بنجانه وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتم ثانی را سجای رساند که صفدر جنگ بر سر ترجم آمن امیر الامرانی را از
احمد شاه با و دمانید آخر این نقش رست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر
را بر بنم زند نشاند با و جنگید تفصیل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک را با جنگ مذکور و لکر

بزرگوار الملک

را از مالوه و جی آبا را از ناگود به ملک و طلبه با پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصاحبه در میان آمد
 عماد الملک و مولک و جی آبا و سرشته با اتفاق بر سر سورجمل جا ط فرستند و برت پور و کتیر و دیک که هر
 از قلاع حصینه ملک ط است محاصره نمودند و چون عمن سباب قلعگی اضراب توپ است
 عماد الملک با التماس سرداران غنیم عریفه بدرگاه احمد شاه شملبر شد عا اضراب توپ محبوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر برین اعتماد و
 قمر الدین خان مرحوم بصفه عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر در عماد الملک با شتمار عا
 چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قمر ارداه
 بر سر خانه انتظام الدوله غلو کرده هنگامه دار و گیرم سخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
 بجانب دسند نهاد و از درقطاع الطریق در آمدن تباخت و مارج محالات خالصه بادشاهی
 و جوگیر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر انگخت درین ضمن سورجمل جا ط که است
 اهل محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر بر اینی شکار و نظم
 و نسق اثر پیدا و در باطن برابی ملک جا ط از دلی بر آید در سکنه مضرب خیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پیدا بود استمالت نموده بخصو طلبید عاقبت محمود خان از مقام
 خورجه جرمین آمدن ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه مولک زخا ط آورد
 که احمد شاه و در دادن اضراب توپ متغافل زدو اسحال که بیرون بر آمدن است فتنه رسد غله و گاه
 لشکر او را بنده باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سهم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک جی آبا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهم اعبور
 در بامی چین کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت مولک قریب معسکر احمد
 رسید اول شب جنبدان سرداد مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد
 آتش افروز هنگامه است امر سهل و آسوده است و جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الا خبر به پیش
 نمی آید آخر شب متحقق شد که مولک آمدن است دست و پا گم کردند که نه وقت استعدا جنگ ماند و نه فرصت
 فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میرانش سپهر الامر صمصام الدوله خان و دران مونس

واحمال و انقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلفه برگرفتند و از طفلی و تا بزرگی و بی حیثیتی پادشاه ششم
 زخم عظیمی بناموس تمپوریه رسید و لکرام بی منازعه تمام اثاث سلطنت را عارت کرد و ملکه زمانه خمر
 محمد فرخ سیر پادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پادشاهان سیراوقات پادشاهی به اسیر می آمدند
 هر چند موکل اینها را بخرمت نگاه داشت اما خاک بهیچ این حشمت عماد الملک این خبر شنید محاصره را
 گذاشته بدار الخلفه شتافت حتی آیا چون دید که این مرد و سپه او پادشاه فرستاد و تمنا نمود برای
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنار تول رفت و سور حمل خود بخود از کوه محاصره
 برآمد عماد الملک بزور موکل و سازش امر او حضور خصوص مصمام الدوله سیراقتش وزارت را از غیر
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به مصمام الدوله سیراقتش دانا نید و رسمی که وزارت گرفت صبح
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرد و عزیز الدین خلیف مغر الدین هماندا شاه
 را و هم شعبان روز یکشنبه سبوع و ستین و ماته و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر تانی ملقب
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زایل بود میل
 کشید بعد ایامی براسی انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نماید که در سنه احدی و ستین و ماته و الف
 صوبه دارمی لاهور معین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
 چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر تانی را و در ملی گذاشته شانزده سال
 گوهر لاهور کی برداشته از راه مانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه
 فوجی را بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدارا مهمام شهاب بلال لاهور
 که از اسنجا چهل کرده مسافت دارد و خست کرد اینها و در یک شب و روز خود را بلال لاهور رسانیدند
 و خواجه سیرایان را در حرم شریا بیگم را که در کمال غفلت خوابید بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
 عمارت بر آوردند و خیمه جاد او ندیب گم زن تغانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
 بود و عماد الملک صوبه دارمی لاهور به آدینه بیگمان در بدل مشکیش ستنی لک روپیه مقرر کرده بدلی معاد
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلال
 رسانید آدینه بیگمان چون طفل آدینه که از مکتب رزم کند از لاهور بصرامی مانسی و حصار فرار نمود و شاه
 درانی بر جناح استعجال است کرده و بی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر سفارش میگیم ندکون و سفارش اشرف الی شاه لیکن
مخوف ماند و وزارت هم بفرار پیشکش با و مسلم شد و چون شاه درانی جهاننخان را بتجیر قلحجات سوچم جا
تعبین کرد عماد الملک همراه جهاننخان ترددات نمایان بعرضه ظهور آورد و مورد آخرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتر بید ز خطر معرض حصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه را
و شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابرخویش غریز الدین برادر عالمگیر ثانی را آورد
طلبید با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور چون نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان بیسجور خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اقیال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده با و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکنو بر آمدن خود را در میدان ساندھی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بواسطت سعد الله خان بهیل بر پنج لک
رویه قدری نقد و باقی بوجده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با بهنتم شوال سبعمین
و مائت و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه در آن
بنابر حدوث و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
دار السخا فته رسید عالمگیر ثانی با پنجب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن به شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه پنجب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانه لاهور گردید پنجب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیه حالش بر تو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقریبی با شاه پیدا کرد تا بجای که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گزید
القصه عماد الملک در فکر پنجب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و رگنانه را و برادر اصابت
بالاجی را و و هو لکرا بمبالغه تمام از دکن طلبیده با اتفاق دلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و پنجب الدوله
محصور شدند چهل و پنجره جنگ توپ و سهکله در میان ماند آخر بهر لکری شوت شلیخی از پنجب الدوله گرفته

مناصل گدشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و انتقال از قلعه بر آورده متصل خیمه خود جاداد و متعلقه او
 آن طرف آب جمن که عبارت از سه پور پوریا و چاند پور و تمام قصبات بارهه باشد خضت نمود
 عماد الملک بقوت غنیم رقی و فتوح مهمات سلطنت بنماها بدست آورد و چون دتا سر در غنیم رقی
 را در شکر تال محاصره کردند و عیبه در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دلی ملک خود
 طلبید عماد الملک که با خانشانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفات داشت
 که و میداشت که اینها با شاه درانی محقق سلسله رسل و رسائل دارند و تدبیر علیه نجیب الدوله برد
 نامی خوانند اول خانشانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الاخر و در پانزدهم سنه ثلث
 و سبعین و مائده و الف عالمگیر ثانی را هم جبره شهادت چسانید و در تاریخ مذکور سپهر محی السنین
 کاخش بن خلد مکان ابر تخت نشاند به شاه جهان ملقب ساخت و بعد قتل با دشا و خانشانان
 بر طبق طلب دتا بملک در شافت و در همین ایام آمد آید شاه درانی غلغله دران فواحی افگند و تالان
 حوالی شکر تال برخاسته باراده مقابله با دشا و درانی جانب سرسند رو نهاد و عماد الملک به شاه جهان
 و چون خبر مقابله دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیا و مغلوبیت غنیم رقی بنمود زیرا
 که دو پهلوانان که با هم گشتی میگرفتند و زور آور کم زور را به نیروی باز و عقاب میبرد و درانیا بقوت
 ترک تازی غنیم را جانب دلی پس ساختند عماد الملک دریافت که غنیم رقی به غنیم رقی
 بر سر شاه جهان آباد میرسد از خوف او بادشاها نازه را در دلی گذاشته خود ترسو و جمل جا طفت
 و از آنوقت تا زمان حال نند سو و جمل جا شسته است سو و جمل بقدر خمتی بقدم میسند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دو مواب آصف جاه غفران پناه واسطه انعقد
 امر است و بیت القصیده شعر احوال او مفصل در سر و آواز صورت تحریر پذیرفته در بنیاد خیار صفحه
 بنجبال اجمال آرایش میساید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائده و الف به شاه جهان آباد
 تشریف برد و پسوالا گهر انیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود با جی را و را که بیضه غور
 در سر و شت مغلوب ساخت و عیبه در احوال غنیم گدشت و بعد حلت نواب آصف جاه بر
 سند ریاست دکن نشست و در عجب او غنیم را دست خویش مراس داشت که تا آخر عهد او پا از عهد
 او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روی هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقه طلب بخت

در نواب نظام الدوله

سخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تادریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
 ناسخ غریمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اومی آید سر از اطاعت پیچید نواب از زیاده
 معاودت نموده با مقتدا هزار سوار و یک لک پیاده بعزم قبیله مظفر جنگ لوائی غریمت افراشت
 و مانند بلجری که از اوزنگ آباد پا قصد کرده جری سخت بر خنای استعجال رسید و ششم
 ربیع الآخر سه ملت و ستین دانه و الف معرکه قتال آراست نسایم فتنه بر برجم اعلام الدوله
 وزید و مظفر جنگ زمین دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم بهشکال در آرکات گذرانید و افغانه
 کز ناگه همت خان و غیره که درین بیان لازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و فکوحاری پو
 بطبع ملک مال کمر و غالب تند و با اتفاق نصاری بلجری شب هفتده هم محرم بحساب تنجم و شازده
 بحساب رویت سنده اربع و ستین دانه و الف ششخون زده نواب نظام الدوله را بگذاشت و
 زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را برونده شاه زمان الدین
 غریب رسانیده قریب مرقد نواب اصفهانه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالیجناب
 فرصت نداد تیغ حوادث شتاب فتنه در هفتده هم زاده محرم شهادت شد و تاریخ گفت لوحه گری
 بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از بلجری قصد حیدرآباد
 کردند و قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در اول مظفر جنگ و افغانه
 ماده نفاق رخت روزیله سز زمین لکرت پلی مضرب خیام شد تا فوشتی از باطل ظاهر برود کرد
 هفتده هم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهایی خود حرکت کرده هنگامیکه کار رزم ساختند
 و سرداران طرفین مظفر جنگ و بمتخان و غیره با بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکف
 قاتلان خود را بنجاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
 و از ابتداء ملاقات تا انتهار ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
 هر چند خود استمکناره گرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضمیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
 سلک نظم کشین بی ستم است هرگاه مشق سخن بر روی فقیر میکرد همان وقت اصلاح میبست
 و اگر غایب میگفت بر بهر خود و فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر بهر خود میفرستاد و بعد از آن پیش
 مردم میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

فقر تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن باغ یاری نداوشی غزلی گفته
 نزو فقیر نشاء اصلاح کرده ارسال دهم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امر او شعرا رکاب مثل
 صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهمیده نظر بود و موسوی خان جرات اوزنگ آبادی و
 رضوی خان داماد موسوی خان مذکور که در انشای طرازی و شعر فهمی امر وزیر یکسای روزگار است
 و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمه هر دو در سرواذا دستور است و غلام
 حاضر بود نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
 جرات گفت سرو خرامان بر قاست معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
 تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شمارید است گفتم میرزا صاحب
 از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید یک ره بر آراز استگین دست نگارین
 در حین تادستها پنهان کند سرو خرامان در غزل به نواب عجب شاشتی کرد و دست
 را یاد گرفت جرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخرامان گفت گفتم بنابر شعر بخل
 است حرکتی که درخت تحریر یک نمیکند گویا میخواهد سلمان ساوجی با معنی تصریح میکند و
 میگوید سرو از صبا گرد جهان تا چون قوت باشد روان به هر چند بخار دبان سرو
 خرامان کی رسد و در عربی غرض میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو
 بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدای تار و لیف دال حاضر است این
 چند بیت از اسخا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گردنم گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
اگر خضر که صرفه زاسکند آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم سگوفه شاخ چو افشانده سیوه با	وله	دست کرم نوید شد سید به مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حزن	وله	پیش آن آینه روماب نفس نیست مرا
نگاه انتحالی میکنی بر من سرت گرم	وله	تو امی جان از کجا آموختی این قدر دانی را
نه امر درست مار ازین نفس آهنگ از ادبی	وله	درون بینه میگردیم مشق پریشان را

در بختیم چاشنی نوشند را	وله	در کینفس چو صبح تباراج رفت ایم
بر خورد آئینه بر یک وجه رشت و خوبا	وله	با همه یکسان بود آینه رشتش روشنلان
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا
زنگ آیان است پید اچهره لبشاش را	وله	تلخ و بی را مذاق خنظل و دوزخ بود
داد عمه جاودان آئینه را	وله	دید تا آن جان جان آئینه را
سازم از زنگی نسان آئینه را	وله	دل بدست خال او دادن خطاست
که میاز در روان از چشم طیل شک نین را	وله	منید انم چه باشد از گلستان نفع گلچین را
همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	ما سبکو جان ایسر جسم خاکی نیستیم
می برد تا یار رنگ رفت مکتوب مرا	وله	ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم
نباشد در شبستان غرنه فانوس خالی را	وله	اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن
گر شب ماه نیای شب تا بیا	وله	ای که در آمدن خویش حجابی داری
امتحان مرد باشد عرصه پیکار ما	وله	شیر را در پیشه باید دیدنی در پنجه
داغ عشق تو تدر دان من است	وله	چه تدر ما نمود و لسوز رے
زخم سنگ کو دکان جلد و لشت	وله	آمدی دیوانه از صحرا به شهر
داغ سودا بر کف من شمع اعجازش	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان
بستن خورشید بر فراق کار زلف کیت	وله	ای چنین صیاد بالادست در عالم کجاست
آتش در خانمان لاله زار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
همزمان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است	وله	در ره خوابین غفلت ز بنگیرم نمود
امید جذب ز آهن را نباید در رفت	وله	نگرده آهن خود را حد از خاک سیاه
جامی صندل لای می بر جبهه مالیدن کرد	وله	ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او
عرق ز جامه زرین آفتاب گذشت	وله	سحر که بر تو حسن تو از نقاب گذشت
هزار بار ازین خانه خراب گذشت	وله	پیل هیچ میزد نه شد بخر خجلت
صفحه دل در خور زنگار نیست	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

ولہ	سے کف و سحر در علاج دلم
ولہ	موسم پریت مسامد عصا
ولہ	ابر یا اسال پرستانه رفتار آمدہ است
ولہ	فردمان بوسہ گرچہ خطش گرفتہ ام
ولہ	دامن شب نتوان داد غفلت از دست
ولہ	بوستان پر احسا از زردہ خاطر میو
ولہ	خانقاہ و مسجد و تہجانہ را کردیم سیر
ولہ	کے بود در بار ہر تاج و تہمتا خوش قماش
ولہ	خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال
ولہ	بوسہ گر از لب شکرشان خود بداد
ولہ	نیت در ہیچ سری خواہش سودا دہ
ولہ	ضعفارا تجارت نتوان کرد نظہ
ولہ	تنگے جان کند تنگ دل روشن ا
ولہ	ابر و بیغزہ شمشیرسان گم کردہ است
ولہ	در محفل سپہر ندیدیم مستیاز
ولہ	ننوان شکوہ ز بیداد نگاہش کردن
ولہ	آہی ز گشت از دل مجہد روح مابلند
ولہ	بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر
ولہ	مرا شوق نظر بازی است با محبوب محبوس
ولہ	سبز حجب فکر آوردن ہشتی بودہ است
ولہ	ہر کہ دعوائی خون از خام عقلی میکند
ولہ	بردل شکنی صفت بود ہمت خوبان
ولہ	لمن بدختر زر میل موسم پرے
ولہ	نرئس یار گریہ بیمار است
ولہ	دست ما و گردن سینا خوش است
ولہ	از شکوفہ شاخہا آشفته دستار آمدہ است
ولہ	حکم جدید از لب خندا نم آرزوست
ولہ	شانہ زلف اہل دست دعائی سحر است
ولہ	عند لیب باز فکر آشیان برخاستہ است
ولہ	ہیچ جا کیفتہ چون خانہ خماریت
ولہ	آنکہ یوسف میفروشد کاروانے دیگر است
ولہ	گریہ طفل بزیبان اترجماے دیگر است
ولہ	صبر باید کرد اندک خاطرش بخجہ است
ولہ	این زمان ہم بھمان یوسف و بازار است
ولہ	دست حسن بہ شیرازہ زموی بکراست
ولہ	سنگ خلوت کند خاص برای شری است
ولہ	نرئس معیوہ کنک ترجمان کم کردہ است
ولہ	بر آفتاب و ماہ زحل را تقدیم است
ولہ	حشم بادامی او مہر دہن ساخته اند
ولہ	از چہین شکستہ نگردد صدابلند
ولہ	مدرک سبکے کہ شود از ہوا بلند
ولہ	کہ گرانہ دور چشمی و کسبم ابر و بگرداند
ولہ	غنیہ خیابان باغہا و خوشین میدا کند
ولہ	در دوزخش طفلہا در کوچہ مار سوا کند
ولہ	این سنگد لان در صد و شیشہ گرانہ
ولہ	کہ وقت کار ہمان موسم جوانی بود

هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی نکند	وله	رشته عمر ابد شاید بدست آورده است
عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند	وله	این همه تعجیلهادر کشتن عاشق چه
فردزند خاص حضرت آدم نمی شود	وله	ناقص کسی که معرفت سهو خود نه شد
برخشم دل باد و امیر ساند	وله	اگر بوی آن گل صبا میرساند
به هم دوستان را خدا میرساند	...	فلک گرچه دارد تلاش جداست
بجای می ستاند بجای میرساند	...	دل از من رباید بکاکل سیارو
سفر گرم روان جانب بالا باشد	وله	جانب شعله آتش نظری باید کرد
کشته تیغ زبان می باشد	وله	دین ام نیز زبان چون شمع
از ان خوش است که ز را سپر بخشد	وله	مرا اگر رخ زردی لبان زرخشد
گردن نخچیرها از دور میگردد بلند	وله	هر کجاستمشیر آن مغرور میگردد بلند
ای صدف دامن کشاکش است بسا	وله	ابر در یاد دل بدست گوهر افشان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او بدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعدالدین
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاہ غفران پناه است
در عهد نواب آصفجاہ ب حکومت بیجاپور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسامی نواب آرکات باو
پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا حم غفری از
نصارای فرانس ساکن بلجری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر نور الدین خان شهابت جنگ
گوپامونی که از وقت نواب آصف جاہ ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان شمس الثین سن
و مائت و الف و لابلاب خوزیزی بگردش آورد و شهابت جنگ پایی جلالت افشوده ساعه
موت احمر چید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بفر
بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری مظفر جنگ را بر سر دریا
نشانند مظفر جنگ رام داس ا دیوان خود مقرر کرد و بر اجه رکنات به داس مخاطب ساخت
و این رام داس بر همین سیاه فانی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار نمود
 و ز ناراحت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ اورا با این رتبه رسانید و با افغانه پیچید
 و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر
 آرکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیز یکی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف
 انداخت روزیکه سرزمین لکسیت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد پیر خاش گشت از
 یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدند صف آرای قتال گردیدند
 همت خان و دیگر سرداران افغانه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حلقه
 چشم رسید آخر شد و این سانحه مفقودیم ربيع الاول سنه اربع و ستین و مائت و الف بعالم ظهور
 آمد مظفر جنگ طالب علمی شد و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
 در ایام ریاست او که دو ماه پیش نبود قریب بست روز فقر را هم شها صحبت علمی مسکو
 دست داد و ترکیه نفس مبرته کمال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ تندی
 و تصدیق او که منزله ادویه بود تمام میشد و استقامی او شفا نمی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
 بالاحی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده افت
 او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعظم امراء نواب آصف جاہ غفران پناه است یا زدهم
 رجب سنه سبعین و مائت و الف بچار رحمت آسود.

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
 در بنا در خود بودند و با از حد و خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
 نصاری فرانسیس را نوکر گرفته اینهارا اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
 بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجتداری و دیگر مواضع را
 در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانند که در دکن حکم حکم ایشان شد مریسی بوسی
 سر کرده نصاری بخطاب عمده الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
 اختیاریه سرکار عمده الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم بجیل عداوت تملذات
 میکنند و بنادیر و فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگریز را هم بوسی مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

شاهی هم رسید که آواز او را دیدن زنگ میگیرد و بعضی ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز ریجگاه سلطنت
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلجری را محاصره
کرده از دست فرانسس انتراع نمودند و عمارت پلجری را یکقسم از پنج برکنن قاعاصفتفا
ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود ستخلص گردید

بجای امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصاری فرانسس را که مظفر جنگ از پلجری توکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشکال در اینجا گذرانید و یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از اینجا متوجه دارالحرب پونه شد بالا
با پنجاه هزار سوار جوار بمقابل پیش آمد و یازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی مای غنیم را که سواره
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دوزخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با شجاعت
خود و دلازنها و غنیم را آوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شجون زدند و جمعی کثیر را با شکست آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجای غنی
پرستش خسوف بود برهنه سر بر باد پامی برهنه پشت سوار شدند فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجای غنیمت اسلامیان در آید اما بسبب تفاق خانه بر انداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برآورد امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد و در ماه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب اورکن الدوله و مصمام الدوله تفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت و ناگاه خبر رسید

که امیر الامر افروز جنگ بن نواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاہ خلعت صوبہ داری مکن پوشید عام
 دکن است رکن الدولہ از وکالت پہلو تہی کردہ بکر مراد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکہ امیر الامر افروز
 ہو کہ مرشد بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی کہ با او از عہد نواب
 آصف جاہ غفران پناہ ربطی داشت با امیر الامر اسر شہ موافقت بدست آورد قتیکہ رکن الدولہ
 از حیدر آباد روانہ شد مصمام الدولہ ہما سجا ماند و بصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک
 امتیاز یافت و چون امیر الامر ابہ اورنگ آباد رسید ہفتاد روز زندگانی کردہ گذشت
 درین ہفتادہ روز چہ خرابیہا کہ روندا و غنیم کہ در سر کار امیر الامر اصحاب اختیار و قدار
 بود ملک خاندیس و سرکار سنکیر و جالندہ وغیرہ از امیر الامر اسند کردہ گرفت و شکر اسلام
 را ازین المکنہ برداشت و بعد فوت امیر الامر ابہ امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامر
 از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامر گرفته بود سند آن از امیر الممالک ہم حاصل
 کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کردہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم
 شد و مصمام الدولہ را معطل ساختہ بہ اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برنگال قریب رسید
 امیر الممالک بارکن الدولہ بہ اورنگ آباد آمد عمدۃ الملک موسی بوسی بارکن الدولہ بد شد
 و بہار دوم صفر سنہ سبع و ستین و مائتہ و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدولہ بہ مصمام الدولہ
 شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمام الدولہ چہار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
 پرداخت و در ایام وکالت خود تدبیر صائبہ نوعی غنیم را بر حد خود نگاہداشت کہ اصل امر
 بشورش بر نہشت تفصیل آن در دیباچہ کتاب مآثر الامر از زبان قلم دادہ امیر نظام علی
 و میر محمد شریف کہ تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند مصمام الدولہ در سنہ تسع
 و ستین و مائتہ و الف اولین راصوبہ داری برابر و دومین راصوبہ داری بیجا پور از امیر الممالک
 و مانیدہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب بہ آصفجاہ ثانی شد و میر محمد شریف
 اول بشجاع الملک و آخر برہان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعدہ سنہ سبعین
 و مائتہ و الف وکالت مطلق از عزل مصمام الدولہ بہ برہان الملک کہ از صوبہ بیجا پور در حضور
 امیر الممالک بہ اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در مہینہ ایام آصفجاہ ثانی با فوج شائستہ

از برابر به اوزنگ آباد شریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و لعیله مقرر گردید و در همین سال
بالاجی را ثوباره پرخاش در سواد اوزنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را سحر
اوزنگ آباد گذشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سنده کهر که قریب سی کرده از
اوزنگ آباد دست رفت انجام کار مصالحه تقرر داد و جاگیر غنیمت قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات و کنت تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات بجا
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سنده کهر به اوزنگ آباد شریف آورد حیدر جنگ مدارا
موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشست و شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیل سازسی بر اسیم خان کار دمی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل توکران موسی بوسی داخل کرد و وزیر
سیاه پشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب مصمام
را متعبد کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بیانه صوبه کار
حیدر آباد سجده آباد فرستد و در قلعه کلکنده نگا دارد و میدان ابرامی جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و سیوم رمضان قریب با استوانه احدی
و سبعین و مائه و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار مخفی خاص حیدر جنگ اگر فتنه فرج کردند نواب
آصف جاه بر اسی سوار شدن از لشکر تنهار آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جراتی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبح کشدن جنگ
عمق الملک موسی بوسی دیگر اعیان لشکر موش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب مصمام الدوله و یمن الدوله و میر عبدالبنی خان سپهر و نواب مصمام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستاد بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمق الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شرافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از فرج کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و بر اسیم خان کار دمی که حیدر و حیدر جنگ مدارا از نواب آصفجاه

جدا کرده بود در نیوقت بنواب پیوست نواب اصفجاه سیزدهم رمضان مکه کور سواد پیمان پور را مکه
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان بر پانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد انور خان
همانست که باتفاق سنکراجی ملها واسطه صلح امیر الامر احسین علیخان و غنیمت قنبر جوشه شده بود
در نیوقت از غنم مصادره و شدت محصلان مقتدر هم می فخرده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی چند صد فون گردید نواب اصفجاه از پانپور برارفت و در قصبه
باسم که از قصبات عظیم تر است چهار دنی کرد و بعد چهار دنی با جاجوچی پسر که پهلوان سوار
بر ارمحاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصاحبه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
با انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب اصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان المملک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت بعد هم ریح الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد و شو باد و برادر
عمراه بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و تباریچ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمد نگر آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دوسه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش بر می سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده وانیال بن اکبر بادشاه مع
سه سال از خانشانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه متصرف خود در آورده
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد و صد و
مقتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال با و خیال
خامی در سر خود نچت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق
بدهد و این یطفا انور الدین با فواهم و با بی اسلامان نیم نوزده و لوکریه الکافرون ابراهیم خان
کار دمی را که بدتر از آذربت تراش بودند نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم رازل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توخانه شائسته با داشت

خودش اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود و آخر از نواب جدا شد و غنیمت بیست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او و کیرتقابل عساکر اسلام رسید و در وقت
فوج غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه
خواستند که از او دیگر بدبار و بر بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دبار و بود با خود گرفته
بر سر دار الحسب پونه روند و محضی مانند که بیشتر با غنیمت منها جنگ قزاقی بود و هر اینها همین که رسیدند
که بی لشکر اسلام بند میکردند و قابودین مکونه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشید بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی لشکری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بکثیر بود
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیت اجتماعی راه طی میکرد و توپخانه جانب
غنیمت کم خالی میگرفت و فوج غنیمت که بر آگند راه میوردید بر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاق
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طریقه کمر شکست اسلام بست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه رفت
و عالمی ره نور کوه شهادت گردیدست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت رخنه و به شمشیر جلالت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال
جنگین جنگین قلععه او سرده کرده و دبار و رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام بدبار و رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند و عهد برای متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیت مجموعی جیبیند اول فوج اسلام رختند چون جمعیت
اعد بسیار و فوج اسلام دویست هزار کس بیش نبود بعد از کشت و کوشش بسیار چند اول
نغارت در آمدن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید و فواید بکربا مقاومت بر حیدر شد تا گرد
صلحی که السبقن هزاران فساد بود و انعقاد یافت غنیمت جاگیر شصت لکه و بیست محالات صد و بیست
بنیاد کام و کمال سواهی شهر و پرگنه حویلی و بر سهول دستاره و نیمه از صوبه بندر و بیجاپور و قلععه دولت آباد

و قلعه اسیر و قلعه بجا پور که هر کدام بای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات
 امر و منصبداران بسیاری و درخواه غنیمت رفتند بجهت تقدیر قتل عام محمی بوقوع آمد خبر صوبه حیدرآباد
 و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بجا و قلیلی از بیدر دست اولاد نواب آصفیاه مانند
 آنهم بکشت غالباً به چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سریت دارد هر چند دهن
 عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یا دوری است اسلام بکلم
 از قلم و دکن برخیزد و چون آغاز این دهن رفتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
 شصت لکه روپیه چنین یافت که کافر و دشمن اسلام گرفت به حصن بسیار حصینی از فن
 سال تاریخ خدمت کرد و خرد به رفت احمد نگر و ملک دکن به بعد انعقاد صلح غنیمت فوجی بری
 فیض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الجمله استیلا
 کرد و غنیمت احکام امیر المملک بنام شجاعت جنگ پیغم طلبید که قلعه را موافق قرار داد می که با ما
 در میان آمدن تسلیم باید کرد تا چار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائت و الف قلعه را برود
 غنیمت و اله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد که گرفتند کفار احمد نگر را به و گرد دولت آباد حصن علم رفت
 خرد سال تاریخ بر لوح کتبی به چنین زد در قلم دولت آباد هم رفت به در مقام بیان اینکه دولت آباد
 در چه وقت و به چه منصف اسلامیان در آمد بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
 سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دلی پیش از آن که
 به سلطنت رسد شنید که راجه پور راجه دکن خراین موردی چندین قرن دارد در سنه اربع
 و تسعين و ستائت با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگری یعنی دولت آباد
 راجه امی دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با پنج پونه رسید از آنجا سیلغار خانه شافت
 رام دیو که از دلی گران خلعت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
 ستاد و دو گروهی دیوگیر با قراولان سلطان رو برو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
 را ندیده بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حمل اول نیاورده
 تا شهر دیوگیر هیچ جانه استیلا نداشتند و این حالت معائنه کرده و قلعه دیوگیر متحصن شدند سلطان
 علاء الدین جلوریز شهر دیوگیر آمد بر بمنان و متهولان آنجا را و شکی ساخته صد و پنجاه من طلا

در مقام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و به چه منصف اسلامیان استیلا شد

و چند من مردار بدو افشید نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر و چندین هزار سپاه طلبه و
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیرانرا فرستاده با ساج تمام پیغام صلح کرد
و بایه تصدیق مکرار و شصت من طلا بوزن دکن و هفت من مردار بدو و من جوهر مختلف و دیگر
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوشه باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن آباد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اسار می را از قید نجات داده رزق است و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید سلطان جلال الدین را از کیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تهر و وزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعهات ملک
نائب کافور را که عمده ترین امر از حضور بود بالک سوار به شجر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حالی دولت آباد رسید را بدیو صرفه در آویزه و شیر نندیده پس خود ساکد یورادر
قلعه گذاشته خود با سائر لرزندان و تحف و بدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعهات به خدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای جبر سپید و خطاب راسی رایان و تفویض دیو گیر با بسیار
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است با تمام او مقرر
کرده یک لکه تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تمامی خیل حضرت انصاف ارزانی داشت
رام دیو بدیو گیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود منصرف گشته مدته العزم قدم از جاده اطلاق
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعهات سلطان ملک نائب کافور را بالشکری از راه دیو گیر
به شجر در شکل تعیین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح در شکل لدر و بنام راجه انجارا
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعهات باز ملک نائب
را به شجر دیو رسانید و از نهاد دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نایب دیو گیر
الشکر قلعیم دانند کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقا بخش ارداج سپرده پیش
قائم مقام گردید چون پسر ابا خلاص بدین یافت بنابر احتیاط فوجی را در چالنه باز داشته پیشتر گذ

و بعد سه ماه به بناد مقصوده رسید آن ولایت را غارت کرد و دیوان پوراجه کرناٹک و شگرخت
و نفود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قمرین سلاطین
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناٹک اگر اسیر کرده آورده بود بکفلم سر داد و از راه
سلطانپور و تدر بار در سه احدى عشر و سبعمانه بوصول دلی سرایه مت است اندوخت و تصدق داد
رنجیه فیل و نفود و شش هزار من طلا و صنایع جواهر و مروارید مع بست هزار پ از نظر سلطان
گذرانند و بعد چند روز بعضی سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدگن رفته خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده مملکت را دیو را نیز ضمیمه ممالک
محمود سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید
پسر را دیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محکم
نصب کرده بجای رام رام تحت سلام راج ساخت از آن وقت این قلعه در آید می حکم
اسلام متداول بود تا آنکه هاجنجان یکی از امرار صاحبقران ثانی شاه جهان نوزدهم ذی الحجه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تموریه هند یکی بعد دیگری بخیط این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا
از دست ایمانیان بتصرف او ثانیان تلک الایام تداولها بین الناس در وقت راجها و دیو گیر
حصار و رنبد و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد و ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیو گیر را دولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ از اشیخ خندق عمیق ساخت و عمارت
عالیه طرح کرد و خواست که در لامارت سازد و دلی را ویران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر میولامی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه را در بیجا پور بنا بر
بی سامانی استادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فستاد قلعه را تکه کمان
غنیم نمود و قلعه را که بیجا پور از انچه یوسف عادل شاه سید طبقه عادل شاهیست اول از خان
بود یوسف عادل شاه در آنجا خزانة ماسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او در نه او قابض بودند خلد مکان در اوایل ذی القعدة سنه سبع و تسعين و الف
این قلعه را از سکنه خیمه طبقه عادل شاهیست انزع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تموریه

و بعد سه ماه به بناد مقصوده رسید آن ولایت را غارت کرد و دیوان پوراجه کرناٹک و شگرخت و نفود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قمرین سلاطین برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناٹک اگر اسیر کرده آورده بود بکفلم سر داد و از راه سلطانپور و تدر بار در سه احدى عشر و سبعمانه بوصول دلی سرایه مت است اندوخت و تصدق داد رنجیه فیل و نفود و شش هزار من طلا و صنایع جواهر و مروارید مع بست هزار پ از نظر سلطان گذرانند و بعد چند روز بعضی سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم شود بدگن رفته خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده مملکت را دیو را نیز ضمیمه ممالک محمود سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید پسر را دیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محکم نصب کرده بجای رام رام تحت سلام راج ساخت از آن وقت این قلعه در آید می حکم اسلام متداول بود تا آنکه هاجنجان یکی از امرار صاحبقران ثانی شاه جهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تموریه هند یکی بعد دیگری بخیط این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا از دست ایمانیان بتصرف او ثانیان تلک الایام تداولها بین الناس در وقت راجها و دیو گیر حصار و رنبد و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد و ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه دیو گیر را دولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ از اشیخ خندق عمیق ساخت و عمارت عالیه طرح کرد و خواست که در لامارت سازد و دلی را ویران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد آورده آباد ساخت آخر الامر میولامی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه را در بیجا پور بنا بر بی سامانی استادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فستاد قلعه را تکه کمان غنیم نمود و قلعه را که بیجا پور از انچه یوسف عادل شاه سید طبقه عادل شاهیست اول از خان بود یوسف عادل شاه در آنجا خزانة ماسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت و بعد فوت او در نه او قابض بودند خلد مکان در اوایل ذی القعدة سنه سبع و تسعين و الف این قلعه را از سکنه خیمه طبقه عادل شاهیست انزع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تموریه

مخاطبت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سیه شماران بیرون افتد
قبضه زنار داران افتاد اما سرخف علیخان قلعه دار اسیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مرد و غنیم
سر بازار زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه انگار داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطراب رساند و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سحر ربیع و سبعین و
مانده و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید در هشتم ماه اسلام کافر گرفت
برین شکل فرمان تقدیر رفت و دیگر در سال تاریخ او در ششم از عجب حصن اسیرت
قلعه اسیر از ابنیه آسا اسیرت که در کثرت استعمال تخفیف یافته اسیر گانده شده سیاه قله
گردید آسانام شخص و امیر لقب است اسیر زبان هندی گاو چراننده را گویند آسا امیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آباد و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسان شکل و طین
داشتند و برای حفظ موشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذاشتند
چون نوبت بآسا امیر رسید در اموال و موشی از آباتر فی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی و الی بر بانپو
که در سنه احدی و ثمان ماه سلطنت رسید قلعه را از آسا امیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بکلان و انتوز جمعیت بسیار فرام آورده بامن در مقام مخالفت اندیخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جادوسی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بر دازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند دلی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید عمل آرند و روز دیگر دو سب مرر شجاع در دلیها نشاند و فرستاد چون
دلیها به قلعه درآمد سپاهیان یکبار از دلی با بد جسته و شمشیر از غلات بر آورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدوم می آمدند و چار شش تمام قتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان
این خبر شنید از جانی که بود بر جناح استعجال خود را با اسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه کله شاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر راجه علیخان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلطانین

تیموریه فوت بنوبت حرست قلعو تقدیم میسایند بعد از ششصد و شصت سال کسری این قلعو از
 نصرت اهل اسلام بدرفته باختیار حریان در آمد القصد بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
 ثلاثه سخوت دماغ یاد و رادر گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
 کرد که بتدارک شکست دتار دارد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخیزد قدام اجل او را برهنه می کرد
 هندوستان رسانید اگر چه سردار می فوج بنام وسواس را و پسر بالاجی را و قرار یافت و در آنجا
 بنام با و و لکن هر چه بود با و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی و وسواس او
 و با و و سرداران نامی بعضی تلف درآمد و اینهمه فوج و توپخانه و اسوال بقیاس بنجادی رانیان
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید در این قصه ششم حمادی الاخری سه اربع
 و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد و بالاجی را و هم در دکن نوزدهم ذی قعد سال مذکور با و پسر و برادر
 ملحق گردید و ریاست به پسر او و با و که صغیر السن است و برادر اعیانی او رکنانته را و عاهد شد
 و در سنه خمس و سبعین و مائه و الف اصفیاء ثانی فوج فرام آورده با امیر الممالک از قلعو سید که در آنجا
 هم او فی شرح بود بنا بر بعضی وجه اول متوجه اورنگ آباد شد رکنانته را و با و هم با فوج
 سنگین توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گداه ایمانیان و او ثانیان نزدیک بهم رسیدند
 تا اورنگ آباد فی الجمله و خوردی واقع شد اصفیاء ثانی بنه و انقال زائد را و اورنگ آباد گذاشته
 بست و سیوم ربیع الاخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف بقصد دارالحرب پونه از آنجا نهضت
 نموده غنیمت رازده زده تا مهفت کرد و پی پونه رسانید و در آنجا راه تو نکر که شهریت برب
 دریای گنگ در کن شمل بتخت معبری و غنیمت در دولت خود عمارات عالی در آنجا طرح انداخته
 سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم با این حالت رسد
 که ناگاه ناصر الملک پسر ششم نواب اصفیاء غفران پناه بنابر غبار می که باراد و شت و راجه
 را بچند که عمن در لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیمت ساخته شب بست و هفتم حمادی الاولی
 سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بشکر غنیمت میوشتند و کاریکه نکرانی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
 قصه غنیمت علیه السلام میان اسبک پنداشته رزق دیگر از هر چهار طرف پوشش کرده جنگ انداخته و توپها را
 آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود بآمن دست بجهت برف

بهادر اوزنگ آبادی که از عمر نوکران آصفجاه ثانی است و با سمالت غنیم ارنواب نامور بود و در اوزنگ آباد
 افتاد و شش خبر شده بر آمدن گناته را و شنیدیم چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اوزنگ آباد و دیده در نو اسکی ناسک
 با گناته را و بر خود رگناته را و که کمال بیامانی و سر سبکی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر در حق خود تختم شمره بهار
 تمام پیش آمد سران غنیم از رفافت محمد مراد خان معانته کردند که نواب آصفجاه جانب گناته را و است اکثر آن با گردیدند
 و در رفافت مادیور او و تهاون و زیدند بنا بر آن جمعیتی شائسته با رگناته را و فراموش آمد و از اوزنگ آباد به احمد نگر
 شافت مادیور او و هم با فوجی از یون بر آمد و برد و آرد و هر دو می احمد نگر بست و پنجم ربیع الاخر سال
 حال سقیر روداد مادیور او شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
 پیش عم خود رگناته را و رسانید نواب آصفجاه کمک رگناته را و از بید بر آمدن قریب و رگناه
 رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موب آصفجاهی موضع سیدگانو رسید گناته را و
 هم آنجا شافته و نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات مادیور او و تهاون بعمل آمد
 رگناته را و ملک پنجاه لک روپیه و قلعه دولت آباد در جلدوسی این اعانت بنواب
 آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلر سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن
 تردد و محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب و نت نتوانست و دید پیش از آن که
 عمل و دخل در ملک و قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصفجاه را بران داشت
 که رگناته را و را معطل بایکد و وجا نوجی پس رکوبه بوش مکاسدار برار را بتطبیع این که
 ترا بجای رگناته را و قائم میکنم طلبیه ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
 ششمین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدروانی غنیم کبیر چهاردهم
 شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
 رگناته را و شد رگناته را و طاققت مقاومت در خود ندید و آوارگی و تاراج ملک که اصل
 شیوه غنیم است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر اوزنگ آباد آمد و در سواد غری شهر نازل شد
 و زرمعتد با از شهریان طلب کرد و موتمن الملک بهادر ناظم اوزنگ آباد با وصف قلت سپاه
 و سامان حرب در کمال خرم و بوشیاری با استحکام برج و باره حصار شهر پناه پرداخته موریان
 را بر بهت خان بهادر کو توال شهر بهادر اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر مستعدیان مردم شهر بهریم

و بانظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بطائف اجمیل گذرانیدر گنا تهر او ایمنی در یافتن گرفتار شهر
تصمیم نمود و نزد بانهای قلعه گرمی مرتب ساخت و صبح هشتم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچه مشرق سرآورد و غارتیان همراهی روبرا بادی خارج حصار شهر نپاه ریخته دست
تاراج دراز کردندر گنا تهر را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان
نزد بانهای پامی دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کسین برآمدند و تخته نامی
در وازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خواستند که شکسته در آیند و مهت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشایان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش افتد و تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پامی دیوار راه درک اسفل گرفتند و در طرف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قشیل و جرح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگنا تهر را و رسید و همین تیر فاروق میدان را و گیر گردیدر گنا تهر را و
دست حسرت خائید و خاک تشویر بر روی مالیده از یورش رگشت و خبر قرب وصول نواب
اصفجاه شنید و رخت آوارگی جانب بکلانه کشیدست و هشتم شعبان یک کور موکب آصفجاه
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برادر آید کرد تاراج برانگیزد نواب
غره رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسید سدره گشت غنیم از انطرف برگشته و از
ترد یکی بلده اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شافت نواب هم عطف عنان نموده تا
در پامی گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد بر آمدن
از کتل احمد نگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه سمت مقرر نمود که تباراج مساکن و موطن غنیم دارند
خود بدو کردی پونه رسید مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گرنجیه تقلا ع واکمه قلب فقه بود
مهم فاضله الاثری الامسا که هم مردم بدلت کرام اسلام یکقدم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمانی در نهیب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگداشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و با و د از حد و دکن تالا پور کسی چه قدرت داشت که سرگاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امته اینها بیخادر آمد و عماراتی که بصره مبالغه

لگوک ساخته بودند و تودانش غضب الهی گردید میراولا و محمد و کاظم آل عمره گویدت صفیاء و مسمان علم
آباد می قوم برهن سوخت تمام تارنج شنو ز شعله طبع ذکا + آتش دپونه را سپاه اسلام +
رگناته را و بجید آباد رده غره ذمی قوه سال حال بر شهر پوش کرده تلاش گرفتن شهر از گزند
شجاع الدوله بهادر دلخان او رنگ آباد می ناظم حیدر آباد جمعیتی شایسته نگار داشته بندوست
شهر کرده بود او و مردم او قدم بهت و در مقام جهاد نشسته به ضرب توپ و تفنگ و نیز پوش
را و گرد و دلبسار از رعایان سپاه را تحفه آتش جهنم ساختند از اسخام گناته را و
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفه جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارنگاشت و بعدین
مم مکرر میگند و تحریک این سلسله هم بهر انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادتنخان نیشاپوری از اعظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد نزل
وارد میشد در آن عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیرت بدو
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه منصب مفت هزار می و صوبه دار
اکبر آباد بلند پایه گشت اما نقش او در آن صوبه خوب نشست بعد از آن فرصت بصوبه دار
اوده عروه و تقایم ترقی بدست آورد و زمینداران صوبه اوده و شیوخ کشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدا ایجا و عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه انضباط شمشیر مطیع و با جگر ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند در آن
صوبه نشانند و اکثر بلاد عمد صوبه الی آباد مثل جوئی و وینار و غازی و ویکو و کوره
جهان آباد و غیره برور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر مندر برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب نمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرد و
میدان کرناال را که چهار منبری دلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با یلغار خود
چهارم ذمی قوه سده احک و خمسین و مائه و الف یمینت بمسک رسانید و صبح بلاست شاه
انوار سعادت اقتباس نمود در همان مجلس جویش خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک

و کونان برهان الملک

چند کس اور دستگیر کردہ بردن برلمان الملک کہ مزاج غیوری شدت بمجر و ستماع انجنت بغیر جنگ
خصت گرفت ہر چند بادشاہ و امرا مبالغہ کردند کہ امر و جنگ بناید ساخت گوش نکرده سوار شد
و بالکدہ در پاسی اوز خمی کل کردہ منجر مرض شفا فلوس شد بود بالاسی فیل برآمد سپاہ او در ایلیغار
اکثر منزل منزل عقب ماند و جمعی کہ ہمراہ رسید بودند از کوہ کاس طولانی ستوا تر طاقت حرکت
نداشتند و سبب آنکہ نمیشد داخل معسر شدند اکثری در خواب بودند و چون برلمان الملک
ملازمت بادشاہ رفت و ہمراہیان او کہ تازہ آمد بودند خبر جنگ و قرب سپاہ قزلباش صلا
نداشتند نقیب بان ہر چند فریاد میزدند کہ نواب بجنگ رفت سوار شود کسی باور نمیکرد و بہت
برلمان الملک با چہار صد پانصد سوار و ہمین قدر پیادہ متوجہ جنگ قزلباش شد و تا کما لشکرا
قرب شد چہار ہزار سوار و یک ہزار پیادہ ملحق گردید و با این جمعیت با قہرمان ایران کہ با چہل ہزار
معرکہ آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پادارسی و کوشش تقدیم رسانیدہ کہ فریدی آن
در عالم شجاعت متصور نہا شد و شاہ مکر گفت کہ اینقدر استقامت کہ از برلمان الملک ملاحظہ شد
درین ہمہ مخاربات کہ نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیدہ نشد و ہمیشہ تحسین و آفرین برلمان الملک
میکرد و قضا را فیل سواری شیر جنگ کہ را در زاوہ برلمان الملک شد مست بود جانب فیل سوار
برلمان الملک دو بیع اورا در پیش انداختہ بشکر قزلباش رسانید ہر چند فیل را شمشیر و کجک
زدند بر سر راہ نیامد باین روش برلمان الملک بایک دوسہ کس از اقوام خود و چند کس از رفقازندہ
دستگیر شد برلمان الملک دوزخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزہ و مرض شفا فلوس علاوہ شاہ
اورا بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخرہ و بار باری محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافہ امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحہ با فردوس ارامگاہ
قرار گرفت و ملاقات ہر دو بادشاہ بوقوع آمد شاہ برلمان الملک را وکیل مطلق و ولتین
صاحب اختیار کل فرمودہ مقرر کرد کہ طہاسپ خان جلایر با چہار ہزار پیچہ سوار باتفاق
برلمان الملک قبل از ورود موکشابی بہ شاہجہان آباد رفتہ بہ بند بست شہر و دزد و در
قلعہ بادشاہی محل نزول شاہ مقرر نماید برلمان الملک بہ شاہجہان آباد شافہ احکام شامنی محل
آورد و بعد چند روز ہر دو بادشاہ روز عرفہ نہم ذی الحجہ سنہ احدی و خمیسین نانہ والہ شاہجہان آباد

را مرکز ترفل ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه را همراه میکرد لکن از
 استیلا و حج شقا قلوبس بطیافتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افات می آمد شب عید قربان
 قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
 اصفجاده برای عبادت رفت و شخصی پیش فرستاد که بتغظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب
 اصفجاده آمد با عانت خدام قیام نمود و همچنین برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلین
 والد دغستانی در مرثیه او گوید: دور از تو سپهر و از گون میگردد بنگر که زمانه میتو چون میگردد
 رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون میگردد
 وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
 ورشید و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه حکومت صوبه
 اوده چهره غرت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد در
 گوش کشید و در ششده و هشتاد و هشت و مائت و الف بحکم بادشاه برای ملک الوردیخان
 ناظم صوبه بنگال که غنیم مرثیه قافیه اورا تنگ ساخته بود بظلمت آبا و پنه رفت و در جلدومی آن
 قلعه را بهتاس و قلعه چارگل از حضور خلافت محبت گردید الوردیخان از آمدن صفدر جنگ
 بصوبه خود در چارموجه و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی ملک طلبید صفدر جنگ بعد
 نه ماه از پنه بمقر حکومت خود برگشت متحقی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمده الملک
 امیرخان خلف میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدیگان قریب است و دو سال
 بنظم کابل ریخته در شش و هشتاد و هشت و مائت و الف و دویست حیات سپرد و دخل عجمی در مزاج فردوس آرامگاه
 پیدا کرد تا بحدیکه محسودارکان حضور گردید نواب اصفجاده و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
 عرض کردند که اگر عنق الملک در حضور میباش بودن مانع شود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آبا برده
 در میدان نلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمده الملک را در شش و هشتاد و هشت و مائت
 و مائت و الف صوبه داری ال آبا مقرر کرده بآن صوبه برخص کرد و بعد رفتن او نواب اصفجاده
 و وزیر الممالک از نلپت بیایه سرریسلطنت آمده امور حضور را به سرانجام رسانید اتفاقاً
 نواب نظام الدوله خلف نواب اصفجاده نائب صوبجات دکن قدم در وادی خود سری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لنذا نواب آصفیاء را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۵۳۲ ثلث و خمسین و مائت و الف از بادشاه خست
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۵۳۶ ست و خمسین و مائت و الف بادشاه عمه الملک اطلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد غنایت ساخت عمه الملک و صفدر جنگ با هم سوخت خلاص
یکدیگر میخواندند عمه الملک بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
دارو علی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داری آورده با و نفوذ کردید بعد چندی عمه الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم سیله دار و توسل
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در انوله و بنکر که از برگشت شمالی دلی در دامن کوه کما یون واقع
شد جمعیتی از افغانه و سیله فرام آورده تسلط بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک بهرند نامی هندو
با جمعیست و ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بند و بست سبیل و مراد آباد و غیره محالات
جاگیر خود خست کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با بهرند جنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانه عظیم بدست آورد و دیگر سید اگر داز نواب وزیر تدارکی
بجاء نیاید و علی محمد خان از بادشاه و اکبر حضور با غنی شد و بهرند را بطریقی آورد و لهند عمده الملک
و صفدر جنگ انتهاض الویه بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موب سلطان نواحی انوله
و بنکر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده مخمس گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبرد اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بهرند عامل او را غارت کرده
برزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار بهرند و امیر کار را با اعتماد الدوله گذاشتند
و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمد و حسین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن بهرند را است بادشاه
بر سوادشاه جهان آباد پر تواند خست اعتماد الدوله علی محمد خان ارفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوج داری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائت و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدرزوم به انوله و بنکر محالات تدبیر خود شتافت و در
همان سال پیمان عمرش لبریز گردید و بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ شمع و خمسین و مائت
و الف عمده الملک بدر بار بادشاه مفت بهرگاه بدر و از دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فو ملازم او حمد هرے بر تهیگا چپ زدنی الفور روح او پرواز
 کرد و عجب الملك نسخه رنگینی از کمالات و اخلاق انسانے بود و دفنون بسیاری مہارت
 داشت شعر ہم خوب میگفت و انج بام تخلص میکرد از دوست ^۵ من از جمعیت آسودگان
 خاک دستم ^۶ که غیب را خشت بهر خواب راحت نیست بالینی ^۷ بعد فوت عمده ملک
 صوبہ الہ آباد نیز ضمیمہ صوبہ اودہ بہ صفدر جنگ مفوض گردید و در سنہ احدی
 و ستین و مائت و الف شاہ در اسے از قندیلار قصد ہند کرد و از لاہور این طرف گشت
 و در وس آرامگاہ فرزند خود احمد شاہ را با وزیر الممالک اعتماد الدولہ قمر الدین خان
 و صفدر جنگ بر خص فرمود در حوالے سر ہند فریقین ہم پیوستہ آتش کارزار اشتعال
 گرفت اعتماد الدولہ بضر بگولہ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مہرہ مار گنج
 شہادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدولہ پامی استتلال افشردہ
 مساعی جمیلہ و ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاہ در اسے دست نیافتہ لبست فہم
 شہر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان بہ کابل نمود و بعد یک ماہ ازین قضیت
 و ہفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاہ مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریہ
 بر خستہ شد چنانچہ سلطنت صفویہ بر سلطان حسین میرزا بلی صفویہ در ایران و تیموریہ
 در ہندوستان چہ بادشاہی بروفق و شکوہ کردند و عصر عالم را با بیاری عدل
 و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا وفات فرمود و وس آرامگاہ عجب
 خرابی بہار و داد و امن و آسودگی از ہر دو مملکت برخاست لعل الشیخہ بعد از
 امرا القصرہ بعد حلت فردوس آرامگاہ احمد شاہ عتہ تمام تر بدست آمدہ و غنہ
 جمادی الاولی روز چہار شنبہ سال مذکور در باغ سالامار دہلی سریر آرامی سلطنت
 گردید میرزا اولاد محمد ذکا طالع عمر گوید ^۵ چون شاہ معاودت نمود از سر ہند ^۶ با جملہ سپاہ
 الملقبہ شد مسلط بر ہند ^۷ بادولت و جاہ ^۸ سر بر زدہ مار گنج سریر آرامی ^۹ از طبع ذکا ^{۱۰} فرمود
 جلوس شاہ احمد در ہند ^{۱۱} از حکم آلہ ^{۱۲} صفدر جنگ خطہ نواب آصفجاہ بانکہ در دکن بود ^{۱۳} وزارت معطل
 داشت اتفاقا بعد سی و ہفت روز از حلت فردوس آرامگاہ چہارم جمادی الآخر نواب آصفجاہ ہم شاع

حق را بلیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زنده
مولف بتعمیه استقامت شد و گوید گشت تاریخ چون کشیدم آه موت شاه و وزیر
و اصفهانه صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوی
رتق و فتح سلطنت افراخت و نبار ذخیره خاطری که با علی محمد خان ریمیل داشت و سابق
بزرگان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دینی
میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
نکشیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصه حسن حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید و نمودند نیت و ناچار دل بر گنبد نهاده با جمعیت خود بیدان درآمد و از دم
و می آنچه سنا کرد و ستین و ماته و الف فریقین صف آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان
افتاد و گم بین فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله قائم خان مع برادران پسران قبیل رسید
و فوج و توپخانه بلیقم لغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان
را از ورثه انتراع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد و حرکت آورد احمد شاه در بلیق کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از آنجا بست کرده است رسید مادر
قائم خان مع عجز اطاعت بر سر گرفته بگازست نواب وزیر برآمد و محاکمت بر شصت کلب برویه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال لغارت کرده هم خان
مع نذرانه در میان آمد و کلب احمد شاه بعد تقرر محاکمت از کول بجانف ملی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس محاکمت چند می همانجا بنگرانند پس و ملک قائم خان را به ضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد و از ده موضع که سبب انعام آن طغنا از عهد محمد فرخ سیر بود
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول را می نامید صوبه اوده حواله کرده بحضور
نول را می از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نو کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بشناخته که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت
صوبه بلند پایه ساخت نول را می با بجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلده قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب از فرخ آباد بر سافت چهل کوه است مقر مقر نواب وزیران است که با افغانه کرد و در اندیشی او در باش گفته زینور خانه بشو آورد افغانه درین فکر شدند که نول را می را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آرد احمد خان پسر محمد خان نیکش افغانه بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می هم با جمیعت خود از قنوج چند کوه پیش بر آمد و هم رمضان روز جمعه ^{۱۲} ثلث و ستین و مائه و الف تلافی فریقین است داد نول را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخا نماید افغانه پیاده از پشت سورچال که انطرف توپخانه بنو و غار آمدن بر نول را می سختند نول را می گشته شد و سکا از شرفا و بخار صوبه آورده خصوص سادات و شیوخ بلکه ام که نوکر سرکار نواب وزیر بودند و جنبت را سخت ظلال سلوک تماشا میکردند به گلگشت لاله ار شهادت خرامیدند و قنوج و توپخانه تمام بمبار آمد نواب وزیر جمیع امر را حضور را همراه گرفته و سورچال جاٹ را با خود متفق ساخته آواخ شعبان ^{۱۳} ثلث و ستین و مائه و الف باراده ملک نول را می از شاهجهان آباد بر آمده بود لکن پیش از رسیدن نواب نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مار بهره زیاده از یکماه برای گرد آوردن فوج مقامات نمود از بمقاردها سوار متجاوز جمع شدند در غیر صده قضیه عجیبی و داد که مجد هم رمضان سال نیکو سار بانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان برید و این عنایت خان ساکن مار بهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با اعتماد آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربان را تنبیه واقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل فریاد بردند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه سوار و پیاده برخانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستند که برای غارت کردن شهر مار بهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر پویش کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفه العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده ساله را بجان شتند نواب وزیر بجز اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم کرد که زود رفته خبر بگرد و تفحصان را تعیین فرمود که غارتگران از دست درازی باز دارد

در غیر صده قضیه عجیبی و داد

و جمعی از سادات بگرام که در سلک رفقا نواب انتظام داشتند مسلح شدند و هر چه تا تر خود را بسجده
 شاه برکت الله مرحوم بگرامی متوطن بار بهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
 اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
 و مغلان سنگدل خون بهفدا کس از مردم شهر ناحق رنجیدند و مستورا سادات و شیوخ
 و قوم کنبه و شرفا محله قضا را بمیلای ایسر مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان بام شب تحت
 کشید و جمله ناموس شرفا و غریب را از خمیای مغلان برآورد و ثواب و زیر آن شب طعام
 بخورد و وزیر ارگ رست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدند بعضی بجانها
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خمیای علیحد برای آنها برپا شد و طعام
 از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غریب بجانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
 شده بودند و مغلان در بار و پشته پنهان کردند و کویا کنده اطفال را انداخته خس پوش
 کردند و میرا بدست آورده با درویدر آنها رسانیدند مغاد الله آن روز هنگامه عاشورا و
 آشوب طامه کبر بود نواب وزیر دوسته هزار رویه مردم شهر بستاد اما اموال
 و استعده لا تحصی بغارت رفت و گذشته آنچه گذشته و انا الله وانا الیه راجعون از همان وقت
 و مردم بقول مشهور که **الشر سوزان نمکند در سپند** آنچه کند و دود دل در و مند
 میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بخت و دویم شوال سنه ثلث و ستین مائه و الف روز
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسر و ساقه و قلب بر مقام
 خود را انداخته قدم بقدم روانه شدند و تو بجان را پیش انداختند یکپاس فرار آمدند و میگذاشتند
 مابین قصبه نیالی و قصبه سها و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گولها از
 طرفین میشد و با فوج سورجل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل مقدمه بود و با فوج
 اسماعیل خان که بر میسر و قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آنها شد و شش ساعت هزار سوار افغان
 بقتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجی از کوه دلی بود متصل مقدمه جنگ
 میکرد با جمیع خود و بفرزاد آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رود و اکثری با پی استقلال نفیشر دهند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان سالد اردو میرزا حسن
 جماعه دار بگلرامی بکبک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میرزا حسن
 مع جمیع برادران خود و عبدالبی حیل محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
 خواهند بود به سمت سمنه قوت را سگافته خود را رسانند اما چون گریز معلمان از طرف
 هراول عام شد وصول خان مذکور بکبک هراول فائده نخبشید خان مذکور باز رجوع
 بدست چپ کرد و دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر میسر توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکبک هراول رفته بود چون
 مخالف نزدیک رسید میرزا حسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و بر قنداران
 همراهی عبدالبی حیل شکی سوادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افغانه اندکی
 پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیرالدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب
 افغانه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانید و میدان آرا میداد افغانه محمد علیخان
 و میرزا حسن خان رسیدند محمد علیخان رازخم تفنگ بردست راست رسید و فیل میرزا حسن خان
 پنج زخم شمشیر برداشت و تیر غلام بنی متخلص بر سینه و میرزا عظیم الدین از سادات بلگرام
 که ترجمه هر دو در سواد مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمد شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلان بر خرم
 تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزند نواب
 رازخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکم سوار بود از زخمها
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر نظری آمد چون غشی کرد افغانه دانستند
 که این فیل خالی است که نشند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت منم ابوا
 و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بیایه والامی شهادت برآمد نواب اسحاق خان
 بدلی بردند چون فوج تمام ناموس هست باخته داغ فرار بر پیشانی خود خستیار کرد و
 محمد علیخان و میرزا حسن خان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
 نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا نباتات لغش سپاه پرورین شوند لکن سوامی میرزا حسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوئی بهیگی دو صد سوار دیگر میچکست و نواب وزیر نماند ناچار
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان جمع کرده ششام باره رسید در آنجا بهیر نورالحسن خان
 حکم شد اسباب تکیه زخم باید آورد و خانم کور حاضر کرد زخم را آشکار می نموده از مار بهره کوچ
 بعمل آمد بست و نهم شوال شد و ستین و ماته و الف نواب وزیر بدلی رسید و احمد شاه را
 ملازمت نمود و حال او و کلمه از سر گذشت صوبه اوده و الیه آباد باید شدند احمد خان افغان
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاش رسانید و هوا
 تسخیر کرد و صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود
 محمود خان باراده لکنو شانزد بهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف در سواد غرنی
 بلگرام فرو آمد و فاغنه بر شهر دست تقا دل دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر
 نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی شکر را غنیمت کردند محمود خان
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شد شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
 مردم شهر محله محله و کوچه بکوچه استوار می کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
 واسطه صلح در میان آوردند مصرع رسید بود بلائی ولی بخیر گذشت و احمد خان
 خود به الیه آباد رفت بقار الله خان و مهلی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی متخلص بواله
 در قلعه الیه آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیلها تمام الیه آباد را که بلع غلیم الشانی
 است از دروازه خلد آباد تا زیر قلعه خستند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار مستوره کاه
 شرفا و نجار را اسیر ساختند و گرد آره شیخ محمد افضل الیه آبادی قدس سره و آبادی
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه فاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
 نواب وزیر بقصد تدارک هو لکروجی آیا پدر جنگور که هر دو سردار عجم از مرسته اند با خود
 متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ماته و الف از بدلی برآمده به الیه آباد
 رسید و با سوار جمل جا ت هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
 سوار بر شاد نمان افغان که از طرف احمد خان حاکم گول و جالیس و غیره بود فرستاد و غنیم
 دریای حین عبور کردن بر سر شاد نمان رفته جنگ انداخت شاد نمان گر بخت و جمعی کثیر از افغان

قتل و کشتن و غنائم بسیار از فیل و اسب و خیمه و اسباب دست لاف غنیمت شد احمد خان که از مدت
 چهار ماه بقلعه آله آباد رسید بود از خبر شاد و بخان محاصره را گذاشته بر جناح تنگ جال حرمین جمعیت
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان را بودین از فرخ آباد
 بحسین پور که از آنجا سکه کرده لب دریا می گنگ واقع است آمد مورچال قائم گردید آماده
 جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جالی محاصره بنود رسد غله از آن طرف
 میقتول رسید غنیمت فرخ آباد و شور اخالی یافته مرد و شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص آله آباد
 را بطور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهش افتاد و محاسب اندیشه در
 احصاء آن دست از عقد ناممل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
 نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت آمیخته احمد خان و در گذر حسین پور از سده طرف تنگ
 کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف گنگ
 بر کشتیها میرسد نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها ببرد
 آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مراجعت
 ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
 قنوج دوازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم روی دریا
 بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مراجعت نماید از شک توپخانه که متواتر گوله با بارش
 میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فروای آن سعدا سد خان پسر محمد خان چله
 با جمعیت فراوان بکک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست افغانه
 افتاد احمد خان و سعدا سد خان نقد جان آبستلا از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتل
 و جرح و اسیر شدند و اقبال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت درآمد فوج
 نواب وزیر بتعاقب افغانه شتافت افغانه در امن کون مداریه که شعبه است از کون کمارون
 پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپرده و دقیقه از دقایق نهیب و غارت و غنیمت
 میبردند یلام بنی تخلص محب بلگرامی که در ترجمه او در سر و آوازه ثبت است در همین جنگ قدم
 بمیدان افشوده خصمت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیمت ها و فانی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالید و منو و فرخ آباد و قنوج تا کره و چناب
 حواله نمود رفته رفته غنیمت تا سواداله آباد که منتهای انترید است متصرف گردید آخر الامر فاغنه در
 نهایت مرتبه عاخر آمده و ساریط را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
 نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
 صوبه اوده گردید در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور
 متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابطریق ایلیگیری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
 و امرا حضور نواب وزیر را با اسلحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که بولکرا با خود متفق ساخت
 بهمخانی برق و باد خود را قانز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
 نواب وزیر بولکرا بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین مائت و الف خود را
 به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سر امخاطب نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
 بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
 پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلیچی را رخصت نمودند نواب وزیر در بهم
 پیچید که من بولکرا با بیامی بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آوردم حالانکه
 بولکرا چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب دریای جمن محاصرت
 در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به هرات رسید بود و امیر الامرا فیروز جنگ
 خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه دکن با و مقرر شود امرا حضور
 پیشکش میطلبیدند و او سعور دمی مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که
 اگر صوبه داری دکن بی پیشکش من مقرر شود بولکرا بقسمی که میدانم میفهمم او تقاضای
 زر موعود از شما نمیکند امرا حضور بجان راضی شدن صوبه داری دکن با امیر الامرا تفویض
 نمودند نواب وزیر بعد کونج نمودن امیر الامرا با بولکرا جانب دکن غره رمضان سنه خمسین و
 ستین مائت و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
 حرکات منافقانه او غبار خاطر می افتاد و در وی نواب بهادر سخاوت نواب وزیر آمد نواب وزیر
 با اشاره احمد شاه در ماه ذی قعد سنه خمس و ستین مائت و الف او را از هم گذرانند و تمام حاکمیت

بقض خود را آورد در همین ایام انتظام الدوله خانشان پسر عماد الدوله وزیر مروج فتنه بر پا کرد هر روز فکر
بر هم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلیخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر
با و مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلیخانه
و توپخانه از بصدر جنگ رفت دیگر باید ارمی او در حضور معلوم احمد شاه بصدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلیخانه و توپخانه باید برداشت بصدر جنگ منصوبه یاران فہمید خانه نشین شد
و بعد حذر وزیر خست صوبه آوده درخواست احمد شاه پذیرفت بصدر جنگ بی خست از
شاهجهان برآمده بر و کرد و ہی فرود آمد هر روز غبار فتنه در سبجان بود تا آنکه بصدر جنگ
شاہزادہ جعلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر بصدر جنگ
بانتظام الدوله خانشان تفویض نمود و عماد الملک پسر میر الامراء فیروز جنگ بمخالفت بصدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجہا را فراہم آورده درخواست کہ بصدر جنگ اقلع و قمع نماید
در سواد شاہجهان آباد ماه حبس سنہ ستہ و ستین و مائتہ و الف جنگ آغاز شد و شش ماہ متداد
کشید در ہر جنگ غلبہ از جانب بصدر جنگ بود آخر احمد شاه و امراء حضور پیغام صلح کردند
بصدر جنگ با بادشاہ طرف شدن مناسب ندیدہ بصلح راضی شد بواسطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبہ آوده و آلہ آباد صلح انعقاد یافت بصدر جنگ در محرم سنہ ستین و ستین
و مائتہ و الف از شاہجهان آباد طبل رحیل کوفتہ بصوبہ آوده رفت و در همین سال بمقتدم

ذی الحجہ باجل طبعی مسلک ناگزیر فتنہ پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدولہ خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدرمند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمدان اگوشاہا دادہ نظم و نسق صوبہ
آوده و آلہ آباد نوعی کہ باید پرداخت و در سنہ سبعین و مائتہ و الف با عماد الملک مقابل
شد پیش بر تفصیل اجمال اینکه در سال مذکور چون شاہ درانی بہ اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاہزادہ یکی ہدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابا بخش بن عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی باز در انیاں را ہمراہ گرفتہ اول در انتر بید درآمد و در یابی گفت اعجب نموده است
کہ در صوبہ آوده مداخلت نماید و با شجاع الدولہ آوید شجاع الدولہ بمحرم سماع آیمعنی با فوج

فکر وزیر الممالک شجاع الدولہ

شاکسته از لکنو بآمن تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار
 جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عمارالملک دید که عهد بر آن نمیتوان شد طرح
 داد و بواسطت سعدالله خان رسیده بر پنج لکه روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و با
 بوعده عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
 عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنو شد و در سینه ثلث و سبعین مائه و الف تنه
 فوجی از غنیمت مرسته بعمل آورد و در تین مقام اول سبادی را بر کرسی بیان شاکسته تا آخر
 مطلب اصل رده از رخ بردارد مخفی نماید که قدرت بالغه آلهی حصار می گرد صوبه
 افریق که صدقات افواج خارج از با و نمیتواند رسید و مندی کرد این الحاکم کشیده که
 استیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
 آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه
 اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
 است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این بیت میز را بیدل است
 از خب و جستم طریق رستن از آفات هند گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
 بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائز نمید بد که زمین گنگ تمام گنگستان
 است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
 بمید و دامن کوه کمایون که غیشش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
 فوج پایاب میتواند گذشت و ازین بقصور اراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که بسکل چوگانی واقع شد و جانب شرق بنا بر بعضی
 اسباب بطریق آفتاب یار کم است لقصه غنیمت مرسته که تمام انتر میدا متصرف شد از جهت
 عدم دخل صوبه اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دماسیند یا عم جنگ که در
 محرم سنه احدی و سبعین مائه و الف از دکن هندوستان رفته بندوبست فوج دلهی
 می پرداخت خواست که از سبده دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رسیده خل
 کند و بعد از آن صوبه اوده در آید باتفاق جنگو برادرزاده خود اول جمن عبور کرده بر سبده

نجیب الدوله فرت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در شکر تال نام جانی از انتر بیدار دریا
 گنگ که مکان قلبی است مورچال فاکم کرده شست چهار ماه بر شگال علی الاتصال صدای
 توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الدخان
 و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشتند که غنیمت بیدار شد
 رسیدیم که بر شگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک را آب تصرف
 می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع ملک شما هم تمیز میکند صلاح دولت
 اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استیصال ملک باید رسید شجاع الدوله هم
 این قباحت را فصحیح در عین موسم بر شگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لادریاه
 شوال سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از لکنو بر آمد بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
 و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول نجیب الدوله که در شکر تال آنظر
 گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه بر شگال آخر شد و تا بکی از سرداران خود گویند پند
 نامی را با جمعیت سبب هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنظر
 غارت تالان بر انگیزد گویند پندت از تها کرد و آره که پانین کوه است دریای گنگ را
 پایاب گذشته چاند پور و دیگر رگنات را تا سوادام و همه هزار و سیصد قریه را آتش
 زد و در فکر تاخت آوردن بر سعد الدخان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
 افغانه که برای ملک نجیب الدوله از املکه خود کشته کرده بودند شاد اینها در بازو
 خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه مکایون پناه گرفتند شجاع الدوله بجز
 وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف عت بر برق و باد خود را
 بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گویند پندت از روز عبور دریا بفرق کردن
 رسید غلبه نجیب الدوله را با صائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و در زیکه شجاع الدوله
 از چاند پور کوچید و از شار راه فوج مرسته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده راه فرت
 بر موضع ملدوه فرود آمد ملدوه نفع با وسکون لام و ضم ال مملد و فتح و او دمانی ده از موضع
 نواب چاند پور است در اینجا خبر آمد که غنیمت بر اکثر گهی فوج اسلام است انداز می کرد شجاع الدوله

همانوقت انوپ گروشائین در آچند گروشائین که از سرداران کاب بودند بنه غنیمت یک
 سمت تعیین نمود و میخفت علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میر باقر میمونی را با چهار
 هزار مغلیه بر فرودگاه غنیمت فرستاد هر چهار سوار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گروشائین
 صد کس از زن اسیر کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنایم بسیار و اسبان بشمار بست
 آورد غنیمت شکست فاحش یافته از راهی که گنگ آب عبور کرده بود سرکن برکن گریخت
 و مردم و اسب فراوان در آب گنگ طعمه ننگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
 بلده کوه کویج و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند با لاذکر
 رفت آمد تا محقق گشتند و نجیب الدوله را از ضوطه بر آوردند و با وصف شکست
 یافتن غنیمت چون پله غنیمت بابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه باد تا
 و جنگو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام رسید بود که خبر قدم شاه درانی مسامح
 همانان را برافروخت و تابی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقرار
 خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
 ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم منه داخل لکنو گردید و چون شاه درانی
 بعد قتل و تار و سکنده چهاونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
 از صوبه او در حضور بیار و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام اقرا ید موجب تقویت اسلام
 و تربیت اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اثاوه بقبون آمد و شجاع الدوله
 برای او برگذر مهدی پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگ رسید توقف کرد و بعد
 استحکام عهد و پیمان او اخذ می قعده سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با
 هزار سوار حرا عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا اماسی
 پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بنی بهادر را که از عمه توکران است
 مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال ایشرف الوزرا شاه ولیخان را
 ملازمت نمود و بایمور شاه خلف شاه درانی بگلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه بایاد و در میان
 آمد شجاع الدوله تردوات شاکسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون

شاہ بعد حصول فتح ارادہ ولایت کرد سلطنت ہندوستان بعالی گوہر مقب بشاہ عالم ثانی
 وزارت بشجاع الدولہ مقرر فرمود شجاع الدولہ در رمضان سنہ اربع و سبعین و مائتہ و الف بمصوبہ
 مراجعت نمود و فی الفور استعلا و آن کرد کہ شاہ عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرذ و یہ
 وزارت سرمایہ افتخار اندوزد و در ماہ مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینہ صوبہ از لکنئو بریدہ
 در عرض سبت روز رسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاہ تخت و چتر و دیگر لوازم
 سلطنت مرتب ساخت و غرایض شملہ التماس قدم اینطرف ارسال داشت بادشاہ کہ
 از بودن آن ملک کارہ بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پٹنہ متوجہ
 دیار غربی گردید شجاع الدولہ با شماع توجہ رایات عالیات اینطرف از سید پور تا دریای
 کرم ناسہ کہ سرحد ملک بنگالہ است بیشتر رفت شانزدہم ذی قع سنہ اربع و سبعین و مائتہ و الف
 ما بین سمری سید راجی و آب کرم ناسہ کہ با ہم فاصلہ دہ کروہ دارد شجاع الدولہ ملکیت
 بادشاہ ناصیہ بخت نوزانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذاریدہ
 بدولت پذیرائی ذخیرہ مہمات اندوخت و بسر انجام مہام وزارت مامور گردید بحال
 چہرہ اوراق را باحوال بادشاہ عالی گوہر آرائش میدہم کہ در ضمن آن تہمتہ احوال شجاع الدولہ
 ہم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند کہ بعد رحلت فردوس آرامگاہ محمد شاہ کہ در
 سنہ اح و ستین و مائتہ و الف واقع شد خلف او احمد شاہ غرہ جمادی الاولیٰ روز چہار
 سال مذکور در باغ سالامار دہلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاہ را دہم
 شعبان روز یکشنبہ سنہ سبع و ستین و مائتہ و الف مقید ساخت و بعد یکہفتہ چشم اورا میل کشید
 و در تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغر الدین جہاندار شاہ بن شاہ عالم بہادر شاہ بن خلد
 را بر سر سلطنت بر آورد و بعالی گوہر ثانی ملقب ساخت میر ولاد محمد ذکا طال عمرہ گوید
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین ۱۰ کارنامی دین و دولت جملہ خاطر خواہ شد
 سال تاریخ جلوس او ذکا تخت بر کرد ۱۰ بادشاہ ہند عالمگیر لیجاہ شد
 و ہشتم ربیع الآخر روز یکشنبہ سنہ ثلث و سبعین و مائتہ و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را شہنشاہ
 رساند و در تاریخ مذکور محی السنہ بن کام بخش بن خلد مکان ابر تخت بادشاہی جاوہ

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شینج چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائه و الف در حوالی پشته اورنگ قراقرز وانی آرست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل و فاطر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور میفرستاد
میر آواد محمد ذکاتال عمره گوید که زهی شاه عالی گوهر عدل گستر با و تاج و تخت و تکیه
شد مسلم با برون ارسال جلوس همایون با ز سلطان هندوستان شاه عالم با و چون باد
ریس نیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلع شاه جهان آباد را گرفت بست و نیم
صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان تخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دلی متمکن ساخت آخر با و بمعرض تلف درآمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سرسلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان تخت را بنسب به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیعهد بخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پشته این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائه و الف بهند آمد و غنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامرا
عالمگیر ثانی کرده فرت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیدن شاهزاده عالی گوهر را
حجر و تانکشی و چرخ و اوری و غیره محالات غزنی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنم و اصل مقصود این
است که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک بتصرف در آید و فوج شالسته
به هم رسانند و عمده الملک هرگاه بان هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را
برای تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حجب سنه سبعین و مائه و الف
از پدر حضرت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحکله سر و سامان
در رکاب والا فرایم آمد عماد الملک با عانت غنیم دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح رآمده بمحالات متعلقه خود آنطرف آب جمن فرت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطه عجمی میآورد و میرزا عالمگیر ثانی را تنقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید تا گزیر باد شاه شقهای ستواتر نوشته طلبید سوگبانی گوهر در سنه احدی و سبعین

و ماته و الف بشاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک نسبت که داخل قلعه نشود و در حویلی
 علیم و انخان فرود آمد عماد الملک بعد از دو روز برامی گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
 در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگی روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
 سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد فاغنه بنگش بر دو از میبندار آنجا سوختن
 بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آید رگنا تبه را و او
 هو لکر از لاهور بیست دلی فرغ مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگنا تبه را و شاهزاده
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بار رگنا تبه را و رسانید شاهزاده را و خرج
 راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه مانسی حصار و کیتل بکنج پوره رفته دریای
 جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
 شاهزاده را نگه داشت و لوازم مهانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
 اینست که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر سرداعیه که مرکز خاطر شاه
 دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدار پیش کشیده مرخص کرد و موکب شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه باده شد و عرض راه سعد الله خان پسر محمد خان ریسله
 و غیره ضیافتاد و خورجالت بعمل آوردند نسبت و نهم ریح الاخر سنه ثنین و سعیدین بانه و الف
 ظل و رود بر بلگرام افکند و چهار گهری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضرین و اول
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موکبان
 کرد و بی لکنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه باده نهم حمادی الاولی
 سال مذکور آمد بدولت ملازمت سرمایة افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذارد
 و بعد از آن لکه روپیه نقد و دوزنجیر فیل مع عماری سایبان و اردن الکی مرصع و مہفت آن
 اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و دده ارا به بار کشتی پیشکش
 شاهزاده چار کر می باشجاع الدوله خلوت کرد و چهره خاص مع سر بیج و پالکی خاصه که از
 خسن بود محبت نموده خضت فرمود و موکب اقبال صوبه الہ آباد را می شد و بعد بنساط ظل را تا

فیرورد سواد الہ آباد محمد قلیخان برادر غم زاده شجاع الدولہ ناظم الہ آباد و لٹ آستان بوس قوت
 و در آن بلد نائب گداشته خود ملتزم رکاب گردید الویہ شاہی جانب عظیم آباد پٹنہ توجہ
 نمود در اثنای راه فرقه سپاہ قراولان و زمینداران آن نواحی بشکری فیرورد کی بستند
 تا آنکہ موضع بہلوار کہ از عظیم آباد پنج کردہ جانب غرب است دائرہ لشکر متصوّر را منازار
 کہ از طرف جعفر علیخان ناظم بنگالہ نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقاسی خود بتقبیل سہ سہیلہ
 شافت لکن از معائنہ اسلوب لشکر شاہی کہ امر الہام اتفاق ندارند و محمد قلیخان کہ مدار المہام
 شاہی بود کاغذ سہالہ و مبلغ خطیر از رام ناراین طلبیدہ شدہ رام ناراین بہ بہانہ سراسخام
 از رخصت گرفتہ داخل قلعہ عظیم آباد گردید و با حکام برج و بارہ رودختہ مستعد جنگ
 نشست افواج شاہی بمحاصرہ و محاربہ کار بر قلعہ شینان تنگ ساختند درین اثنا
 مدار الدولہ از امر شاہی بارام ناراین بار سالانہ و سیام ساختہ در صدد کار شکنی محمد قلیخان
 شد محمد قلیخان آرزوہ خاطر شہ بی اطلاع شاہزادہ مع تمامی فوج خود دفعۃً از مورچال بزحمت
 راہ الہ آباد گرفت بادشاہزادہ این خبر شنید خود بدولت عقب محمد قلیخان رفتہ اورا باز آورد
 لکن سبب نفاق امر کہ سرمایہ خانہ خرابی است کشاکش قلعہ در عقدہ تعویق افتاد و در ضمن
 خبر آمد صدوق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگالہ بملک ام نراین در لشکر شاہی
 استہار یافت و نیز خبر رسید کہ شجاع الدولہ بہ الہ آباد شافتہ قلعہ از نائب محمد قلیخان انزاع
 نمود و عیال و اطفال خانہ کور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاہی
 برخاستہ بہ الہ آباد آمد شجاع الدولہ محمد قلیخان را قید کردہ در لکھنؤ نگاہداشت و آخر بتقبیل سہیلہ
 افواج شاہی از رفتن محمد قلیخان استقلال باختہ از پامی قلعہ برخاستہ و وتر نشستند
 و میرن ہم بملک قلعہ در رسید بادشاہزادہ بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
 عین صلاح دید جانب بنارس رخصت فرمود و راجہا می آن ملک کہ بشکر شاہی ہوستہ
 بودند با و طمان خود برگشتند و مردم سپاہ اکثری متفرق گردیدند شاہزادہ در سیر زبور کہ متقبل
 بنارس است ہماونی کرد و میرن بر شد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برنگال ہند
 آن ملک مثل کامگار خان ستین و بہلوان سنگہ وغیرہا روی ارادت بعتبہ شاہی آوردند و

ترغیب استخیر بنگاله نمودند و سرداران بسکاک مثل اصالتخان و محمدخان سپران عمرخان فغان رگپوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بودند از چند می بطرف شرح در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شدند و میرن با سماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که بالشکر شاهی و رام ناراین بر هیئت کروچی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسکاک از طرفین جاده راه فنا می نمودند اصالتخان
و محمدخان داد و شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه هزار جم
کاری برداشته با بقیت اسف از میدان رزم روتا فته خود را بقلعه رسانید و فشار این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماد که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آورد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد و متاع وجود عالمی از طرفین باد
رفت قادر داد خان غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چند می بطرف شرح بدان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پامی ثبات افشرد
از جانب جنبد و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان و غلام شاه بزرخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از گشته شدن هر دو سردار محمد عنان استقلال از دست داده
پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامکاران
متین که بانی اینهمه سگامه ما بود بموقف عرض شاهی رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیا
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شانزده را صواب بدید او پسندند
و موکب والا جانب بنگاله سخرامش آمد و صحاری خاززار و جبال دشوار گذار با انواع
محنت طی کرده بیروان رسید میرن هم مجبور استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
بی بی راه علی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نورزید میرن

در سگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت فرات
موبک شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت باد شاهزاده با فوج قلعه در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موبک شاهی مرشد آباد شافتند و درین
بعد یکماه از مرشد آباد قصد عظم آباد کردند در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان حکومت پورنیه مدتی است با آقاسی خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار میو و میرن در نواحی بقیه که از متعلقات پورنیه است رسید بود که قناراشی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد به پسران
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر اجمع کرده دلاسا نموده بجانب عظم آباد کوچید
و شاهزاده در همین سال سرسلطنت را جلوس خود میرن ساخت چنانچه گشت و بعد
و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظم آباد گشت راج بلم زما بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بند رهو کلی طلبید با خود آورده
بود بار او را مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال اودا
حرب گریخت و موبک شاهی از مشاهد این حالت عقب نشست راج بلم با ستیاب
فرنگیان با بادشاه چهار صلح گشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود را بتسلط بر فراخت و برای فرو نشاندن
غبار فتنه که از چهار سال بهامی عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه انصوب و مشاور
رضاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بجال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
در یافته سرفتحا ربیع و رسا نیدر بادشاه هم خانه قاسم علیخان امیر تو قدوم خود بر فرودان

در ایام عرایض شجاع الدوله شملبر است عا توجه الویه ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
 و اراده خاطر والا بان سمت نصیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اخیال پیشکش کرده
 رخصت حاصل نمود و ریایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکنه
 بزآمدن احرام آستان معلی برست و قریب دریای کرم ناسه بادر اک دولت ملازمت
 بمعراج بلند با گلی صعود نمود و عیقه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
 الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها بل
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الیه آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جا جمورار و کوشش گلشن بنویسند
 و در آن محل موکب والا کهاونی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیمت بقیام از انتر بید بخا
 و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی ماند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیمت درین
 سرزمین رسیدن بخومی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
 ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل انقدر اذیت به مسلمانان انجامید
 که اگر آب گنگ و جمن بداد شود شمه شرح نتوان داد و مالت و اراضی مدد معاش سادات
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر در آن بود یک سخت ضبط
 نمودند و بابت این جماعه مدیونزه گری رسید آنهم نایب سر که در دین بر ائمه بفقرا مسلمین و ان
 پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که بر اینی شکم پروری توکرمی خست یا رکند که بعد
 سه فاقه میبستم حلال است آنهم در حکومت بر ائمه متعذر که سوامی انبار جنس خود دیگری را
 خصوص مسلمانان را توکر نمیکردند بالفرض اگر توکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباہ
 نگاه میدارند و اینکه اقتدار دهند از محتغات است بعد ده سال این با و ده فاسد از مزاج آن
 ملک برآمد القصد بعد القضا مشهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
 الویه ظفر طراز بطرف کالیسی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه یعنی بهادر رباب
 در صوبه اوده و الیه آباد گذاشته خود با فوجی جبار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
 دریای جمن را عبور نموده کالیسی بود و دهمینت آمد و نصرت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کاپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر انعام به جهانسی خواست قلعۀ ابرجها نسی که از غنیم بود
 چند روز جنگید آخر تاب نیاورد و پنجم رب سنه خمس و سبعین و مائه و الف قلعۀ التسلیم و لیباسی
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالامی
 مروارید و قلند ان مرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بست و چهارم سنه میرزا امامانی
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و غلج دیوان خاص سرفراز سی یافت بعد دوازده سال
 از ختم خزانه عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین و مائه و الف
 و بیست و پنج آباد که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و دیعت جات سپرد و بهما بخا
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بمجموعه سقا طیکه در بنظر آورد کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب له کشت تاریخ چو آن یکبار مرد رفت نواب شجاع الدوله
 و چون که شاه درانی در ضمن مزاج امر از گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لایم
 ساق کلام افتاد لایستاق قل سدها را و عرف باد و غارت فوج او که از سوانج سترگ روزگار
 احمد شاه درانی در اصل از فقار نادر شاه است و در سلک صحبت یسا دلان و منتظم دارد
 آخر بنک باشی هم شرح بود بعد شکار شدن نادر شاه در قندار و کامل است تسلط
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و مفت بار بند و شان آمد بار اول در اول خرمینه
 خمین و مائه و الف بانادر شاه بسیر مندر دخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 بار و دم در سنه احدی و تسین و مائه و الف از قندار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
 در انشان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرزند او
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین خان صدر جنگ
 ابو النصر خان دیگر امر از عظام و راجهای صوبه اجمیر برای مقابلۀ از شاهجهان آباد خفت
 فرمود شاهنواده از سرسند گذشته کنار دریای ستلج برگزید باجی داریه رسید شاه درانی باسی نظر

سوار از راه لودیه بانه بالا بالاداخل میسند شد و نیز به شهر بیج الاول سنه احدى و ستین و مائه و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست پیشتر زد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه و راج
بسیار رسید عنان توجه جانب میسند تا فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر بیج الاول مذکور تا سبت و هشتم منة انش حرب اشتغال داشت سبت و دهمین
ماه روز جمعه وزیر انما ملک قمر الدین خان زیر کفیمه ناز داشت خواند در وظیفه بود که گویا توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه سیسنگه سوانی و دیگر اجهامی صوبه
اجیه قریب دو ازرده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شدن راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر سپاهان و زیر و صفدر جنگ با آنکه این دو رخنه غطیم
یافت پای استقلال افشرد جنگها مردانه میکردند شاه در آن دید که کار پیش نمیتواند رود از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و چون
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار تردادات نمایان بعمل آوردند و فرسوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه ارمی لاہور و
ملتان معین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب بر تمام جنگ پسرون
را مدار المہام خود ساخت باز شکووم در سنه اثنین و ستین و مائه و الف شاه درانی از کابل
به لاہور آمد و بامعین الملک جنگ سهل واقع شد و صلح انجامید شاه دستور داد شاهزاد
چهار محل سیالکوٹ و گجرات و اورنگ آباد و ریسر و ریشکش ندیمه معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه خمس و ستین و مائه و الف باز به لاہور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگ را با سبب نفاق آدینه بیگ و کوثر امل که هر دو مدار علیہ بود
مغلوب گردیدند بکارت شتافت شاه درانی اورا از طرف خود نیابت لاہور داده عنان
توجه بکابل تا فقت و معین الملک در محرم سنه سبع و ستین و مائه و الف از سبب افتاده جا
سحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه ارمی لاہور بنام میر موسی پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغرسن خستیا رجمات ملکی باورش تعلق گرفت چون نساز زبور عقل عاقل
میشد از بد معاشی او جمیع امر امثل بهکاری خان ستم جنگ که مدار المہام کل بود و غیره تنفر تمام

بهرسانیدند و غنای بیوسن پسر معین الملک با جل طبیعی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری و ابا
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه دارمی لاهور خود گیر و بیگم دریافت و در محل
 طلبید کنیزان افروخته تا او را زیر عوب کشید و قالب او را از روح تهی ساختند بعد چند
 خواجه عبداللہ خان پسر نواب عبداللہ خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
 صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
 آمد دست تقدیمی در آن کرد و مردم بسیاری آنرا ج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان
 از هنگام تنخواه سپاه نتوانست پامی تمامت افشردگر سخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
 بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عجم معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
 آخر کار با هم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
 و سبب آن هنگامه رد از می عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را بر زمین زد و صوبه دار
 را از بیگم کشید به آدینه بنگیان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
 شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
 نیاورده رو باه وارد صحرائی مانسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوریز بست
 بست کرد و بی دلی آمد عماد الملک که بر بی سرو سامان بود خیریت خود را طاعت دیدن بکار
 شاه شافقت تباریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهیجهان آباد
 شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تبارج اموال و ناموس متوطنان شهر در آن کرده و متقیه
 از نهیب غارت مهمل نگذاشت اهل خیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه و قریب ماه
 در شاهیجهان آباد اقامت کرد و طوعی تیمور شاه پس خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
 ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوعی از شاهیجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل حات که از مدت
 مدید ریشه تصرف در صوبه اکبر آباد و دلی دو اندک پیش نهاد همت ساخت و بلم گده را که از
 قلع متعلقه است و از دلی بر مسافت پانزده گزده واقع شد بضر توپهای قناره
 در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را بیکلیم بقتل رسانید و لند انجا بر سر شهر که مسجد قدیم نبود است
 رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از سیدانها که سخته

قلعات خزند شاه به کربا باد آمد میرزا سیف الله قلعه ارقدیم بادشاهی سرطاعت فرود نیارو
 بضرب اتواب نگذاشت که کسی بیامون قلعه گرد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعات جاٹ
 مامور فرمود جهان خان دروازم قلعه کشانی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
 طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت و پانی افتاد تا بحسب که مجا
 اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سعت جانب ولایت برگرفت چون
 برابر دلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن به شاه ملاقات
 کرد شاه درین ایام دختره فردوس آرامگاه محمد شاه رادر جباله نکاح خود آورد پس از آن
 شاه نجیب الدوله را امیر الامرا در هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمورشاه پسر خود را
 رساله سی جهان خان والی لاهور و ملتان دهنه نموده خود از راه کابل بقندهار شافت
 تا ششم در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قصد هند کرد بنا بر دو وجه و حتمه اول
 اینکه چون شاه پسر خود تیمورشاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
 را که در لنگی جنگل خرین بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
 ارسال سند و خلعت حکومت دو آبه آب رفته اورا بسجوا آورد آدینه بیگ خان این فوخر عظیم
 دانسته بضبط و ربط دو آبه برداخت جهان خان بعد چند می آدینه بیگ خان پیش خود
 طلب آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمأنیت ندشت پهلوتی کرده خود را
 بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی اب حکومت دو آبه نصب کرد و بلند خان پسر از خان
 را بملک اوتعین نمود آدینه بیگ خان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فستاد و
 فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان پسر از خان
 تاب نیارده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام برگزینات دو آبه خصوص
 جالندرا با اشاره آدینه بیگ خان و ستخوش تاراج ساخته در این اثنا رگناتیه را و دشمنش را
 هر دو برادر بالاجی را و مع بهو لکر و دیگر سرداران با فوجی حرار از دکن بهندوستان بر هوا
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشتجات فرستاده اینهارا طلبید سرداران غنیم
 که چشم بر راه اینچنین تقریبات میباشید به لاهور آوردند و اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجدار می سرسند مامور بود جنگیدن او را دستگیر خستند و از آنجا جلوریز لاهور
 شتافتند و قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت ستیزه
 و آویزه صلاح ندید با تیمور شاه باصطرا تمام در شعبان سنه احدی و سبعین مائه و
 راه کابل گرفت تا بحسب که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه او را گذشت عجب
 غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تادریایمی اٹک بمکان باز نشستید نزد اٹک را عبور
 خود را بمان رسانید و قراولان غنیم تا آب حلیم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
 تاملتان و دیره غازخان و طرف دیگر تا آب حیا و پیش غنیم بنا بر موسم برشکال صوبه
 لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش بنفاد و پنج لک و پیه سالبانه سپره زود بشا بیگخان
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجه صاحب صوبه اجمیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
 اثنین و سبعین مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنگو فوجدار بی سرسند بصدیق بیگخان
 که از رفقا آدینه بیگخان بود و دو آبه را بزین آدینه بیگخان تفویض نمود و سا با نامی مرثیه
 را بصوبه دارمی لاهور داده به لاهور خصت کرد سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج
 تا قریب اٹک رسید و همه دو هم اینکه راجه قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
 آمدند و تا سنده از مدتی ثانیه نجیب الدوله تنگ کرده بود سخوی که در ترجمه وزیر المملک
 شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود
 خصوصاً و راجه کاهندوستان برای حفظ ملک خود و عراض به شاه درانی فرستاده
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر احجام تا یلغار
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدیمی جنگ با افواج سا با که انطرف لاهور
 بود واقع شد آخر افواج بر اس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سا با مامور افواج
 لاهور گر خسته رخت جانب دلی کشید و صدیق بیگخان دزن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
 نمودند شاه دراه صفر سنه ثلث و سبعین مائه و الف بجمو از توابع لاهور رفت و پیشکش از راجه
 آنجا گرفته روی توجه به دلی آورد دران ایام فیما بین تا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بفرست
خواهید و تا صلح را تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار و هزار پادشاه و باراد و مقابل
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور اینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرسته و
و علف دو آب درین راه کم است دریای چین را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بید عبارت
از ملک بابین دریای گنگ و چین است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی نیست
بر آمدن مبد انتر بید دامن کوه کمایون است و منتهای آن ال آباد است که در آنجا گنگ و
چین بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و اتحاد خان بنگل
و محافظ حمت خان و دوندی خان که ملک اینها در مبد انتر بید واقع شدن خود را بشاه رسانید
شرف ملازمت اند و خستند شاه خود از راه انتر بید خواستش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتایی پیش روند تا مسافتی طی کرده چون بجوای سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد در انیان نیز در تکرار می غنیم را از جابر رفته روانه عقب
کردند و تا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رج القهقری نموده بمیدان بادی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور فراقی دارد لیکن در انیان از غنیم قراقرند
در میدان بادی در انیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند و تا جنگ برادرزاده خود را با
جمعی قلیل گریز اند و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمدن پادرتیزه قائم کرد در انیان
بخت ستمش و بندوق و مار از روزگار غنیم بر آوردند و تا با جمیع همایان بقتل رسید
و فتحی که بمشمله فوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی
ثانیه ثلث و سبعین و مائه و الف و قوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن گاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت باد شاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنگور دخت و همان روز بعد جنگ پانزده کرده راه
پارشد که ب رفته متصل ساری ال و در می فرود آمد همین قسم تا مار نول عنان بانگشد
درین اثنا خبر رسید که هو لکر که در مکره قریب جی لکر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بخت تمام نزد سورجمل طیار رسانید و زخواست کرد که باتفاق بکدگر فکر شاه درانی نمایم سورجمل جواب

داد که بادریانان طاقت جنگ میدان نداشتند هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن ایام فاعنه سید
 انترید خزان و رسد غله براسی شاه درانی از محالات خود آورده بر سکنده که از دلی بست کرده جا
 شرق واقع انترید است رسیدند هو لکر بر سر خزان و رسد غله و دید لکن فاعنه پیش ازین بجز
 اجتماع خبر وصول هو لکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزان و غله را هر قدر توانستند
 انظر گنگ بردند تتمه راهو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید و پسند خان شاه
 قلندر خان درانی را با جمیعت یانزده هزار سوار به تنبیه هو لکر تعیین فرمود نامبرده با از نارول
 به شاهجهان آباد که مقصد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
 دلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلوریز وقت صبح صادق
 به سکنده رسید بر هو لکر سختند هو لکر با سید کس بر اسپان پشت برهنه سوار شدند
 گرخت باقی سرداران و فوج همه قتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی
 بعد ازین از نارول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسید بود شاه نظر
 دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکنده چهاونی کرد و لفظ چهاونی که مکرر درین لفظ
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام برشکال در مکانی است چنانچه در وکلا
 سیلاق و قشلاق گویند سیلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
 گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن
 فوج او و فوج هو لکر بدکن رسید لشیر او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی او با سرداران
 نامی و سپاهیان کار از نموده و فوج سنگین و توپخانه و فنگ بغرم گذارک از دکن بگراند
 شد بعد طی مسافت چون سجالی اکبر آباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هو لکر و جنگو ملاقات
 با و آمد با و بنفس رخ و یک کرده استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجمل جاٹ در حوالی شهر آمن بیاد و پیوست با و و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باشد درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین راه
 کوچ پیشتر کرده نیم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف و دو گهری روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حلی سعد الله خان فته استاد فوج بر قلعه ارک یورش کرد و

برج دیوار هختری پسند و چندی بر پل دروان مشغول زد و خورد بودند اینطرف ده
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندامی میکردند فوج جنگو زیر چهره که دیوان خاص متصل
 قلعه استاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گنج یکضرب توب
 میدادند که گولاش با همان نیست در آن فست بود و جنگو بر دروازه هختری استاد سعی
 وافر شکستن دروازه کردند چون دروازه تخته های برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گزهی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روار
 بکربار موح و سکون یا رستخانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود و لکر
 و جنگو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آتش نامحلات سلطانی دست برد می کردند
 آنچه بدست می آمد از بالای قلعه پائین می انداختند درین غارت کسی با احتیاط
 قلعه نبرد و دست در نمی زدند و بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گنج
 آمده ده دوازده کس اسفرب شمشیر و بندوق بنجا که غلطانیدند هرزه درایان حواس تخته
 از بالای فصیل قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
 مفتوحه از دست دادند تا چار و ساسی غنیمت در حویلی سعد الدخان که قریب قلعه است جمع
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سوره جل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
 با و پیموده بودند درین بار و گیر اصلاتین نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دایره محاصره را تنگ
 گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و لشکرخانه فرنگ همراه داشت
 سه ضرب توب در ریستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر سبزه اسد برج
 و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و عمارات دیوان خاص و رنگ محل
 و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجهانت و رصا قلعه ضرری نرساند همچنین
 سحره عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن سوادور
 اشرف انور را شاه ولیخان قلعه دار بودند چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک شاه در لای
 سبب طغیان آب جبر متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر روی نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

و لکر قریب شاه جهان آباد

عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعہ برآمد در حوالی علی مردانخان فرود آمد و بر پشت تپه نشسته
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعہ بدست
یاد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر
العزيز العليم باد و قلعہ داری بنیاد و لشکر بر زمین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعہ
همراه او کرد و بزمینی از تلامذہ فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیہ باد و بود مکاتب
محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرسته
و بر ایمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شد اندک حال اینهمه فتنه از بدعهدی و ظلم
و شکنجری مقوم خواسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکها
رگنا ته را و دتاهی مقتول و هولک و انتاحی و حیر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آمدن برای
حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید آشتند بر زمین صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دهنه دیات صلح در میان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز بر زمین مذکور مینویسد که از جمله وجود صورت نگر فتنه مصالحه
این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زود رنج دون همت مصروف طبعها خود
و اذیت خلق الله چنانچه سو رجمل جابک اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست حضرت از شاهجهان آباد برخاسته به بلگرام گد که یکی از قلاع اوست
رفت باد و را ایکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی است فطرتی او بجای رسیده
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کند ز مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم بنوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرا بگا
محمد شاه مثل عود و شمع و آن و قنادیل و غیره طلبیده بتصرف آورد و القصد چون باد و بلنج
خودها و فی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ خست او آخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست تباراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که در خارج

بدایع الهی اند گردن در وقت بریدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاه جهان
 پسر محی السنه را موقوف کرده نیز از جوان تخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد
 بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد و غرض اینکه شاه در آنجا با شجاع الدوله
 بدگمان نبود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نادر و شکر به همین در شاه جهان
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخویه حرکت کرد که در آنجا عبدالصمد خان ابدانی
 و قطب خان بیل و ساجات خان زمینداران سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلّه
 انظر آب بشکر شاه میسرانیدند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت
 فوجدار می سرزند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت بمقتضای
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجیور را محاصره کرد چون گرفتن قلعه شش آتشخانه
 فرنگ کار سهلی است باندک زرد و خور و قلعه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان
 را بدرجه شهادت رسانید و دست تباراج کنجیوره دراز کرده بغیر و قیصر آبخارا نگذاشت
 شاه درانی را بحد و استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز در راه
 جهمین پایاب نه نشد بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذزند تباراج محمد بیگ بیگ
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکیت قریب شاه جهان آباد
 اسپان آوردند و یا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشناگه شدند برخی که پیمانه عمریهها پر شده بود
 و آب فروختند با و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیگما
 رنگ موش باخت از کنجیوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
 طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه با و چهل نفر
 سوار جوار کار آزموده جنگها دید و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با و جو دان دید که در
 جنگ شمشیر و میدان عهد برآنی در آنجا نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصا
 از توپخانه که آن را گره ناری توان گفت دورش کرد و کشید مستعد یکا نشست
 و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل سکر بر سر رسید در سن جهاد را بدست آمد شمشیر آغاز
 کرد و هر روز اسلامیان با هم تلاشیها مینمودند و بتوب و در محله و بان و بند و

و ششتر از طریق جمعی راه بادیه فنامی میبودند در انیان هر طرف دایر و سایه شدند و رسیدند غله را بخاک
 از جمیع جهات سد و ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرسته که از انطرف آلاجات که از مشایخ
 مرز بایان نواحی میزند است غله میفرستاد بر آن هم در انیان قابو یافته میبخشید چون شاه درانی دید
 که مرسته با وصف تنگی قافیه از زنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و ششم ربيع الآخر سناربع
 و سبعین و مائه و الف جمله بر زنجیره توپخانه مقرر کرد و سوار می فرمود جهان خان و شاه یسند خان
 و نجیب الدوله بهر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود متوجه احمد نیکش و حافظ
 رحمت خان و دو دین خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان بهیل و پشت اینها شاه
 مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیمت نیز مستعد شدند بقاصدیک بان
 پرتاب از سنگرش بر آمده استاد بعد گشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
 ظهر شد بود و گهری روز باقیماند بهیلها می پیاده همراهی نجیب الدوله که در جو شجاعت
 ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر آمدن بکوتة براق پیوستند
 بلونت را و خسر پوره با و که مدار المهاجم و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسب بر
 زمین افتاده توسن فشار امین کرد و بهیلها همان روز کار غنیمت آخر کرده بودند لکن شب پرده
 ظلمت فروشت و امتیاز در یگانة و بیگانة نماند ناچار بهیلها چیره و ستیهای نمایان کرده
 از سنگر آمدن رویشکر خود آوردند گویند پندت سکا سدا رقلوه انما و ابا جمعیت ده هزار
 سوار و خزانة بیشمار و رسید غله انطرف دریای صحن شاه دره محاذی شاهجهان آباد
 رسیدن منجوت که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و برآه انترید بالا
 بالا رفته از گذر کنجور عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین به برگنه
 جلال آباد که دوازده کرده از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر این
 او بسماع شاه رسید بود عطائی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
 پنجاه سوار برای تنبیه گویند پندت تعین فرمود مشارالیه از گذر امره و باکیت عبور
 کرده بایلغار شافته روز دوم به شاه دره رسید نائب نار و شکر را که در اینجا بود مع
 مردانش تقبل رسانیدند و بهر اثر آن بغازی الدین بکر که شش کرده از شاهجهان آباد

است شافیه مردم مرده را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبندپنت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسید بود و ریختند و او را با همراهایانش علف شمشیر خنجر
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبندپنت را
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گوبندپنت همان است که سید رنگت اعلم کرده
آنطرف آتش افروزت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیمت البریز
تقصیر ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلار را بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرنگی قالب تهی میکردند و مضمون لایستایی چون حیل و لا تهتدون
بعرضه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشوند بهتران است که یکمربع بهیت اجتماعی خود را
به مخالف زنیست و قسمت ماتحت است یا تنگه تباریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده و تو خانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود بر آمدن رویه لشکر شاه آوردند و مبارزان اسلام که ضیاء و ارمین کرده انتظار
صد میکشیدند آنقدر فرصت دادند که بچران مضطرب آمد گویان از احاطه سنگر
یکدم میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر خون و صحن مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرقة العین صفوف اعدا را برسم زده
خلق کثیر را به خواب آباد عدم فرستاد اول و سواس او که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن با دو بمب صداق آیه اعجاز پیرایه باد و غضب من الله مفقود
و الاثر گردید و جنگ و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بدریخ گشتند و ابراهیم خان
کارومی که بدتر از نمرد بود دیگر آمدن او را بهیت مرغ مقصص نگاہ داشتند و غنیمت
به شمشیر با اسلحه گزینند اندک بزمن معرکه از خون قتل همه گلرنگ و عرضه عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید و دست و دهن از غلام و کتیر و کتیر و کتیر و کتیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند گنجد از جوهر و نفوذ گرانی و اجناس دیگر و نوچانه

و پنجاه هزار اسب و دودلکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوچیک بستان غازیان منصوب
 از نوادرات غنای این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سبیل تقاضای غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اوردنک آباد می سلمه الله تعالی که ترجمه
 او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت محذول میشود بحکم الهی تقاضای فقر است آمد و
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است **شاهی رسید و هند سیاه فام را گرفت** به ماهی
 طلوع کرد و سه شام را گرفت **چون ریش خویش شد علف تیغ بیه ریغ** به آن برین
 که سلطنت عام را گرفت **به شکر خدا که کرکک نصیحت حک نمود** به نقش غلط که صفحه
 ایام را گرفت **به آخور تیغ خسرو غازی برین شد** به زلف ایاز گردل خود کام را گرفت
 انجام کار غیر نداشت چه صرفه برد **به فیل که راه خانه احرام را گرفت** به نازم به اقتدار
 سلیمان کامگار **به از دست دیو کشور اسلام را گرفت** به آمد خبر ز دلی محروس و دکن
 آزاد ما به میکرده گلجام را گرفت **به نظم این غزل محض بنا بر الشرحی است** که از فتح جنود
 اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی دریند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
 چنین بخاطر فاتر رسید **شاه بادور این نه و ثابته کشت** به کرد در انجام و در آغاز
 فتح **به سورنمای خامه تاریخش نواخت** به شاه درانی نموده باز فتح **به ایضا**
مولف گوید باد و با فوج خود تلف شد **به از دست مجاهدان قتال** به تاریخ
 شکست فوج کفار **به فرمود خرد غنیمت پامال** به بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
 مردم دانات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه معلّم نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمن غنیمت
 جان به سلامت برد و الا دوسه کس از آنجمله مولکه که بعد خرابی خود را بآلوه رسانید و او را
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست قاضی بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم می قلع سنه اربع و سبعین و مائه و الف با سپر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها باسد یونامی ملقب بدیست که در او رنگ
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و معتقدان خود را بلدره گردید و یقین قومیه یوم القیامته فاعلم

فادر هم التبار و پیش الورد المورو و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران بابت مثل مقدم
و پیشواری و دهنیز و گاؤز و حمام و تنجار و حداد و غیر هم ضبط کرده به اجاره داد و سالیان خطیر
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام گنات عمل و
جاری نشد بود که خدی تعالی دست او را از دمار غریب با کومه ساخت و سبعم الذین
نظمو الامی متقلب یقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تقاریر طلب
گذاشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی سبکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اند کسی نه از آنی پیر فقیر جز ابو

بسم الله الرحمن الرحیم

ایز و سبانه جلشانه بالاجی ارست عامه بنحیده ریاست عانیه منظر عمده الهی است و چنانچه خوش بجان و عیانیک
در سایه عنایت خود می سپرد پیش عام را هم میباید که نظر بر پیش عانیه ارد و قریب مقصد سال است که سلطان سلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جادادند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیدند گویا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین سلام خلد مکان است انار الله بر نامه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند و مملو بود بالاجی و باد و توابع ایشان که به تسلط خود می زند
و میگویند مادکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جامی نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین سلام از دست راجهای قدیم بمجنس ایشان اشتراع
منموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته روبرو ممالک اسلام گونند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمد و ضرب بشمشیر کشور هندوستان است
ساختند که نه دستا نه مثل اسید جک که از جدش نقل میکند عالم لغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دصد سال عهد اسلام کامی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین سلام بولایت زقت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمدن در سنه ست و خمین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان اشتراع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمده و جوفتن

فوج بند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان هندی هندوار تر از سکنند
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است انسان دیگر حیوانات هنداب هوامی بر بنشینند
 آورد و اینجست مردم هند را تنخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تنخیر هندوستان آسان که از
 ملک سر و سر بر آید در ملک گرم سیر می آیند هر خند هوامی بالستان هند با متراج اهل
 ولایت نیکساز و امانه مثل هوامی رستان ولایت با متراج مردم هند و عجم و جوهه نیکه
 زیرا که در هندوستان است و هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک از مشرق بزم
 باز داشته و عدلش و عشرت بزم می اندازد و حال مردم ولایت با کس است وجه کثرت
 زرد و هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و نیز راعت است و معاون طلا و نقره
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اند انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
 بهم میرسد هر سال چهارانی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند و قسام
 جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نفوذ پر کرده می آرند و همچنین چهارانی که از بنادر
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیدهند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
 شاه جهان ناکه بنویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کور و چهل لکه
 روپیه باشد و هر یکی از دارا خلافت اگر آباد و دارالملک دلی و دار السلطنه لاهور
 نزدیک بد و کور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که اورا در اینجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم النوار است که آن را
 پیشکش شاه مینمایند و لکه شیه سالار است لکه قوزچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه و لکه داران دیگر ازین کمتر و خورخان هرا و لکه
 و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر میری از بنده که منصب هفت هزار
 هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول غول
 بمین الدوله اصفهان پنجاه لک روپیه اندم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم و لا
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی الغر از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

دولت شاه جهان

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
 و نادر شاه و غیر هم بادشاه این زمان امر که سلطنت هند را بپاد و دادند و قلم تقدیر بر زمین چه شد
 هیچ سلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن بنشین
 بود یقین که صاحب غزنی از ولایت سر بر می آورد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم آنکه
 لشکر غنیات و اسب العظیات که پنجدین دولت عظمی مفت نصیب کرده صدای عام هند
 و مسلمان هند و امراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشایخ میگویم که فردی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهر سبب میسراند و بین الاقمار ممتاز بر می آید مثل
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجدی که مثل سجدی و جدادی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
 والا انحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنته الله التي قد خلعت من قبل لن محمد ستمه الله
 تبدیلاتا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودیم اصلا خبر آمدن شاه
 درانی به هندوستان نبود فقیر بحکم و الله ستم نوره و لو که الکافرون و نصیحت نامه نقل آوردیم
 حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید و ایام معدود مضمون نامه الظهور سبب
 و شاه درانی را فرستاده غنیمت را و ششوش عساکر اسلام ستا و الله علی کل شیء قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم الشان زتا و درگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دلی را
 بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف از
 باغ سالامار دلی به قصد قندهار شد یزغمیت بچولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بمبئی گردید و بمقام
 جمله معترضه از سواخ ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع درآمد الحاق میشود
 مملکت که بعد فتح شاه درانی برباد و از زرمگاه گرخیه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 درین نواحی گذرانده و در محارباتی که نواب آصفجه ثانی را با ماد پور و پسر بالاجی او و گنایه او

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیمت ماند و در سنه سبع و سبعین و مائه و الف و پانصد و بیست و یک
 عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری می جنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمدن بود و در
 انتربید ملاقات کرده با اتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از آله آباد قدم پیش گذاشته
 در مقام کوثره تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تنباه و ریاضی همین اعور کرده خود را به کالپی
 رساند و جمعیتی فراهم آورده بار اجهامی آن نواحی پیچید و زرمی گرفت انجام کار بر سر
 جواهر مل پسر سورجمل جاٹ که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست و در نواحی کربا
 قریب و هو لیوز خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج سیمپسی را قریب شانزده هزار
 سوار بحار به پیش فرستاد و در عید شوال سنه تسع و سبعین و مائه و الف و فریقین هم رسیدند
 باندک زو و خوردی فوج هو لکر بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گر خیمگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدار
 کشیدند هو لکر باین در قلعه و هو لیور پناه گرفتند جواهر مل باین محاصره پرداختند و در عشره
 اول بهمان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سوار فیل نشین اباده هزار کس با سیری گرفتند
 هو لکر با شماع این خبر بوش ر بارنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب چاهان
 نهم و می انچه سنه تسع و سبعین و مائه و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره اورنگ
 و عید گرفت مولف گوید هو لکر بود دشمن اسلام به آخر آن مایه فساد برفت به
 عقل تاریخ مردش فرمود به کافر موجب فساد برفت به بار هشتاد و سه
 خمس و سبعین و مائه و الف شاه درانی عنان غریت بجانب هند معطوف داشت اسپر
 اینک چون شاه بعد از اختن لوامی نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذارشته رومی توجه
 بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیمت مره که
 از کشته شدن باو و بیجان شدن بود باز جان و رقالب او در آمد بانواب آصفیاه نشانی
 در دکن مقابل شهر جنگید و عیبه که نشست سورجمل جاٹ در زمی قلع سنه اربع و سبعین
 و مائه و الف قلعه اگر آباد را از قلع دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کار خانات بادشاهی

را که در قلعو بود متصرف گردید قوم سکه بکسیدن مجبور و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم
 غمیه بایه فتنه و فساد اندو با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معانیه کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
 افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و حساب گنگ نامی از قوم خود بپادشاهی برداشته دو
 وار بر سرند حم نشانند و در می سکه را بنام او سپاه کردند و بلخ لاهور و اطراف آن را به
 تصرف آورده خلق اندک لاسیما فرق مسلمین را از پتھار رسانیدند شاه درانی با شماع این اخبار
 بر عادت معموله خود باز نهضت هند فرمود و چون کلن مین لاهور را محل نزول اجلال
 ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلوع و بهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل الا جاش
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شد اند شاه بر بیل ایلغار نمود و گروه راه را در
 عرض دور و در طی کرده بقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
 و الف جنگ روداد غازیان کفر شکن بعتنه رنجته و دوازدها داصنامیان بر آوردند و قریب
 بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که بکیت آن مفوض
 بعلم الهی است غنیمت کردند میر و لاد محمد کاطال عمره تارنج این فتح چنین یافت **س**
 جبذا فتح شاه درانی **ب** برگروه جهنمی لقبی **ب** سال تارنج فتح گفت و کا **ب** مرده طرفه
 نصیر **ب** عجیب **ب** بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فروری داخل لاهور گردید
 و در اسنار حل اقامت افکنده بضبط و حق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
 درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر کجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
 سکون از قوم کتیری بانند کابل است و را بندا مقصد می اشرف الوزرا شاه ولیخان
 وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زرا از کابل نزد معین الملک و شاه
 بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبداللہ خان آشک آغاسی را
 از کابل برای ستیج کشمیر روانه کرد و او کشمیر از صوبه ارجانب عالمگیر ثانی استراخ نموده و
 عبداللہ خان عرف حواجه کچاک با فوجی از افغانه نائب گشت دیوانی را سلجیون
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سلجیون سردار افغانه را گشت و حواجه کچاک اول قید کرد

پس از کشمیر آورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زیر فرستاده فرمان صوبه باری
 بنام خود طلبید و خطه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را به خالصه چه جاگیرات منصبداران
 ضابط نمود و مشارالیه جوان خوشروئی متصف باوصاف شائسته قریب الاسلام بود
 جمیع فرارات بزرگان و باغات کشمیر را ترسیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
 کس مسلمین را بر روی خود الوان اطعمه میخورد و در هر ماهی دو از دهم و یازدهم طعام
 نیاز سخته مردم تقسیم نمیداد و در صادر راجه در ویش و چه غیر آن در خوجا کس
 مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی اکه با هر یکی از اینها ده کس از
 مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که نارنج کشمیر از اندامی آباد می تازمان او
 تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
 لاله جوست بزبان کشمیر امروز در موز و نان کشمیر نظر ندارد این مطلع از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون بهیچ آنکس که ز ماتم کن آید بیرون
 دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات اشعرا سپهر حسام الدین خان قوم
 مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر
 خور و متین گاه بی قلندر و گاه بی قنبر تخلص میکند صاحب یک لکه بیت است سیوم
 محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در آن
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان جمیع کشمیر تعین کرد و سکجیون فوجی را فرستاد که شهاب جال
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند و در انبان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشامره را از شهاب جال برداشته بسیاری اسیر و تیغ جلادت ساختند
 و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
 و حسب المقدور دست و پائی زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده نهر میت
 یافتند و سکجیون با اهل و عیال و سنگر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

را بنیابت کشمیر موصوف ساخت مولف گوید که کثیر گرفت بار دیگر به سلطان احمد زور شمشیر
 فرمود زبان تیغ تاریخ به او فتح نمود باز کشمیر به کوه در سینه سته و سبعین و ناته والف
 شیه درانی لوامی غریت بجانب کابل برافراخت به
 ارزو سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعراست و طراز از لفظها و تراشا
 خوبان معانی تمام از و است و در تحصیل فنو ضات ربانی سراپا جستجو برابر باب تیغ
 میوید است که از طبقات سلاطین اسلامیه هند اول طبقه که لوامی تسخیر هند افرا
 و این قلم و رابرت و پنج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهد ایشان
 صاحب جوهران هر فن در هند بعرضه وجود خرامیدند و غلغله کمالات انسانی را ببلای
 اعلی رسانیدند از انجمله طائفه قافیه سخنان اما در زمان باستان این گروه والا شکوه در پا
 تخت سلاطین کوس سخن سخن مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کثر نشان میداد
 مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جامی
 که نشو و نما می هر سه در دار الخلافه دلی است و غیر هم رحیم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
 روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سراپان گلستانها
 عنادل گردید و چشمش اینکه سلاطین تیموریه هند است تبرزیت مردم ولایت زیاده بر
 سلاطین سابق نگماشتند و قوایم سر بر سلطنت را بر دوش ولایتان گذاشتند و تحت
 تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بدین بادشاه
 کردند و سخنیکه زمین و زمان آفرین گوید و ادعای سلطنت و جهان داری دادند و در
 عهد ایشان هیچ خاندان عدم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیاید
 و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند در جذب
 مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانند هر عامی و سوتی آسجابه توقع منصب
 هفت هزار می جانب هند و دید تا بجای و از باب کمال چه رسد از ان جمله فرقه شعرا
 مثل غزالی شهدی و عرفی شیرازی و ثنائی شهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
 خیوشانی و مشفق بخاری و حکیم رکناکاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم مدلسی

و قدسی شهیدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا تعد و لا تحصى که تاریخ نامها مفصل تصریح
 میکند از هندوستان زرایان در عهد اکبر شیخ فیضی بواسطه شاعری برافراخت و بخطاب
 ملک الشعراء سرایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند طاشیروی کوکودانی
 و شاهی کالیوی و ضمیری بگرامی و در عصر همانگیری و شاهجهانی شیدا و متبرکه که هر کدام
 صاحب لک بیت است و شیخ محمد حسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران آنها
 بزم سخن خیدند و غان تازه برومی این شاهزاده رعنا مالیدند و در عهد غلامکان با صفت
 عدم توجه بادشاه شعر غلو کردند و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
 میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظریه
 جلوه گری ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد
 مریم نشین بوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صنفان
 تذکره نوشت و فضل موزونان هند را حداسخت پیش ازین تذکره نویسان لایت
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرا هند را مثل نکتی لاهور
 و ابوالفرج اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
 ضمن شعرا ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الابدی و سراج الدین
 علیخان از دو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان خان و بعضی
 معاصرین اینها شاهد سخن بابر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طیب لهار از زمین به
 آسمان رسانیدند خداوند شورا فلکان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
 اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آهسته بگوشند
 و بفاتحه خیری دست حرمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خوانند
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نورالدین ضریح و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیار
 شطاری روح اندر روح منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائت و الف واقع
 شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و آنقدر در حد
 این فن سجا آورد که استاد برآند و فرادان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و ماته و الف تذکره الشعر اسمی بجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام فقیر رسید و جمع
اشعار آید و انتخاب و و اوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که قفا و امی اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعر او ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قالیع و ذکر شعر است و
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد و لیکن خود در دیباجه و خاتمه کتاب غدا این معنی بر میگردد
و مع مذکور ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعلیقات تازه بابرخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا خوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند و او در سنه ۱۰۸۰
و تلیثین و ماته و الف از گوالیار بدارالخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با اندرام مخلص بنابر
جنسیت موزونی گیر افتاد و مخلص را می او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و بعد
بسیاری از خود تقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدر دانی او پرداخت
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و غیره پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماه
میرساند و سوامی این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال بخالدوم که با سالار جنگ برادر خور و
نخالدوم که صحبت برآر شد و همراه او از دلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ۱۰۸۰
و تین و ماته و الف بعد ایام معدود از وفات صفه جنگ ناظم صوبه اوده و صوبه الیه آباد
که هفتدهم ذی الحجه سنه سبع و تین و ماته و الف در گذشت به بلخ اوده که وطن اصلی جدا
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده راسته ملاقات با آرزو در بلده اوده و دست
دیوانی در بجز قصار نظم میکرد تا رویت دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محفوظ
شد و یک روز در خانه خود همان نگاشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذشت و در ملاقات
پیشتر و شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تو اصرار
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد و رود بلخ اوده بواسطت سالار جنگ شجاع الدوله

خلف صفه جنگ بر خورد و سیصد روپیه ماهیه و خرج او از سکر شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلخ لکنه آمد و سبت و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائه و الف و چهارست حق بیست اول او را در لکنه امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه حبس او را بشاهجهان آباد در دفن کردند مولف گوید **س** خان الاشان سراج الدین علی **+** شمع رونق بخش بر کم گفتگو ز در قسم آزاد سال حلیش **+** رحمت کامل بر روح آرزو **+** وقتیکه فقیر را تالیف سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بست آید آخر کار بخاطر رسید که هر چند با هم تعارف صورتی نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل بنه دو می جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود باقی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبر دوی زر بر سبیل همیشه جوابی با وفستادم و سه خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتایج طبع خود را منغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیارست **+** لہذا بی تقریب صمد ترجمه اول قلم آمد و این اشعار او را جمع النفاکس ملقط گردید **+**

کند از نیت دامن و نفس آزاد مرا	س	بال و پر بسته دہد ہر کہ چسب و مرا
اگر چه نیست زر سرخ در خربہ ما	ولہ	خسہ شراب شفق گون بود دینہ ما
بوقت عہد با آرزو بنان گفتند	ولہ	توان قبول نمودن شکستہ ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	ولہ	چشم حیران بال پروازست چون ہم مرا
کند نیم درین رگدز مرا تکلیف	ولہ	کہ بار خویش چو گل بر کنار جویش
سوال از من مخور صبح حشر چه شود	ولہ	دماغ اینکه کسے را دہم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردید است	ولہ	ظاہرست این زیوسن و یعقوب
نوحہ بتبان سبز با سخت غافل اند	ولہ	چون بنکیان کہ خواب زنند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی تھا پیش رفت	ولہ	عالم آب است این واسطہ جانوریت
سیکشی و یونگان را قید دیگر بودہ است	ولہ	دور ساغر حلقہ برنجیہ ما افتروہ است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخوبه زلفی نیست
شیخ ز تارنج جهان آگه	وله	کعبه تو کعبه صنم خایه است
در گره بستیم چون تخم خا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را پر آرزوست	وله	بسان بهل دل با هیچ خور نیست
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس آشکاری نیست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم تبان را دام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر	وله	کاشان بر دل محزون ز نفس تنگتر است
ناخوش نمی شویم بجرمان ز هیچ چیز	وله	بر هر چه دست مانرسد آن میان او است
نیست پائین تر ز خود یعنی بحال پایه	وله	انچه پیش مردم آید بود چاه من است
چو آن جامه که می بافند در روی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب القلم میگرد
ز بال خویش کند فروش فاخته ام	وله	کدام سر و گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شدن در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند
ای زخم دل ز به شدت درخجا لطم	وله	بیدرد می چشم ز می داشتی چه شد
آنقدر خونی کرد رنگین با تمیشه کو	وله	صنعت مینو رسم خجل از روی فراموش
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرساید	وله	جنون چه کار بود چون بهار نلاید
زدود آه کنم طرح سنبه کج	وله	به طیب خاطر اگر زلف یار فرساید
خستگان عشق را راه عدم در مشربود	وله	ز خشم شمشیرت برسم از مخان بزد
همچو آینه دکانها همه سوخته شد است	وله	یوسف اکیست که امروز بیار آمد
نشوم گرچه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صفیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار دونه خیزم ز راه او تا حشر	وله	همین قدر ز من خاکسار می آید
ناخواند نامه بر سر عاشق زدن می تاز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار قوای آسمان نمی افتد	وله	دوروز غنچه طبعم اگر شکفته شود

از من از خوف کم نبود	وله	سجده مآبان نه خط
که چون طاووس مستش صید ترکش سببه میگردد	وله	سکار افکن دران صحرامی پر نرنگ نو
کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد	وله	عقل است سر اسیمه ترا عاصی محشر
هست بیجا اینکه خوبان چنین برابر و نیزند	وله	آرزو بر سطر نام سطر زدن بجای اصل است
خانه زنجیر سازان جنون آباد باد	وله	کرد مار اخوش گرفتار می دل او شاد باد
بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر	وله	فروغ چشمم آگاهی امیر المومنین حیدر
مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر	وله	امی که میخواهی مراد محفل شایان بری
کز سیلها می خانه خراب است یادگار	وله	ویرانه را بچشم کم امی بنخبر مبین
قفل بود که بر در خود از درون زوم	وله	این دل که هست باعث خاموشی لبم
چو تو پیر و موم و رومی بر قفا دارم	وله	ز بیم آنکه درین ره خطر بد نبال است
سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم	وله	نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی
آشیان بر تخیل با تم بسته ام	وله	عندلیب نوحه گر چون من گجاست
میر و ماز باغ بیرون بلبل آواز من	وله	حبسجوی دام دارم منع پرواز من
چون سایه خاکسار شود پای دراز کن	وله	راحت درین چنین گل خیرفتا دگی است
شد جدا یار و نمودی در فراقش دایم	وله	آرزو بهر خلاص از غم عجب قریب بود
دشمن بند خند اشع	وله	صنما قصد جان من دایم
تا کی امی مرغ قفس بجای کافیه	وله	در صیاد سودا می متاع ناله
شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکرستی	وله	ز تو چشم مهربانی و گرامی فلک ندارم
هر گز نیست مرئی کندش حق پیری	وله	داشت در مهد مسیحا نه همه علم خبر

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو و بزبان قلم گذشت مردم این زمان
 بنا بر هم عصری این اشخاص را میداند بعد طول عهد که میداند که بل ای علی الانسان
 حین من الدهر لم یکن شیئا کورا لهذا ضرور افتاد که مجلی احوال اینها بمسامع زمانین
 حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان مخاطب مومنین الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بنده آمد
 و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و به کسب کمال پرداخت و از حدود
 عصر آید خوش فهم دقیقه سنج بود و در نشر و نظم عربی و فارسی و ستی بالادشت و در
 هر سلطنت با اعتبار زبانت خصوص در واسطه عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
 بهم رسانید و در سنه اثنین و مائت و الف وفات یافت از دست
 زبک که در دل تنگ خیال آن کل بود **د** فقیر خواب من امشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال خلاص
 و بندگی مستحق از بخت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذشت خشتید بن میر محمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
 سختاب اسحاق خان و آخر سختاب خیم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
 فردوس آرامگاه خواهر خیم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دواج
 داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیدگی او بحال ماند و کردگری
 شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصلست ضمیم شد و چون صفدر جنگ را با افغانه
 بنگش و غیره که در شمالی صوبه دلی میشد نزاع پیش آمد و مابین قصبه پتیانی و قصبه **جنگ**
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت خیم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
 شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
 ستین و مائت و الف رو داد تا بوقت او را بدلی رسانید سخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
 و ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صفت نیست و صحبت
 نواب خیم الدوله که شایع عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیار پیوسته
 لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس بعد وفات خیم الدوله
 تمام کرده و این معنی با دعا بقا منافات دارد و ظاهر ترجمه خیم الدوله که در حالت حیات
 او نوشته بحال داشته و و پسر دیگر مومنین الدوله یکی نیز **ع** افتخار الدوله دوم
 مرزا محبت علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب و آرید سیوم سحر سراج علوم سید میر محمد سلیمان
 حلف علامه مرحوم مرحوم که عروض و قوافی و بعضی فنون ادب از تربیت والا استفاده شده چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابر
 بسند رسید و اجازت صحاح سنه و سایر مفروعات مولانا حاصل گشت نخست صنوف کمالات
 را حاوی شیخ عبدالوهاب طبطاوی طباطبای مضجعه که در مکه معظمه بعضی فوائد علم احداث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و سیم بیعت بنجاب مقدس سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در اثر الکرام و سروازا و ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد
 اول سفر شاهجهان آباد بار اوده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
 اربع و ثلثین و مائه و الف باتفاق میر عظیم الدین بنجر بلگرامی خست سفر بان بلیط طیکه شیدم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیونسان که بلبه
 ایست از بلاد سند در زمی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شدید غزم بجانب
 سیونسان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در
 عشره ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
 سلیمان الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دہلی میر بخشی و قانع نگار آنجا بودند سرایه نشر اح اندوخت
 و آنجناب فقر انیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیونسان
 را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین مائه و الف از راه
 که رفته بودم به شاهجهان آباد گریستم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اہلبیت تقرب بی
 در مدینه الہ آباد کدوہ منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
 راست الہ آباد گرفتم وقت طلوع ہلال رمضان سال یکو بود آن بلیط و ملاقات اہل بیت
 سرایہ نشاط عید اندوختم و چند می در آنجا رعل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
 به گماشت بلگرام شافتم سیوم سفر حرمین مختومین زاد ہما الله شرفا چون نوبت دوم از الہ آباد
 به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و خست بسیار تجربید کہ از مدتی و امنی گداز بود و هجوم آورد سیوم
 حجب سنہ خمسین و مائه و الف مطابق کلمہ سفر خیر از بلگرام محل حجاز میمنت طراز برستم و مسافت بزرگتر

نور دین باماکن مقدسہ رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت اللہ مالیدم چون موسم حج دور بود ستر روز مکہ
 معظمه ماندم و بحدیثه منوع آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید فطر
 حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدم
 رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است بدر پیغمبر کشیا اللہ گفتنم تا در
 این عید و مدینه نجات من طالع من . ان شاء اللہ مکہ و عید و گریه خان آرزو در مجمع انفاس
 زیر ترجمہ سالم مینویسد ایامی که در کجرات بود و توفیق حج یافتہ زیارت بیت اللہ خانہ دین و
 آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بحدیثه منوع رفته بود کہ ایام حج منقضی گشت در آن باب
 رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خداوند خان آرزو
 چه فہمیدم مراد سالم همان است کہ فقیر بیان کردم و در سنہ اشین و خمین مائتہ و الف مطابق
 سفر خجراز حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خدمت بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
 چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشہ گیرم و از
 خاک آستان فقیر سرہ کش دیدہ ضمیر عمر تنگ مایہ شصت و یک کشیدہ و آفتاب زندگی بہ
 لب بام رسیدہ حق تعالی خاتمہ بخیر گرداند و پروانہ بی پروبال را بہ شعلہ دیدار رساند فقیر عمر است
 کہ در میخانہ سخن باغ سر میرند و گاہ گاہی از تہ جبرعہ فکر خماری میشکند ہر چند میخواہم
 پامی قلم را خانبندم و سرگردانی اوراد وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست انظر
 بر نمیدارد و خامہ و ارکشان کشان بہ سیر نزہتکنہ معانی می آرد بہ کیف خاطر خود را باین جمع
 میکنم کہ ساحر فکر نہ تنہا برین افسون و مدین بلکہ بسکایا از کبر اہدین را در دام خود کشیدہ دیوان
 فارسی و غزلہ فقیر مرتب است دیوان عربی ستہ ہزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
 ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی ہندم با قمریان عرب و مساز لغتہ سنج نورم
 بانوش نوایان حجاز ہم آواز دیوان غزلہ فقیر در حرمین شریفین و بلادین مصر مشہور است
 و محافل عرب و بابین غریب تازہ وارد معمر گو یا شوکت بخاری از زبان من میگوید
 شنیدہ اند بتبان میں کلام مرا . نوشتہ اند برباب عقیق نام مرا .
 در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت کہ فقیر در تمام عمر خود لالی گرانمایہ سخن را بدست اغنیانہ فروختام

واز تا گسری را باب دول قدر خود بی نیندخته گردفتی ساز راه آخرت تو ا ختم در باعی را نوشته بسبیل
 بیت ابد ساختم یعنی ہنگامیکہ احرام حرمین بکریں لستم در اثنا رلہ بانواب آصفجاہ طاب ثراہ برخوردارم
 و این رباعی گذرانیدم ای حامی دین محیط جود و احسان حق داد ترا خطاب صہف شایان
 او تخت بدر گاہ سلیمان آورد و تو آل نبی را بدر کعبہ رسان و نواب بسیار مخطوط شد و
 اعانت زاد و را حلقہ محل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیہ کریمہ
 و علی الناس حج البیت من استطاع الیہ سبیلاً است نہ برای جلب حطام دنیوی اکنون
 برخی منظومات خود بہ ترتیب ردیف می نگارم و غزالان ہم کردہ خود را در میدان صفحہ بحولان می آرم

اگرست کن ہمال التشنہ دائہ مارا	+	اگر نالہ کرسم دل دیوانہ مارا
ز حسن خویش کن آباد حیرتخانہ مارا	+	بہ در دست زنگار ہوس آیند دل
مہراز باغ بیرون سبزہ بیگانہ مارا	+	کریمان را نظر بر زشتی مہمان نباشد
تو گردش دہ برنگ آسمان پیمانہ مارا	+	در بن محفل مکن از دست مردم ابرو بریز
در زمین سخن خویش بود مشہد ما	وله	نے نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما
میفرود شد خویش را اول خریدار شما	+	نے فنا فی خود میسریت دیدار شما
میکنم سرافدا بر پای دیوار شما	+	سنگہ باشم تا شوم در بزم والا باریاب
میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما	+	صبح دم ارشاد شد البتہ شب بخورم
گیر از دست از سر زلف تو دام ما	وله	آخر ترا کند اثر عشق رام ما
روزیکہ جام چشم تو گردد بکام ما	+	چندین ہزار میکنم را وقف میکنم
با تو محشور گردم اندمہ	+	گز خود دور گردم اندمہ
نے ز روز و زور گردم اندمہ	+	از گل من کشیدم اندک گلاب
طہرفہ کا فور گردم اندمہ	وله	نہا بتمنے حراست ضامن
بعلم شانہ شکن این طلسم مشکل را	+	را کن از گردہ دام عین دل را
مکن بر اے خدا نے چراغ محفل را	+	چرا از حلقہ احباب میروی بیرون
داند کہ نافع است جراحت رسیدن را	+	ای داد چشم یار دل زخم دین را

خطش دید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال رسید را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	+	صانع ساز حلقه قد خمید را
نازم به صبا چه که سراپا مروت است	+	آزاد کرد پیر غلام خردین را
مغدر و کرد پیر تو خورشید ماه را	وله	پیر این سپید غلام سیاه را
نخل بهما عجب که پند است شاه را	+	بر سر گرفته است بلا می سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	+	این لعل آبدار سزد باد شاه را
عشاق را فلند ز پادشاه نور سی	+	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیر کی سیاه کشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
اسی معالج دین گرز گس یار مرا	وله	بر طبیعت همچو او بگذار میبار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت بر	+	هر که ایدم طلبگار است دستار مرا
اسی صبا از حسن آداب رسالت و آ	+	عرض کن وقت مناسب دیدن ظهار مرا
دارد براه دیدن جمالت سراغها	وله	در چشم میرسد خط چند از چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گل گياه ما	وله	شاه باش بر نیم سفارت پناه ما
سخت دل نمود بطوریکه واه واه	+	هر چند خورد سال بود باد شاه ما
سوخت از پیر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشایی ما
با توانا نیست روز نا توان روشن شود	وله	گر گشتان را افکنی در آفتاب ما تاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن	وله	نگ سلطان است در اقلیم و شهر خواب
بیا که چون گهرم میتو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن انیقه کربانی است
توان رساند بهالین حضرت صیاد	+	ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت	+	چو شمع کشته مراد غ مغز سبزی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم	+	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظالم هر که خود ازانی ناقص بجا	وله	سرمه در دین عور چه قدر ناساوت
دل با علو بهمت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این برق زنه آسمان گذشت

کردم لبسان سنگ فسان طوفه رقصها	+	روزی که تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صبح گفت	+	بیار شد کسی که برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ او دیدم ندومست	وله	حصار این چنین تازم حیف ز قوم است
خندان گل چه قدر دماغ گردیل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آهیت	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در حیرت از خرابی احوال ما پرس	+	یعنی که در قلمرو ما بادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطا بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار دانا	+	خوشامدی شمع جادو کنار پیدا کرد
موا می کوچه جانانه نیست با ماصاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر یا غم بجای نماند	وله	هی بی زگره باد چرا غم بجای نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند	+	صد حیف وقت نشسته و ما غم بجای نماند
تو کل را فطر میر روز بر تو خدمتی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	نه گرفته سپراز پهلوان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موم حظ	+	که وقت شوخی ز کس همین خزان باشد
من از تفریح این گلستان نظر بسیم	+	کراد ماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	+	چرا بجای شیه بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پا لبان نمیخواهد	+	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید	+	اگر چه جاس میجا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند	+	هسنوز غنچه مغرور و نوجوان باشد
کسی که صدر نشین گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد و استمان باشد
زاهد ساده پی راه خدا می جوید	وله	کور از بخردی قبله نمیجوید

چون دختی که دو اند بزین ریشه شاخ	زلف آن سده و تخاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تنهای او کند	آتش بجانب کوه خویش رو کند
امسال گل بزنگ عجب در چمن میگفت	اما کرا دماغ که بر چین بو کند
باور نمود در حق من قول مدعی	یکبار لازم است مرا رو بر و کند
غافل تری از و نتوان یافت جهان	دیوانه که کوئی ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	رسم صاحب دلان همین باشد
اگر چه حرف کلاه تو جزستم نکند	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوحطان مرحمت تاز بکارم کردند	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند
صدیر لاغر من قابل فتراک بنود	صد بدندان چه پندین شکام کردند
حلم باید که بسردار فزون تر باشد	در فلزات گران تر همه زر باشد
اول آنجغه این است که در هم سازند	هم آرد اگر بازیت ابر باشد
لذت فقر بدارند اندرند	سایه آب خضر را به شکنند
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرع	شوخی حسن پرسی را به سمند رندند
وارد بیوقت در محفل قباح میکند	ابر در مهاب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان ادرکنار	زنگ زرد رگل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی ز جو دخواجه نتوان صفا کرد	چون قصای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزم و او نظایح ما میکند	آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
عقده خاطر زلف تا بدارت و نمود	شانه عاج ترا ناظم ید مضیبا نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون بنیست	دل فروکش در شکنج زلف او بر جانم نمود
دل عنان گرداند از یار کهن سو می دگر	قبله را تحویل کرد از طاق ابرو می دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز	میکشد تا بعدم سلسله عمر دراز
مشرکان بدو مردم چشم سپاه	استاد کرد کعبه بدو رصف نماز
ولی که زلف نگار می بود شبستان	ز شاه هند فزون است شوکت و شان

غنیمت است مرا گنیمت گلستانش	+	الکجا نصیب که چنیم گلی ز بستانش
نمی بس است مرا از سحاب نیسانش	+	من از خزانه او گوهری نمیخواهم
که خاکروب شوم بر در بستانش	+	مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است
داخل منزل شدم وقتیکه روشن شده چراغ	وله	شام در شهر رسیدم یار آنجا نمود
از دل گم گشته من ظاهرا گیر و سراسر	+	طره طرار او هر روز میگردد در آزار
که غنیمت حاصل روی زمین ترا خبر خاک	وله	که بکوشش دنیا بند چون جارب
محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال	وله	مینزد از فیض جاری دم هوای سگال
عامل مغرول را از محبت کرد می سجال	+	خط تراشد می و عارض از لطف آراستی
تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال	+	چون بلانا زل شود سازند سازان بهم
جاوه پیدا میکند در خود زمین یا مال	+	نیست وصف رهنمایی قسمت آزادگان
خار بستی از قریبان هست گردان پهل	+	بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرور
شان خود افزون نه سازم از گدایی چون	+	چون سها بر هر قدر نوریکه دارم فاقم
چون یلو فر بود نشود نهاد عالم آسم	وله	سیه کارم ز طفلی خو پذیر باد و نابم
ز راه دور آید وقت شب در خلوت	+	خیال او چه محنت میکشد گردش گروم
بدست کافر می افتاد قرآنی که من دارم	وله	ولم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم
حامل شد بگردن چشم گر بانی که من دارم	+	درین ماتم سر کردند باد و لای بهم رنگم
خط شکسته از خوشنویش نقد یرم	وله	کشید اند ز رنگ نیاز تصورم
که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم	وله	که بر تر اچو طوطی کاش باشد خوش بانی هم
که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم	+	امید قوتم در وقت پیری نیست از صبا
سجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم	+	بشی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس
ز آتشین تنگی آتو کن جامه عریانیم	وله	چشم بر لطف تو دارد خست بی سامانیم
ماه میاید که گیر و نورا از پیشانیم	+	شیر ناهل دارد وحشتی از آفتاب
آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم	+	گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره

منید انم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم	وله	که دل آویخت جامی بیهیۀ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سم	+	بزنک برگ گل از شنیدی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل دیرین	وله	سرت گروم مکن ز نهاریادم راز سرین
بیای سیاقی پاکیزه طور ای میزای من	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام پرین
کنارم بود آن خورشید عالم تاب مشرق	+	قیامت شد کن آغوش مخالف کرد پیرون
منتظر دارم رایا رکرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب آجیا من
سائلم املاب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نوید است از سیاهی من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می دانه	+	دست آزار را تصرف نیست بر بیای من
شب ریخت خون بگینهی تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب استین او
دل که شد واقف بر ارمیان من و تو	وله	نیت و سواس که او هست ازان من و تو
گشته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلشین افتاد مارا حلم از آیین او	وله	عشق مقناطیس بر قطب است بکین او
ماه من امشب منید انم که همان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شنستان که
سالا شد در سراغت سر صحر ادا ده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
من هم آخر در دمنده چشم بیمار تو ام	+	ای بقایت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یک قلم کتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من بشود لبان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمیع	+	خیر باشد و آله زلف پریشان که
ز جانان در کند وحدت خود میکنم نادی	وله	درین مندل شستم بهر شجر بر زادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد کن سرو آزادی
الهی تا زخم در هر خیم کیسوی او دستی	وله	که است کن مرا چون شاخ سبیل موبودی
نیستی در عالم ایجاد از طافوس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دین سرا پا بنظر می آئی	وله	مگر از خانه آینه بدر می آئی

بیت و لها می مجبان چه خراسان دارد	+	شهر نامی شود آبا و اگر می آید
بوقت برنجیز دار ساز من نواز	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نقواند که نماید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زندبرد و جهان بست رو
توازشیدن گردن همیشه و خطری	وله	به تیغ داد سرشع را از بازو سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الا مان بجزری
که بیل مشتاق چمن میگردد	وله	باطالب بوی پیرهن میگردد
من شیفته خودم رنگ دولا ب	+	میگریم و گرد خویش تن میگردد

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نباشد
سفینه غزلی است و رنگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را
تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می باقی که در حبت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی + در بیت خواجه حافظ است خیر مذکور است
آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابله است خیر آورده ام زمزم و رکن که نزد مخد
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و استخوذ من مقام
ابراهم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند
میراثش کن شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر خاک شفاست جلوه نما
خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله
و اوصیاء و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی بردم
چه ناخنی زده در دل بلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما
بلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جایی مواجهه ضبط کرده اند
فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد رنگ روانش علاج تشنه لبی

وادعی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر عمل پیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سعت منطقه از دایره ما افزون است سعت دایره منطقه البروج از دایره صنعا زیاده است تفصیل از کتب هبیت باید جست اشکم به عشق آن بت هند و برآم است قوله دریای گنگ ازین هر سو برآم است محقق بنودان این است که دریای گنگ از موسی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده خط مشکین خال خسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتیج ملک غنبر سید ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی بارها فوج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حد ز آفت ممنون خویش بایکد قوله که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد به ماه از آفتاب اکتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلوت ماه می شود اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرع آهین قبله نما نیزند و اثر می از مقناطیس دروین نماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرع خواه میخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرع جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نامی اهل مشرق است در قبله نامی جانب دیگر جایی نیزند که سمت قبله راست آید مولف گوید ما از قبله نامی سخن گفتیم گریه که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد در اینجا نیز نگینی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نوزانی و این جسم ظلمانی و در سیانه فاصله از زمین تا آسمان ششم باو اینهمه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معالیه مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی

عاشق شد جامی طهر نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشأ عشق میشود عقل
 در ادراک آن عاجز است متفنا طلیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور تقایف شد
 نقش است عجب دایره هندی خطش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد
 دایره هندی دایره است که آنرا حکما در هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی
 آفتاب و فقهائا بنابر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند
 سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خال تو آب روی ایاز
 سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازلیست تگین کمر را گویند چون باریک
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی
 ای که نصیحت کنی کرنی او دیگر مرو و در نظر سبکتگین عیب ایاز مسکنی
 و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آدم هر کار دلبران و دامل سبکتگین ایاز فتم
 چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
 فقیر مقصود مقابل شاهسی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران گرم گستر معروض
 میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر قلم آورد و این
 گفته رسمی است که معاصران بضمیف معاصران در میزان اعتسار نمی سنجند و گمراهی شکست
 اومی بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب
 خوش سخن از ل تعالی شان ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شنیدند
 مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم با تعبدون من دون الله حصب جهنم
 ابن الزبیری گفت لا حضمن محمد یعنی خصومت میکنم محمد را پس حضرت صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت الیس قد عجدت الملائکه و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
 یعنی ای ایستند که پرستند شده اند ملائکه ای نیست که پرستیدم شده عیسی علیه السلام
 پس میشوند اینها سیمه و وزخ حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما اجنک بلغة قومک
 چه جا ملی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه با که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذومعنی
 و ملائکه و عیسی ذومعنی العقول اند بلای اگر کلمه من که موضوع برای ذومعنی العقول است در آیه

میبود اعتراض کور و اردیشدا بن الرنجرى جواب دندان شکن شنیدیم دم کشید محصل
 یکی از نامه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرارفته
 در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب با خضار عبارت ثبت میشود و بعضی
 شواهد که بعد تحریر رساله منظر در آمدن زالحاق می پذیرد آزاد
 مرا و اسوخت چون پروانه آخر حرف گفتم زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیا
 معترض گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آمد چنانچه ظهوری در
 دیباجه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و شاید
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامد انتهی کلام محیب
 گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و
 بمعنی باز آمدن شیخ نظامی در ظلم دار گوید ز خلق آچنان برد پیوند را
 که سگ وانه بنید خداوند را و حاصل بمعنی و اسوختن تمام سوختن است چه در
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باینده
 گوید گویند داغ سوز که و اسوزی از غمش خود را تمام سوخته و وانه سوخته
 و میرزا صاحب میفرماید و اسوختن علاج تب عشق میکند این در داغ دوا
 می توان نمود و در فقره ظهوری و اسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد موبد این معنی کلام میرزا صاحب
 است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خار او که از و اسوختن گردد
 عیار سوختن پیدایان بمعنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاده
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در میگیرد و نشاء می را با آتش اول
 و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خار آن توان دریافت چنانکه
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود و نسبت بمعنی سلبی و اسوختن بخان آرزو هست
 محض است چرا که در مجمع النفاش زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد
 از حکایت و اسوختن بمن بکند نه سوخته است چنانکه و الا تو انم سوخت

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
 چه طور میگوید که واسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشهود می بینیم
 واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آید بدایع صد کلف واسوختم از خامی بهت به چو ماه
 از خانه خورشید گر آتش طلب کردم به میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزوالبسته تخطئه میکرد آرزو حرف دنیا در کتاب
 سینه شایان حک است به اگر کنی الحاق در قرآن سزای کرک است به معترض گوید
 سینه را کسی تشبیه قرآن نکرده مگر تشبیه دل قرآن آمدن است انتهی مجیب گوید سینه
 را کتاب گفته اند نصیر احمدانی گوید به قریب سینه پرواغ بوالهوس نخوری به که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد به و ظاهراً است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
 مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند به مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره سد نیست و کتاب الله و کتاب
 در هیچ صورت تفاوت ندارد آرزو به خرق پیران خرابات تماشا کردم به که
 به صهبای کهن باز جو انم کردند به معترض گوید خرق بی تقدید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستثمن مجیب گوید قاعده مقر است که مطلق مدلت
 قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوباره
 سوامی خرق عادت چیست لیت اشباب یعود که در مقام منی میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذبب جائیکه معجزات ابنیابیان میکند میفاید به
 از ولی خارق که سموع است به معجزان بنی مینوع است به و درین بیت
 لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و سحر و مقید شد آرزو به آزاد جامی عشق
 بود در کنار حسن به بر شاخ گل دست کند خانه عنایب به معترض گوید اطلاق

خانه برشایه طیبو نیامد مجیب گوید آمدن اینب شاملو گوید ۵ مراد در محبت از حسن بیکارید
که گل غرم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و دکاتی بنشاپوری گوید ۵ استخوان نامی
ضعیف است پناه دل زار ۵ خانه بلبل نالند ز خاشاک بود ۵ و تحتشم کاشی گوید ۵
مرغ دل محتشم خسته را ۵ خانه کمان خانه ابروی نت ۵ و شنج علی نقی کمره گوید
۵ بر آبی چو گل لرزد دل خونین ناشادی ۵ تزلزل افتد اندر خانه بلبل ز هر بادی
و نظیری نیشاپوری گوید ۵ چو عریان شد جمن مرغ از ضرورت خانه میسازد ۵ چو خط
گل بود بلبل باب و دانه میسازد ۵ و سلیم طهرانی گوید ۵ سبد گل فروش را ماند ۵
خانه بلبلان این گلزار ۵ و کلیم سمدانی گوید ۵ در گلستانی که زراغ و بلبلش میخاناند
چشم بستم پیش ازین در دین جای خار نیست ۵ و امید می سازی گوید ۵ ای
چند به ویرانه من خانه نسازی ۵ ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی ۵ و آسیر
شهرستانی گوید ۵ همین قدر اثر عشق خانه سوز بست ۵ که برگ گل شمع دیوار
خانه بلبل ۵ از ادبیت بروی یار عقیق دهن بودنایاب ۵ ز خامه ماندین
لشخه سرخی سراب ۵ معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ۵ اگر نه فکر عقیق دهن او باشد ۵ کسی علاج
جگر بامی آتشین چه کند ۵ از او در مرثیه فرزند خود میرزا حسین که در شیشه شمان شیر
و ماته والف انتقال کرده گفته ۵ قیامت بر سر این بوستان رفت ۵ که یک گل
داشت آنم نوجوان رفت ۵ معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان گفته
مجیب گوید گفته خواجه حاکم فرماید ۵ ای صبا گر بجانان چمن بازرسی ۵ خدمت
من برسان سرو گل و ریحان ۵ و وحشی یزدی در واسوخت گوید ۵ تو گلی
گو که شوم بلبل دستان سازش ۵ سازم از تازره جوانان چمن ممتازش ۵ و توری
بفری گوید ۵ نظر پیر و جوان ای گل رعنا باشت ۵ پیر گردی که جوانی نظار
باشت ۵ در بر سه بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان نیست و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ۵ نهاده پای لار

در آب و قح میانه برن + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید
 سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد و لجمی تست + و ظهوری ترشیزی گوید
 خیل غم تو کشور جان افزو گرفت + چون خورمی که تخیل جوان را فرو گرفت + و نیز اصا
 میفرماید ریشه تخیل که بر سال از جوان افزون ترست + پیشتر و پسنگ باشد بدینا پیر +
 از اوست صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
 صهارا عناداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچوجه درست
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شده عالی ظرف پس اینجا عالی طر
 باید گفت محجب گوید بقاعده اصول مطلق منصرف بنفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب
 که مراد از آن فردا اعلامی دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت
 نیز اصا بطلب مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکنند و گویا از زبان ناظم میفرماید
 خام هر بی ظرف از جا در نمی آیم + شراب که نه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز مرزا میفرماید
 در یاد لان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بسا غریبه حاجت +
 از اوست آزاد نداریم سرشکون خاری + چون غنچه گل پاک بر آید نفس ما + معترض
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه نفس نیست بجای غنچه گل نکبت باید گفت محجب گوید
 نیز اصا ب اضافه نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه پردگی
 شده است + فراغ بال درین گلستان نیست + و نیز میفرماید از جوش
 زبان غنچه من تنگ نفس دشت + حیدرانی روی تو مرالال بر آورد + و نیز از
 بیدل غنچه و صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسوق درس صفت
 هر صاحب نفس بمسجانی میرسد + علما نوشته اند که تشبیه راسی اثبات مدعا از جمله دلائل
 است و بدقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
 و شبه بازنیک جبر باشد یعنی نفس تکلم نفس غنچه و این در خیل درست در اثبات مدعا اگر نکبت کل گویند مشبه و شبه با
 یک جنس نمی ماند قوت تشبیه قوت میشود و اینجا بحث معترض و محجب تمام شده بعضی ابیات دیگر هم که بعضی مردم
 کردند و فقیر جواب دادم علمی میشود از اوست آزادار سواد سخن بر سر می رود + صد بار گر نگردد باز کن لحاظ +

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفهانه غفران پناه گفت نگرددن بسموغ نه شدن گفته شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین به کله بر آسمان سر بر زمین
 میرزاخان گفت این قانع امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر و آزاد بقلم آمد مرد عزیز می بود فقیر اقبله الشعر این نوشت با آنکه مصداق این
 کلمهستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد بر حمت حق پیوست و به
 اسود مولف گوید شیراز نظم میرزاخان هم شریف فکر او سباهی به تاریخ ذوق
 او خرد گفت پیوست بحمت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی خاندان
 از او سه گره زابروسی خود و انگر دقاتل من به شهید این و کمان مهره است نسیمل من
 صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب انتزاعی است از بیل بعلبک شیخ
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی الا بکمان مهره ابرو چینی
 و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمراه او بکمان مهره ابرو
 چون کبوتر زده بود و خواخوگرمانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابرو می تو شد
 چه کمالت که پیوسته کشد ابرویت و سلمان ساوجی گوید هر کجا مرغ دلی بال کشاید
 فی الحال بکمان مهره ابرو زهواش اندزد به آزاد به عجب غایت ممتازید
 ام آزاد به بدایغ بی هنری برگزیده اند مرا به وله دیوانهای چشم ترا طرّفه طور باست
 زرگس کلاه بر سر خود و از گون گذشت به موسوخیان جرات اورنگ آباد می منشی اول
 نواب اصفهانه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجیب طرفه بی باست عمل نمیشود چنانچه
 هر دو درین مطلع میرزا صائب است به آن زرگس بجای عجب هوش ربانی است
 این ظالم مظلوم خاطر طرفه بلانی است به فقیر شاد به هر دو از کلام میرزا صائب گذر اندم
 و دیده نیست که حیران تماشای تو نیست به قایمی همچو سنان تو عجب حلقه ریاست
 وله سر و از زمره فاخته موزون گردید به نفس سوختگان طرفه اثر با دار و به ترجمه
 موسوخیان جرات و در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اوزنگ آباد مدفون گردید مولف گوید موسویخان
 در ملک گوهر بار به آبروداد شعر و انشا را به گفت تاریخ حلیش آزاد به کرد و جرات
 و وداع دنیا را به سابق گذارش یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دو پهایه و این دعوی بر مان سطلبد لهذا تخریر شعرا
 عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ ناخضر
 میباشند و حساره عقیق مین اینوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن
 مینویسایند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میسازند بهمین معنی خاطر خود را یک
 گونه تشلیخ میدم و این اشعار از دیوان عربی به ترتیب ردیف در سلک تخریر کشیدم

و دعتہ و فوادی امس فاغتر با	فذكرت احوانا من البحر عار
حقت ایتنی ان لایفارقتنی	و بعد ما لے علم انما ذہبا
رایتہ یوم سار القوم من اضم	قلی و من ہوتا و فہ فانقلبا
ا من الی بدر النقا فی الغیاب	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
اروم من الزورار یقبل ارضہا	واذرف اشباہ النجوم الثواقب
نرینہا الی الیہا نغشی	سقی السدا یا ما سجوم السحاب
رحم الاله مطوق الا ثلاث	و صورتہا فی القلب ضربہ لازب
قالت فتاة یا نساء دویر ما	ما زال عند الطوق لعبد مہمات
فاتین من شس الی محل جلوسہا	جلست سلیمی بختہ الخضرات
یشکک یا سلمی حمام اللومی علی	الیوم یوم الحظ للنظرات
یا الیہ المنجی رو تک ساریتہ	تفتد حالی فاسمعی قول ثانی
ثبت عطفک عنی الیوم معتصفا	اشقت المحب علی ما فیک من عوج
لاکان قلب خلا عن کی لا محبتہ	او کنت فی سالک الایام مسرچی
	ولا عیون بہا الامواد لم تلج

العالم فی مودتها رباح	وله	فقدت عفتی قبلہ بالبطاح
فیا للفرزان وخبثہ سلمیٰ	+	وتجبد نظما فی الوشاح
لقد سفلت دمی بانی قلبیس	+	وما اثنی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الد باح
فبا لمذاق من حلیت ومار	+	وادرت المرارة فی السباح
والحفاظ النحر اید صحن تحفو	+	مرضیات بہن قوی لصحاح
الا یاعسم رائتہ ابن ترے	+	فہل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک ورا	+	سوالے شدتہ المار القراح
نہت فوادی مقلة سکرانتہ	وله	من بعد سقت المیتہ راحا
الحفاظ المرصہ قتلن برتہ	+	یا للقیامتہ ان یکن اصحا
حقوق علینا للریاح الضوا مخ	وله	وصلن الینا بعد طے الفراخ
سقی السد طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نیت عهد الحمی فی الشدايد
فان شتین تحرقن الحبال بالجو	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فنداک یا نسیم الوادی	وله	قد جلتی بشما تم الا ورا د
اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی کل		

شاہد قبر اتحت ظل اراکۃ	وله	ولغصبا یملی حمام شاحی
فالت من فی القبر تال مہم	+	قتلتہ ظالمۃ من الاسخاد
تالت الفضیۃ بحک فاستفق	+	حشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظر فی بحفن مارغ	+	وعجرت عن تدبیر منع فوادی
قتلت مطوقہ علی ید صائد	+	ورایتہا رضیت بعمل العادی
تالت حیوة العاشقین مصیبتہ	+	فعلی ایزہ منۃ الصیاد
ہملت عیونی یوم سار تہی	+	یترنم الاجراس ثم المحادی
وکان قبلہ طاسخا فی اثر ما	+	جرس تکسر فانہوی من ناوی

نار الزنا و مذیبه فولا	نار الوداد و مذیته انلا
بید قائمه رایت فواد	حجر الصارم لخطها شحا
اصمى الخلاق لخطها فمرة	اسد اکبر ما شد نفسا
النعى على شرط الوفا لثابت	وزیر ید اثنان المحب لبا
ازاد من بحر النبوة کارع	ویراغنه نهر المدینه هذا
زارت جزاها اسد خیرا مشهور	فشميت منها فی الضرب عجل
ولقد اتى عن رطب تبتى	فدت جو تخفف العذاب کثیر
ازاد قاطن واسط ویراعه	وهما انسا داسکرا لا هواز
الفسق فی القلب اسلم عن الهوى	لور آلله بیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الخاشع	من لی من الاصاب بالاحوش
عظفا على اطيوار ذی الحصى	جار الربیع و هین فی الاقفاص
من ذی الذی یسعی لوجه السدی	تخلصها عن محبس القناص
داو می محک یا سلمی من المرض	ان ماتت فالدهر لا یتیک بالعوض
لا یتمعن نصیحة الا طاط	ثقلت سامعهم بالاقراط
باع الاناس قلوبهم بعکانط	وشرت سعاد لقیمه الا لکماط
خفت اسد یا صیاد طیر الا جارع	القتلها وقت الثمار الا بالغ
علیک تبغیر الا یارق رافعه	انجعل قفرا لقتل السواج
وما لک تطوی الکشح عن جزیره الهوى	فتدیح ربات العیون الدوامع
الطبع من سحلی السجوم بطعیه	ونجهد فی تضییع خط المسامع
فان رمت ان تجرمی لبسال کثر	فخل سبیل الصادحات لبواغم
لقد قال یوما للمطوق قائل	صفعت علی ایدی الخطوب النعناع
فقال له ان المسد غرة	اذا حل سلطان الهوى فی الطباع
ابن النقاد المتحنی والا صبیح	یا لیتنی فی سوجها المززع

عشق الوری شأ النقا لکنهم	وله	لیسوا کمثلی فی عیون المنصف
ظواهر الانام الی المعین باسرتهم	+	والنون فشرط ادا له لم یوصف
یا صبح من مثل المفرد بعشق	وله	هو من بتا شبر الولا د مطوق
او ماتری لو نار ما د یا له	+	هذا یحقق انه متحرق
له سحاب رامتہ انت آتیه رحمة	+	لا سیما لک بالفقر تر فوق
یروی جمالك علتی قبل الذی	+	سیان هذا المعفی والبروق
قلی وقد مسبت ارائک عاج	+	کبریریا وکیا شها متفرد
استا قطت ثمراتهن علی الثری	+	وفوادسی الصابی بین معلق
یا طبیة فتنتنی این مرعاک	وله	و حیث اصبحت عین اسد ترعاک
ارسی عصون التقایر قصن قاطبة	+	لقد تماثلن نشوی من جمیاک
ایا حمامة جبرعی انت غائبة	+	کانما جبل الفقاد مشواک
ویا اثلة سلع انت نائبة	+	یا لیتی ارتوی یوما بریاک
ویا نويرة رضوی انت فی کبدی	+	من الذی فی ظلام اللیل اذکاک
وطلت یا لیلہ ظلمار فاقصر	+	اظن ان ضلت المری ثریاک
ویا سحاب النفا اصبحت منهلا	+	علام انت علی ارض النفا باکی
ویا خرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابیل والاسحار رواک
ویا صبا انت بالرجوی معللة	+	مهین فتح الکمام حاک
ویا غزال الحمی ایا ن تملف بی	+	الیک ناظرة احداق اشراک
ویا سعاد صلی ازادنا کرما	+	الیس هذا قد یما من ندامک
سجل الکرام طیب بالمال	وله	لا بالرکون الی کیر البال
لا تملک العین الجموع الما بها	+	عین وقفنا علی الاطلال
عیسی باطفال الدموع قريرة	+	یلعین فی کمی و فی اذیاک
ابکی فیما من لام لایک حایلا	وله	نشد انصف کیف نهی سائلا

ول	لقد زجتني ضحوة العيد في سنة	ول	وزوج من المنان ان تيقبلا
ول	سرت كرا وراح دارة صندل	ول	واهدت الى المصدوع لقمه صندل
ول	احببت قل غزلان التلا ل	ول	يد انا زينت ابدم الغزال
+	لصف سيف اللحاظ على لطفا	+	فيا لجلال كاسية السجبال
+	ترعرع في عمود البان عصفن	+	فكيف انا ليا اهل السجبال
+	الا هم الهوى فيه سرور	+	لما في دمها وقت الدلال
+	رايت الامس في قفص سجو عا	+	يحن الى الحب راول والظلال
+	يقول من الذي انا يسيرا	+	يعقلني بطرف العوال
+	سلمت غزاله دارة الارام	+	اهدت الى المشتاق منك سلام
+	فعل لنسيم الرغنى بمهجة	+	ما فعل الارواح بالاجسام
+	نخشي المتعالي ان يدوي غايبا	+	لقد غائت شفت اسقا
+	الصب في يد الغرام فراسه	+	مصايفت لصوم غمام
+	فاذا تمكن منه فهو صندل	+	نيطت علايق عيشه بفسرام
+	تاسد اذع الغرام بعلة	+	يزداد ان امر على بطام
ول	جزولي في صنوع المغرم	ول	تاسد خير من فواد مولم
ول	شاهدت ساجدة على يد صائد	ول	نقلت الى قفص من الافنان
ول	قالت وتذرف ومعهما مسلا	ول	هذا جزار العيش في البستان
ول	سقى الله النفا غينا سجا	ول	وزاد غصون روضه نموا
+	فبسل شجر الهب حملت ثمارا	+	وهل ثمراتك بلغت ادوا
+	وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها طبعا عطوا
ول	اربي فوادى ذكر النخلة شجنة	ول	يا ايها القوم قولوا كيف عليه
ول	يا غيث عنصر الممارك رحمت	ول	انت المفيض على النخائل ريا
+	ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ازجي السحاب وليا

لفظ ولی ابراهیم دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالف فقر است در مدح بوج

بسمت فخر بنا و جهات سمر	وله	مشتقا محبذ من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
باطبیه نخلت بدر خطا بها	+	بل تفرحین بنطقک المت قیا
او ما را نیت غراله و حشیه	وله	عجما رکلت الی المحتسی
سرت الی الصبا من نحو کاظم	وله	حق ظفرت علی فون جمل کلد
ان الصبا لذوی الحاجات ناصره	+	و بالصبا نصر المختار من ادد
رشیقه اشبهت فی منبها شجر	وله	دعاه من یوماد سی النجم و الشجر
ایا عارض البطحا رضحکت دائما	وله	لانت ررؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی مایا مغینه	+	واطللت راس المصطفی فی الیوم
احماته البطحا رانت بسا من	وله	وانا المقیم بموقع الاحطار
فنفقدی من نار عن حیدرانه	+	هذا العمری اسلك الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحماته حن دمت نزیل العنار
واذ کرني حمام فوق غضن	وله	انا شید الحصى بید الرسول
خلیل انا نار خون عن الحی	وله	قفا نیک من ذکر ی حبیب و منزل
یا حادی العیس رفقا بے و حرمة	وله	اذیت قلبی و حق العیس بانعم
ای نری سائق الاطغان انجش	+	نهاده عما یغنی فایق الامم
اری و بیضا سری من نحو کاظم	وله	یشم مهبها الریان عطشان
یحول البارق الخفاق بر دمه	+	مستقامن کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان	وله	ذمی اصبح دیت من لد عدنان

حرف الباء الموحده بذکر جاجرمی بدری ست لبریز انوار کمال و عطار د
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد حکم فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیله مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

و در مدح خواجه

به خود کشاد روی از نظر خواجه این باغی گدازانند

دریا چو محیط است و کف خواجه فقط	پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط
برورق تو که و مه و دون و وسط	دولت نه بد خدا می کس ابغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود و سیصد مرتبه سپید چون بیضه
در روی زسیاهی نبود هیچ نقطه از گله خاص مانده از جاسی غلط چوبان
بدید بدست دارند خط اشعار مشتمل بر حسنات علم مدیح بسیار نظم آوردن قصیده
عزنی ابوالفتح است و ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده است ترجمه
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه

آن ثبت میشود زیادتر فی دنیا نقصان	و ترجمه غیر محض الحسب نقصان
هر کس که ز دنیا است همه نقصان است	سود کان محض نیکوی بنود خسران است
از محال است بعد نقصان	گر چه برین بود خدمت عشقت و احسان
هست و اجیر از آن خدمت ستور نام	دولتشاه در تذکره خود این غزل بنام او آورده

با تحقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	با گل عارض او لاله یغمان کم گیر
سخن سرکشی سر و سهی بیش مگو	قد یارم نگر و سرخو امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	یا دطلت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میگرد	بارش چشمه خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و در شوخی عبهر کم گوی	خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پر پی چهره گرت است	نام حبت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر ت میل تماشایی گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدخواه بود	از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجهی که فانی همین غزل تمام نظر در این مقطع چنین است

خواجه این منزل ویران نه باندازه است	از اقا لیم جهان خطه کرمان کم گیر
خدا و اند نخلبند شعر شاخ بیگانه ز با نخل خود پیوند کرد با ابوالفضل شعاع غیر به بدر	

از ران داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کوکابی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید
 که کی برکنم دل از رخ جانان که مهراو | باشیر در دل آمد و با جان بدر شود
 و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + باشیر اندر آمد و با جان بدر شود
 و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم
 خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تابویت ز زمین رقص کنان خیزم + حافظ گوید
 بر تربت من بامی و طرب نشین + تابویت ز رخ رقص کنان بر خیزم
 و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید پس
 مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نغمه زنان بر خیزم + مطلع
 سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم +
 بجمال تو چو زکس نگران خیزم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که
 تشبیه نام ندارد زیرا که زکس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
 میشود و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد به مهلت عمر کم و فرصت خدمت
 تنگ است + مگر از خاک چونی بسته میان بر خیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذهب
 سخن میکنند و میگویند بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم + همچو فغان ز جاگر کنان
 بر خیزم + بر سر تربت من شور قیامت افکن + که من سیر ز فیض تو جوان بر خیزم +
 شمع من منتظر قتل خودم زود بیا
 که بستم گرد راه اگر او گذرد
 گر تو ای ملکه جهان تاب برائی ز نقاب
 ساقب عقل ممیز جگر مرا خون کرد
 وقت تمل فیض ازین باغ گرفتم آزاد
 که پروبال فشان از سر جان خیزم
 مضطرب از بی آن سرور و آن بر خیزم
 بجمال تو چو شبنم نگران بر خیزم
 جرعه کو که من از سود و زیان بر خیزم
 طور من نیست که هنگام خزان خیزم
 بساطی هم قدیمی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعر صفت بلند می شود و محمد
 سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان و مجلس سلطان مطلع
 از خوانند باد شاه زاده را خوش آمد کس نثار و بساطی اطلعت و بعد از تحسین دنیا بخشد

در بساطی هم قدیمی

مطلع است دل شیشه و چشمان تو گور شده بزم
 مست اندمباد که بناگه شکندش
 مولف گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستبد قافیه شایگان است اما این لفظ
 برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد
 دارم چشم او دل اندون پیش را | غافل که زود می شکند مست شیشه را
 بساطی مفقود عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجسته و در مقطعی گوید
 غزلهای بساطی را کمال از خود آن تر | که ریورن است چون خواب و بیدار
 گویند شیخ کمال از بساطی بحسب و این بیت در دعای بدست باو گفت
 چون چراغ سحر شد جوانه مرگ | هم دیر زیت می زد و میر ما + دعا کا شیخ
 موثر افتاد و بساطی در دست کمی بساط طحیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک
 شعر بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند و در خلوت دستهای
 شاد می و غم جهان بگنجند + چشمش کشد و لبست دهد جان + مرگ آید و در میان بگنجند
 ایخوا چه تو مرد خود فروشی + رخت تو درین کان بگنجند + یار احو محال در نهامت +
 سر نیز بآستان بگنجند + وصف رخ او کنم بخورشند + خورشید را آسمان بگنجند
 ما خانه خواب کرد گانرا + در دل غم خانان بگنجند + باد و ست گزین کمان جان
 یک خانه دو سپهران بگنجند + فقیر هم دست و پایی زین این مین اطمی کرده ام اگر دگر
 فکر میکند میدانند که سیم مرتبه سهل متنع است در قالب خاک جان بگنجند + این مرغ در
 آشیان بگنجند + آن می که بود بسا غما + در شیشه آسمان بگنجند + در پرده نماند حسن و شجاعت
 چون ماه که در کتان بگنجند + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصله بیان بگنجند
 سودا می متاع عشق دارد + سودی که در زبیران بگنجند + وصف تو برون طاقت
 یک حرف بصدر بان بگنجند + با سر و مشاییم آزاد + در گلشن با خزان بگنجند + مضمون
 مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و در
 از غزلیات بساطی در نظر مولف رسید و این چند بیت را گرفته اسحاق گوید
 رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود | زردی لطف صبا مشکل مرا بکشود

سرم شکم خنک آن غنچه لب دید	وله	چانش ذوق شد که خنک غنچه غلطید
چکوم یارب آن حلو اسے لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبیت دل نکشتم من اگر ت جان بود	وله	که بے حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یارم خوش است	وله	کین دور روز عمر در یاد نکوی میرود
صبح دم چون سبق ماه مود بگردد	وله	طفل شک از مژده من رخ مکتب گیرد
چون نصیت بصدرا خانه حایم	وله	رخسان بر آستان بسایم
نظر بغیر کنه چون نیم از غیرت	وله	که کشته بشود دیگری و من زنم
من مانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب سوخت اما بوسه سر مانم
من سگش را نام بردم در جواب قید	وله	خوشتن را نا کسی بکر که پندار کسی
دوش شمع را نمودم سوز دل خدونی	وله	سوخت بسا کرد از حالت مارقیتی
خیل خیالش آمد و من در حالتم	وله	کز خوش اشک خانه چشم حکیم است
گفتم بهشتین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شبانگ تبت

بنامی برومی معمار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی
ولپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملاسی شاعران و شاعر طایان است
وقتی قصیده در مدح علیشتر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده
را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را به میرزا

دختران که مکرر من اند	ه	هر یک را به شوهری دوام
آنکه کابین نداد و عین بود		ز و کشیدم بدگرایی دوام

امیر علی شیر بغضیت شهرت داشت بر رنجید بنامی جلالی وطن خستیار کرده به تبریز رسید
یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون که درت خاطر میرزا نور صفایافته بود بمادر
شماقت و در استیلا بحکم ثانی وقتل عام قرشی بنار جیانش انهدام پذیرفت
به فی ثمان و عشرین و تسعمائة و طر ح سخن می اندازد به
ترا نه نگه بعمل است بر لباس حریر شد است قطره خون منت گریبان گیر

کاش که چون گرانم سرو کار می بسود و له تا به شغولی آن بیتو قرار می بسود
 به زمان نوعی دگر خود را که اسی او کنم و له تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
 سخن سازم و ره جانب کوشش فکنم و له تا بتقریب سخن چشم برویش فکنم
 اگر دستم رسیدی و در حد بر سنگ خال خود و له ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خود
 در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم و له ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
 خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم و له تا هر که بسند او را در چشم او در آیم

و کرا بافتا نانبی صاحب طبع سلیم و متبحر آب تنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنوا
 در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر نارس را اقامت گاه ست بعد جلوس صاحب قرآن
 ثانی شاه جهان خود را بعتبه خلافت رسانید و مورد عنایات خزانگی گردید شیخ عبد الحمید
 لاموری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سته ست و اربعین و الف می طراز باقیانانی
 که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش سخات هندوستانی تاثیر
 فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمبا مع جلال رسانید و بفرمان
 خاقان شهر پور او را بر سرنجیه مبلغ همسنگ او را که پنجرار رویه بود با و دادند
 و آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و همو بخا
 تمة امام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن می بندد و ده
 که توان در گل مصنوع رخ نردان و معنی از لفظ توان یافت ولی توان بد
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو و له لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
 همه نسبت خاصی بمنزله دست و له هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند
 میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و از خود
 است در حضور والد شد هم رسانیده و پدر ترجمه پس در تذکره خود ثبت نموده عاشق
 سخن بود و لمح خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را
 بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصرت والد غستانی بنویسد
 در تمام عمارت چهل ستون و تختانه اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

تبریز

نور

قصید در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
 شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست مناسبت
 مصرع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته بادشاه بعد
 از انعام صد و افروخت لائق بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی نصیران منصوب
 جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم مئمه ساله از خزانه عامه بان بخته دان مکرمت فرمود
 و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معماریمت آن خاقان است نیز تاریخ خوب گفته در
 کتابه کرباسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروان آن قطعه در نهایت بلاغت سلک
 بترتیب کشید ماده تاریخ این است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ۵ کشوده شد بصفا مان در مدینه علم
 خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرمود
 از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن در روان سلطان
 نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و یک برمی آید
 شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صد و رانچین خطرافاش از ملک الشعراء پانچ
 ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصک دست از خطا
 بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادریست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه غفلت
 بر ابصار بر یکنمان فروشته شد معقول عقلا نمیشود و اینقدر است که تاریخ تعمیه قابل کتابه
 عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ نحوی دیگر و قصود از حافظه
 و اله باشد و الله اعلم زیرا بدیع از بنقداد سالگی گذشته در عشره ثالث بعد ماته و الف راه
 عالم عقبی گرفت او سخن ابکر سی منشانند

دارم دلی که دار و دهر و اش هوای ۵ چون خرقة که ایان برپای زجانی
 کشته زمر تغافل تا ابد بی نشانه نیست و له چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
 در کتب آفرینش استاد علی است و له عالم همه بنده اند و ازاد علی است
 آمدنک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفره ایجا د علی است

در مدح آن عمارت و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در رست مناسبت مصرع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته بادشاه بعد از انعام صد و افروخت لائق بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی نصیران منصوب جلیل القدر ملک الشعری بامر سوم مئمه ساله از خزانه عامه بان بخته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معماریمت آن خاقان است نیز تاریخ خوب گفته در کتابه کرباسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروان آن قطعه در نهایت بلاغت سلک بترتیب کشید ماده تاریخ این است +

بمیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامراذوالفقارخان خلف اسدخان وزیراعظم خلد مکان بس میرزا
 روزی امیرالامراذوقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوه ما
 میرزا بدیده رساند مصرع نور چشم بیاله قهوه ما است به امیرالامرا اینچهار روز صله نعام کرد
 بسیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیرسلیمان سخندان و افلاطون خم نشین یونان ستانی است
 که قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کراطقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه
 خود جگرش دعوی می نمایند
 مدعی در گذراز دعوی طرز بیدل ^س سخن مشکل که به کیفیت عجب از رسد
 و مؤلف گوید رساند بایه معنی با سمان ^س بلند طبع شناسد کلام بیدل ^ا
 نشاء فقر جزود ما غش و فروغ روشن ولی نور چراغ غش اصلش از گروه ارلاس در
 بلخ عظیم آباد پیش از شبستان عدم به صبح کف هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
 یافت و در بنگاله بیشتر بسیر میرزا آغاز شباب بنو کری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
 روزگار میگذرانید و منصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن کنج میرزا
 بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصید در مدح مایرد از دتاد خور استعدا و قدرا
 بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سرانکار باز در هر چند یاران اسحاق کردند که نظم
 در مدح شاهزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده
 بدار اسخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیه عمر را درین بلخ طایفه بیایان رسانید ذکر میرزا درین
 جریم بنابر هم شریقی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صله عظامی همت امر است
 و رد صله همت فقر او شتان بینما میر عظمی الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
 بی نیازی همتی دارد و کریان واقف اند به ما هم از دست رد خود خیز ما سنجیدیم
 و چون میرزا خود را از در اغنیاء کشید حق تعالی امر را عصر را بر آستان او نهاد و از او آخر
 عهد خلد مکان تا او اهل جلوس فرودس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخت او بسیدند
 و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در ^{۳۳} آئین و تلخیص مائه و الف
 بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت لقب آورد

نور چشم

نور چشم

وینا اگر دهند خیزم ز جامی خویش من بسته ام خنای قناعت ز پانجمی نش
 میرزا سیوم صفر شنه ثلث و ثلثین و مائه و الف بعالم قدس خرامید و در صحیح خانه خود واقع شاه جهان آباد
 مدفون گردید مولف گوید سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم فیت
 گفت تاریخ و فاش ازاد به میرزا بیدل از عالم فیت به میر عبد الوالی غلت سورت
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر قبرش رفتیم شعرا و شاعران
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باینست
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحی این مطلع برآمد
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر حاکم آید و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که است میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان شدت فصاحت عرب قبول
 نمیکرد و نه غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا محسنی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

بر که دو قدم خرام میکاشت از انگشت تم غصا بکف داشت
 خرام کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در مجمع النفاکس میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقر در صحت تصرف قدرت ان هندی هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله واد سخن برابر من ثابت نموده هر چند خود صرف
 نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه منرا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صلا
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کنند سخن اعجاز دست بهم میدهند سخن
 سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین شعر بطر خاص سطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد و کلیاتش نظماً و شراً ما بین بود و بود
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مرزا و منسب به نسخ تحفه صبح

با بقیاع فقیر در آمدن و بعضی زمین باد و غزل قصاعد آموزون میکنند و در سحر و سیل الاستعمال غلها

بقدرت میگوید مخصوص بحکامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم رضوز کرد و اوم ^س چون گنبد نشد که فرو روم بخود از خجالت نام
نه دماغ دیدن کشود نه سرشانه شنودنی همه را ربون غنودنی بکنار رحمت عام او
و در سحر تدارک که آنرا کرض انجیل و صوت الناقوس نیز مانند میگوید و بنا بر شازده کن میگذارد
چه بود و سر کار غلط سبقان و علم و عمل بفساد زون ^س ز غرور و لائل بخیری همه تیر خطاب نشانه زون
اگر مبه فلک طلبد زمین و گرم زمین فلکند فلک بقبول اطاعت حکم قضاستوان رعد و بهانه زون

و در بحر مطوبه گوید

منفعلم که برم حاجت خوش از بر تو ای قدمت بر سر من چون سر من بر تو
و در بحر کفیف مشمن که تقطیعش فدا تن مفاعلن فغلاتن مفاعلن و بارست میگوید
بتماشای این چمن در مرگان فراز کن ^س ز خجستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دای تیکله بننون تبسمی شکر را قوام من که را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ^س که تواند و ازین دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آید از مخزن دیوانش انتخاب زده حامل گلو می قلم میشود

عبرت گویا کلب از ندیان بهم دوزد ^س خنده مال بسیار کردم گریه آموزد مرا

نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ^{وله} فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را

چون اشک چشم حیران بشکر قدم بهمان ^{وله} تا آبرود ز ریزد از خانه کم بردن آ

رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ^{وله} بیضه طاوس زیر بال غمقا سیم ما

تراکت باست در آغوش مینا خانه حیرت ^{وله} مژه بر هم من تالش کنه زنگ تماشا را

بر تن ما هیچ نتوان دخت جز آزادی ^{وله} گر همه سوزن مد چون سرو از اعضا

چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمن ^{وله} از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را

طریق دلرانی یک جهان نیز نگ میخوهد ^{وله} بحسن محض نتوان پیش بردن نازنها

چون بر طافس در پرواز گیرم دام را	ولہ	ضبط آداب وفا کر یک طیش حضرت
شعله جاربوی کند تا پاک بردارد مرا	ولہ	کیت از راه تو چون خاشاک بردارد مرا
سایه دارد مژده ات بر سربنگالہ ما	ولہ	بر سیہ بختی خود ناز و دو عالم داریم
گر کنی یک سجدہ پیدا میشود محراب ما	ولہ	صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند
کہ دستی گر کنم پیدانه می یا بم گریان را	ولہ	به بیسانیم وقت است گر شور خون گریه
دو عالم از ره نظار بر خیزد چو مگان ما	ولہ	بر وی شاہی ہمیطلبی گر چشم بجشانی
کہ خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و آردن را	ولہ	نظر بر بگردان از راستان پیش است گردن را
بر دست گردش سر مارا با آسمان ما	ولہ	پرواز و ہم بیدل زین بیشتر چه باشد
ہیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما	ولہ	یکتلم نسخہ وار شکی آئینہ ایم
بالک خاکم هنوز آن طفل دارد کار ما	ولہ	مردہ ام اما ز آسائش ہمان بی ہدم
کہ غیر از چشم بستن نیست منزل کار و نشا	ولہ	نفس در جست و جو خاصیت نظر دارد
افت شناس سایہ سقف حمید را	ولہ	در زیر چرخ یک مژہ رحمت طمع دارد
چون مار نباید ہمہ پا کرد و شکم را	ولہ	آزاکہ نفس مایہ جمعیت روزی است
کہ عقرب بیشتر در فصل تابستان شویدا	ولہ	امان خواہ از گزند خلق در گرم خلد طہا
عکس گل نظارہ کن ما مہو آئینہ	ولہ	صورت ہمیعنی ہستی ندارد امتحان
در راستی افزونی زخم است سنان را	ولہ	ایمن نتوان بود ز ہمواری ظالم
مہتاب بود پنبہ ناسور کستان را	ولہ	مارا بہ غم عشق ہمان عشق علاج است
کہ میکشد بپا بوس یار گیسو را	ولہ	ندانم از اثر کوشش کدام دل است
مکین ز رشتی رو جمع ز رشتی خو را	ولہ	غبار آئینہ گشتی غبار دل میپند
داد حسین میدہ دشنام ما	ولہ	در حق انصاف ابتلاء زمان
بعالمی کہ توئی نالہ میکشد مارا	ولہ	کسی چه شکر کند دولت تمن را
آخر انباشتم از خود دہن بدگورا	ولہ	خاک گردیدم و از طعن خسان دارم
نکبت گل تیغ باشد صاحب ناسورا	ولہ	ارزومند ترا سیر گلستان افت است

نیت ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد که درت دامن آزار را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت ماده را
ز جوش ما بتاب این دشت و در کیفیتی	وله	که گوئی بنده و میناست در رهش قشای شب
عالم امن است حیرانی مژه بر هم من	وله	خانه از افستادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جایی حیاست	وله	دماغ عالم پاد در رکاب را دریاب
همه غضنفر و قیتم تا بجای خود ایم	وله	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر ساجت از باب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعا نامی مستجاب
توئی که خارج دل هیچ جا مقام نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جایی نام نیست
گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر	وله	آنکه وردی زشت کافر و رور جزا

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شدن مصراع

اول چنین اولی است مصرع	ع	خوردن ناقابلان بر دل روشن خجسته
کارما می وای ماعشق غیور افتاده است	س	شش جهت دیدار و مارا از گریه جان چاره
بفکر نسیم موهوم نقد نیز نمیداند	وله	میس در غم مستقبل چه حال گذشت
زین چمن باد در پیما فی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یار این باغ آمال است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن سحر این نقد ز شرم سحاست
دل سیفته دیر و حرم شده چه توان کرد	وله	بنگی است درین نسخه که اینها اثر است
اسی آینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	مثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بیش چو سمع جانکاه است
جدی که ز کلفت کنه جسم برائی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگذر از برنگی که بر می داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
راز ماصافی دنان پوشیده نتوان یافت	وله	هر چه دارد خانه آینه برون در است
مارا کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آینه گدائیت
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چار یارب روید ز دست ماد است

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید و له
 شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است و له
 آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن
 مرگ شاید دل از اسباب هموس بچد از و له
 محرم حسن از لفظ نظاره بیگانه نیست و له
 در سایه ابر و نگهت مست و خراب است و له
 عقد محرومی کس فکر جمعیت مباد و له
 خواجه تاجنده بندوبه تغافل در گوش و له
 آتش دل شد بلند از کف خاکسرم و له
 دل عمر باست آئینه ترتیب ده است و له
 عیشها کردیم تا بر باد رفت اخراجی و له
 نیست نقش پای بگلزار خرامت جلوه گر و له
 فرصت بهارست چرا خون بنشوی و له
 شوق فسرده از نگهی تازه میشود و له
 باشد که نگهتی بمشام اثر رسد و له
 بخوان لذت دنیا گزند بسیار است و له
 عشق هم دارد دلفیها که چون میانی و له
 اینهمه دام خیالاتی که برهم حیدم بم و له
 توان به یکسی امین شد از مضرت و بهر و له
 اوج دولت سفله طبع از ادور و زین و له
 زندگی در هیچ و تاب سعی بیجا مردن است و له
 هیچ سودا سی خبر از رحمت افلاک نیست
 بیدل از اظهار مطلق استغنا مینماید

بی طپیدن دو جهان بر گهر مانگ است
 چشم زخمی مرصاد آبله هم جام جم است
 سر موی اگر از خویش بر آبی علامت
 ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
 رنگ میگردد بگرد سماع ما پروانه است
 چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است
 تا پریشان بود دل بومی زلف یار است
 شور هنگامه محتاج دماغ فشار است
 باز سحای شوق جیش دامان گیت
 مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
 خانه مابعد ویرانی میوامی بام است
 دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
 امی بخرد گریه رنگت رسیدن است
 یک برگ کاه شعله و ماند راعصا است
 عمریت نقد دست نیارم گل دعا است
 ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
 هر قدر خون بود در دل حیره مازنگ است
 نیست جرم ما و تو معجون بنستی رنگ است
 سموم حادثه راجحت تیره تر پاک است
 خاک اگر امروزی رخ است فردا زیر است
 از طپیدن عالمی سبیل شد و قائل نیست
 دست قدرت چون تپید با گریان است
 ابرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

مویانی چاره فرمای شکست نیست	ول	بیدل از خوشیان نمی باید اعانت	ول
شمع بر شقه وز نار چه با سوخته است	ول	پاس آداب محبت بهوس ناید رست	ول
عجز اگر خوشت آید ز علت غزل است	ول	دلیل جوش بهوس باست الفت دنیا	ول
تشنگا ز آباد آب آتش فرور آید	ول	ذکر تیغش در میان آید دل داغ شد	ول
رنگها در یکدگر از تنگی این جا نیست	ول	باغ امکان یک گل آغوش فضا میداند	ول
با خم شدن قامت مکن این زده جوان	ول	با تیشه چرا چهره شود تخل بر روند	ول
در آب چشمه آینه نیست شیون موج	ول	صدای شکوه ز روشندان نمی آید	ول
سستم داغ خمار شب بدم سحر کشد قبح	ول	خجلم خست پیری که چشم تر نکشد قدح	ول
کنایه ها کرد آخر مقرر این بادام تلخ	ول	امتداد عمر بر داز چشم ماذوق نگاه	ول
آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید	ول	ظالم چه خیال است مودب بدر آید	ول
مراست است بحر فقر آتش شده باشد	ول	از نامه ام آشوب مکر شده باشد	ول
الهی چون خنای خونی که دارم نمیگفتند	ول	قبول نازنینان تحفه شوخی نمیخواهد	ول
بچه امید نفس خست سفره می بندد	ول	غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجاست	ول
که دل در خون شدن خاصیت آفتاب دارد	ول	حیات جاودان خواهی که از عشق محال دارد	ول
شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد	ول	نفس را ترک بهوار روح مقدس میکند	ول
صبر و خصل در مذاق گاو و خر نوبینه بود	ول	منفعیل میشد ز دنیا بهوش اگر میشد خلوت	ول
چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد	ول	نسیم مرده وصل که می دهد امرد	ول
دم نیست فطرت که قفای سرین بود	ول	امی با نل تتبع و نمان چه ذلت است	ول
خانه آینه راز نگار در با نی کند	ول	دل بغفلت نه که در دفع تیر خوب و رشت	ول
که مردم و نرسیدم بخاطر صبا د	ول	بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	ول
که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد	ول	ز باد دستی آن زلف تا بدار کجاست	ول
بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد	ول	چو مردم از مره غافل مشو که سنجکس اینجا	ول
این خمیه در فضا می دل تنگ میزنند	ول	گردون حریف داغ محبت نمی شود	ول

کینه خود هم ازین قوم دلی پردازد	ول	باجیلان بهین طبع که انا صاف است
دستی مگر بگردن خود چون سبک کنند	ول	بر دوش غیر تخته زرد می کشان خط است
مردان دمی که چون سپر از پشت رویند	ول	تا حشر و سیاهی داغ حجالت است
پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند	ول	آب وزنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند
سایه باری دار داما هر کس آسایشند	ول	ما ضعیفان آنقدر ما خمت یاران نیم
در خانه که نیست کس آواز میدهند	ول	این غافلان که آینه پرداز میدهند
بر فلک نیز همان در ته پامی بیند	ول	هر که انجام غرور من و مامی بیند
گر شوی اینقدر آگه که خدامی بیند	+	مکنی جرات کاری که نباید کردن
آب و کسوت آینه چهار می بیند	+	جای رحم است گر آزاد و مقید گردد
کان گلستان حیا جانب مامی بیند	+	به که مانیز جوینم همه تن آب شویم
طلعت خویش درین آینه مامی بیند	+	نیست رنگین ز حنا ناخن پاست که بها
روز اول رنگ این اقلیم ویران بیند	ول	از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق
که بیکر خم مابا که این مدارا کرد	ول	ازین بساط گذشته ولی نه فهمیدم
ز قد خمین شنیدم که چو حلقه شد بر سر	ول	هزار کوچ و دیده ام به کس نرسیدم
چو قامت حلقه کرد و ساغر و در فنا باشد	قوله	ندارد بزم پیری نشاء از زندگی بید
مباد آینه پیش تو نام دل گیرد	قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میگروم
عالمی اسخطانی من تنها بخشند	قوله	گر مزاج کرم آن است که من میدانم
بگرد لب یار گردد بدن باشد	قوله	کسی را رسد تا زمستی که چون خط
فرصت چه قد سجده شمارست به بیند	قوله	بر صفی آتش زده عمر من سازند
انتقام از سعی حیا میکشد	قوله	عمر باشد پامی خواب آلود من
در دست گیر آینه کافه نمی شود	قوله	دل صاف دار صحبت خلقت و بال
آنقدر کردی که تعمیر شکست ماکند	قوله	در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
که خضر نشاء توفیقش از صحرای بنگ آمد	ول	به احسانهای بیجا خواهی ناز و میداند

گر دست اینقدر سامان بالیدن بداشت	وله	ماه جان یک ناله ایم اما جهان کس بود
اوج عزت در کین انتظار عجز نداشت	وله	از شکستن دست در گردن چنان مل می شود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لبی نقاب	وله	شرم میالد بخود چندانکه محل میشود
گسستن سخت دشوار است ز ناهیت	وله	بر همین رشته دارمی از رگ سنگ صدم
بصد مصر شکر نتوان قناعت بکسین	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بر دارد
خامشی روشنگر آینه و مدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آوازه
سخن سخاک میندازد تا مل گوش	وله	برشته که گهر میکشی دوسر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسم	وله	چو شمع محل عشاق چشم تر دارد
مرا معاننه شد ز اختلاط قمری و سحر	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی با سانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخور و شاه پیدا میکند
خدمت دلهاکن اینجا کفر و دین منظور است	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بگانه ماند	وله	گنج مارا خاک خورد از بسکه درویرانه
ساغر بطاق تبت منصور میکشم	وله	بر دوش ما سریت ز گردن حد بلند
بی بهره رازمانه انداد کس چه سود	وله	در یا حریف کاسه وارزون نمی شود
چو شمع منصب و ارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر باید و خند
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد اوس	وله	تارک کردنی بجاست سر مقدم نمند
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گر آتش در آب افتد
کلفت ز داسی کینه دلهما تو اضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانه غزل فی قصه میماند	وله	ز خامه این دوسه اشک حکیده میماند
محتاج کرمان نشود مفلس قانع	وله	سه چشمه آینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفاء از و کنند	وله	دل نیز رفته رفته بان میو فارسید
میشود ظاهری پیری رشته طول مل	وله	چهره این موصفا می شیر روشن میکند

بی بایس دل از هر چه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
گذشته ز سر راه بجائی نتوان برسد	وله	به شدار که پایی تو بهمین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و در ملزمن	وله	کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بید	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد اما فی بقیه اندم و فرصت ها گذشت	وله	دست فقر از آستین هم بکشد و چون بگوید
غافل نیم صورت فلانندگان خجالت	وله	در پامی من آبله آئینه بسته اند
روادار دچار بدختر ز رنگ سوانی	وله	گراز انصاف پر سی محتسب هم در حشر دارد
از صومعه باز که ز عمامه سنگین	وله	سریک را اینجا الم شیت خرمی چند
ز بسکه الفت مردم عذاب روحیات	وله	فشار قبر حو آغوش یکدگر بنود
همیای خجالت باش گر غم سخن داری	وله	قلم بر گاه گردد مامل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش امل	وله	پر رحم کسی چه شانه زند چون علم نامه
چشمت بغلط سومی من این اخت نگاهی	وله	تیر که ازین نشست خطا شد چه بجاشد
مسکان ادر مدار از رم و فهمید	وله	لیک در سختی چو پستان نازاده اند
از نارسانی آخر با هیچ صلح کردم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کم ندارد
دو ساز دارد و داع هم عبارت تهاست	وله	بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند
تا کنم از هر بن مورنگ مستی شکار	وله	جام منجو اهرم درین منجانه یک طاق
صحت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خار آباب تعل گر میرد شار
ز حال ما بغافل گذشتن آسانست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدار شد	وله	ببخرد سایه این کهنه دیواری منور
همچو طاقم بخدین نگ محو حلوه	وله	نقش داغ دیدی از نیزنگ صادم
همچو کس را داغ بی نفی به پیشانی مباد	وله	چتر شامی گر نباشی سایه دیوار بشاید
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خوش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما کرده است سامان نقش

صاحب دلی زگرده فقر سرتاب	وله	خاکست آئینه را طوطیا می فیض
ول نه قدر آه فمیدونه پاس شک داشت	وله	سجده و زنا را با خاک یکسان گرد شمع
فقر را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش باست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	نا توانی عالمی دارد تکلف بطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ازین بگریز	وله	چون گلهی سمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم رویت	وله	آب بار یکی بذوق تشنگان از غنچه
و بال دوش کسان بودن از حیا دور	وله	نه بسته است کسی یا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج	وله	بر روی آب محال است استادن سنگ
زلف را در دو خط غیر از فشردن چاه نیست	وله	میشود افعی بجنگ خارشیت آخر ملاک
غره عیش باشد که در زم همان	وله	شیشه نیست که قلقل زساند نه رنگ
با چنین شوخی تشنه تا بکی بکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن ستار گل
تا گهر باشد حرا در پاکش رنگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بد یار گل

مصرعه ثانی این بیت فقر اخوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
 + شوخ نا انصاف من بچند از گلزار گل +

نامی جام هست بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع کمران بد ارم
چون کاغذ آتش زده همان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس مان توان کرد	وله	چند آنکه رود پای بگل سر هوا نیم
بذوق پایی پوست هیچ جا خوانم نمی آید	وله	همین در سایه برگ خا آرام نمیکم
همه غمزه دریده ام خجسته که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو زبون دریده ام
دیده مشتاقی از هر مو ببار آورده ام	وله	تخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و پایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت بزدیم به شرمه خورشید	وله	چون سایه بجا بون صفای نرسیدیم

که گرسپه شوم جز خجاک نشنیم	ول	باستان تو عهد غبار من این است
خلقى خجده نازید من گریه بهم نکردم	ول	خود را بعیش امکان من متهم نکردم
حیف از دلی که با باست آه از کسی بایم	ول	آئینه در غل بود ما غفلان ندیدیم
نگین بی نقش میگردد اگر کس بر دهم	ول	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجام
مگرد محفل جانان برد آئینه پیغام	ول	شکوهِ حیرت دیدار فاصد بر نمیتابد
مگردیدم حیران کنند ز خبم	ول	جنون من چونکه قابل تسلی نیست
در جرات ز دم منت کش تقصیر کردیم	ول	ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت
همه گردیم اگر سرگردان کردیم	ول	فکر خویش است سر انجام دو عالم بید
چو شنیم گریجائی کام من هم چشم بردارم	ول	توانم جستن از دام فریب این جبین
فرض کردیم که مایه چو اغان کردیم	ول	در بساطی که سرو برگ طرب خوش است
من این امید ز آئینه بیشتر دارم	ول	وصال گرمتر دیدن می بخواب است
کیست فهمد که چه خدمت کردم	ول	سخفرت مزد معاصی بوده است
برنگ سایه آخر محو این دیوار میکردم	ول	تعلق از غبار چشم بروغم نمیخواهد
از نیکو گریسته فراتم نشسته ایم	ول	چون سجد یکدور روز که با هم نشسته ایم
خسک لب نپندید ترم	ول	احتیاجم در اطلب از نزد
اگر نزدیک و گردورم غبار آن سر گویم	ول	بهر جارفه ام از خویش در راه تو میجویم
چون آبله سر در قدم را بر و انم	ول	هر چند درین مرحله بیاب و تو انم
در سایه مرگان تو کردند شهیدم	ول	تا خون من از خواب بصد خشر خف
زمان انتظار هر چه باشد در میجویم	ول	حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل
باین امید طفلی را که خواهم میجویم	ول	برنگ من برون آید کستی قدرین
سو ختم تا شمع این محفل شوم	ول	کس مباد آفت نصیب است باز
این آئینه را از نفس آگاه نکردیم	ول	دل تیره شد آخر میوای که بسراشت
عاقبت صرف نگه چون شمع ستراشیم	ول	هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون	وله	مشت خاکی داشتیم آشفتم و صحرایم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکنند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گوشتم خم سجود نیاز	وله	اگر بجز خراش بر آیم همان طلال توام
چشمیت بگماهی ز جهان منتخجم کرد	وله	تمغای قبول از اثر صداد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودمی	وله	عمریست که یاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخ کامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده افتادم
شب که آینه آن آنه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در میان طلب هر که دو حارم گردید	وله	بتمنای تو گرد سرا او گردیدم
فلک مشکل حرف منع پروازم تواند	وله	چو آواز جرس گیرم قفس ساز ذوق دارم
گردمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
افتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایه دست کرم آورده ایم
ابر و نیک بود عاریتی روسیهی است	وله	جمله رنگ است اگر آینه بردارد غم
آسوده ام درین دشت از فیض نایابی	وله	گردست کوتاهی کرد پای دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهن بجز از کیش سمد و سیاهی	وله	بیش ازین با هم بیتی نا مهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف خون طلال بیگانه افتد ایم
زین باغ تا شکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که رنگ آشنا شدم
در دلم شور و عالم عیار ماست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که مثال آفتاب زنند	وله	چو سایه آنکه ترا که من رنگ بر آیم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود سباد	وله	چون گهر بر سرفرا دارشش جهت غلظت
باز از جهان حسرت دیدار می رسم	وله	آینه در بغل بدر یار می رسم
دل ستم زده با تنگنای جسم ساخت	وله	فشار رخت برون آینه از سنگم

بهار و بهار دوزخند او نام	وله	ذخیره که کس میبمانی سنگ
گر صد جا به جهنم سرنگون غلط خم سبت	وله	در دل مایوس خ دیارب بلغز پامی
چنین کشته حسرت کسبتم من	وله	که چون آتش از سوختن بستم
شکوهِ اسباب تا کی زندگانی مفکرت	وله	تا سری داریم با پور دسر برداشت
بوقت تشنه لبی چینی و سفال خواه	وله	کف کشوده بهم آرو سا غم کن
سنبل اسیر لعل ترا دام و حشمت	وله	افعی گزیده میرید از شکل لسیان
رفیض اغنیا با تشنه کامیها عفت	وله	ندارد چشمه خورشید غیر از چشم زکریا
حیف است محرم دل گرد و فسانه بیل	وله	آئینه در مقابل آئینه نفس کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده بج	وله	یارب ز چشم مانده شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند	وله	ایجا است بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر کسب سستی	وله	باید دور و ز چون مژه با هم گریستن
خونین لالان بدیده ترک گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگویایی زبان
ز طعن تیره در روان خدا نگه دارد	وله	نفس جنون ده می آید از تفنگ برود
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و فرو
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته که نیست قابل کرگاه تو
زن بیال آفتاب تا به سپهر می پرد	وله	کیست بخود نمیکند باز روستگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفای تو	وله	ای رفته از نظر چه خاداشت پامی تو
خشم را آئینه برد از جسم کرده	وله	در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بخود زبان می	وله	عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد	وله	تا بهشت آمد ببادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی ایهوس کلاه دار است	وله	بدماغ یوج مغزان چه قدر نشسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نیرنگم	وله	که هر موم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت	وله	آه از آن یوسف که در چاکش تماشا کرد

نرجا و آمدن از حرف پوچ چیت کین	وله	نه کودکی که بصوت دهل ز خانه برآئی
آفت رنگ خداست هم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان شو
امی سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابرائی و باران نمینی
بر هر که مدد کرده از عالم ایشار	وله	نامش زبان گری بر می بازستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند است	وله	رنگ سایه و رکش ساعتی در پامی
بیک طرز تغافل برود عالم را محزون	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جدا
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندک	وله	همین یک الله الله دارم آنم که تو آمویی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بجای که از فرش زرین طفل رنگین تر کنی
سفر گزین بفکر وطن چه بر دازد	وله	دو پتان مرغ نگرود به بیضه زندان
مراقبال جهان واکشی از ادب باش	وله	گر نشا گردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لبس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیده دارم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آینه را آن گل حضور نمی
بیک عالم ترش و کارم افتاده او ممنوم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع میجوایم
نگرد می ایضا بر بنم سنگامه جهدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر کوی
بهیچ آنگ عرض معاصی نمینماید	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز بسم فیض عامی دشتی	وله	در خطاب غیر هم بامن پیامی دشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی می ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی دشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمرمه فی نبود نوحه چنگ
زبان حیرت آینه این نوا دارد	وله	که امی جنون زده خود را ز ما چه میجو
زین رشت و در ندیدیم جانکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میراورد خدائی لطیف اندر خان غزلی گفته که هر مصرع عشق تاریخ است شیرخان تذکره خود را غزل گرفته

این بیت از آن است

اوقات سعادت و کوب	وله	شیراز الفی و هم نهاد
-------------------	-----	----------------------

بسم
بسم
بسم

لفظ نهارد حق داماد و عوس طرفه واقع شدن صاحب فرنگ رشیدی گویند برادر توام که از شکم زاده شد
بجای میر عظمت اسد خلف الصدق میر لطف اسد المعرف و بشاه لدها الحسنه الواسطی البکر امی
قدس اسد اسراهما از شعرا صوفیه صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقبه است
هر چند از موز و نان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر البیاض خوش می آید و از
چاشنی در دو مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بآبر آن اسم سامی پیرایه او راق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین مائه و الف بر سر استبان قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سر ازاد
فروع افرازی پیشانی سواد است او ساغر عرفان بشکرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نشان بد و در گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم نذر سودا	اگر جیم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین مانه همین غفلت است پس	منی نیست مگر بکام تو بشتن و فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دامنش سخت پیتر	مباد اطوطی خط سر برین آرد از ان لنها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا بر چیده بندی زلف را از روی خویش	در چمن بگذارتا رقصند این طاووسها
نداغم تا چه حق دانسته بر باطل کنی خود	تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود
توئی سرایه دنیا و دین بگرچه میخواهی	دو عالم کرد و ساز می نهان حاصل کنی خود
زنو میدی شکایت میکنی چشم از که میدار	گر می هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس شیشه ما	که شام چون شفقتی شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ز بس شرین تخرک میکنند	میشود شان غسل در دست خادم ننگ ما
از مانا ندیده ز خون ریزشش	در دست او به قدر خنایانم ام ما
سجرامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را	همین بکجرف باشی گفتت اقرار کن خود را

شبه بحر و بریم اما مکان خاص بهم داریم	وله	برودر خانه اینه جواسکندر خود را
دو عالم کلمه تنگی است بر جوش خون من	وله	مگر در دشت دل بخشید جا و باده ما
ما را تمیز نیک و بد می نیست بنجر	وله	محبوب ما همان است که گرد و بسند ما
زهی از لعل خوشگویی تو در عالم و تنها	وله	نمک پرورده شورست حرف و حکایت
سر سیطنت غمت بر دبر پوست من	وله	که کردم مگر در زیر نگین خود و لایه ها
آمد هارمی نخورم در چمن خرا	وله	دولت بکام شد زوم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دور بین عنیک قدخم گشته پیران
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین اریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت کرد	وله	بنجر پر شد می قدر عصا را در یاب
بسکه با ریاس دلهای بنجر برداشتم	وله	همچو زلف خوبرو یا نم ز سر تا پا شکست
آنجا که تنگ بغیرضان است احتیاج	وله	امی بنجر خدا طلبی نیر حاجت است
می برد از هموی مستان تا با وج آسمان	وله	گنبد دشتار ز ابد از بس بنیاد نیست
خاطر ماز دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا نیندیشنا
قد خمید پیران به عجب میگوید	وله	که عمر بارگران گشت و بر سر افتاده است
برگزیده خانه لیلی نکت میل	وله	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی بهم پرده از نعمهای سازاوت	وله	سر مه ادریاب دو دوشعله آواز است
شب که شوخی خیال قاتلش چون چیست	وله	چون کمان و اماندا غوشم که میخجرت
تاب خونگرمی نمیدارد دل مانا زک است	وله	باده کو از جوش نبشند که مینا نازک است

میکوین غزال ادر زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوشت تهنیت گرفته مطلع بوشت این است
 چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است
 درین مقام نقلی از بوشت نقل می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با
 بوشت و عدله احسانی کردن بعمل نیامد و در روزی بوشت با او گفت من درین شهر دوازه کسین است

نام شمر دادم و گوشت میگو از ایشان ام گفتم فی شما عبید الله زیاد اید این کلام و ابهام دارد یک ابهام ظاهر
دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد بنیزه را بخش میدادند و وقت شمر در چیزی چون بنیزه رسند
آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم میهند و آغاز شمار یک نمیکویند و
بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله بنیزه دهم اید
آمد مرا شعر از بنجر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می بالد
یا دیک سوی کمر افشانند سر تا پایی	وله	آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آفتد را بی که رویم رخت در کوثر نبود
شوخی نخیر بر بهم میزند گلده ام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف او ابر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت نوشد	وله	چندان شست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن بوق ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسه تو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جایی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حبت جا نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز ربا و سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یک دیدم در قدش مو سیاه	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدمیت بی آب خورش	وله	آنچه مریم بخورد نسزدند مریم بخورد
لب گفتار بایدست گزول ضایع میخوای	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگت میگوید
تا غمزه تو خنجر بید او بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدادر و سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همه رنگ لقا	وله	و اکنی گر عقد بند و گردید کند
بی نیازی عطشه دارد که گزند از بنند	وله	صد چو کوش را زد ماغ خوشتر خندانند
گرد و پیشی گهرش بسکه شد بلند	وله	در پای تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تلکش	وله	خاک را بی او میبوسد از روی بر دلش

میرسد از طلال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیدن تر از جوهر آینه استنش
چیت حاجت تا کنی ز بکین بی تنگ	وله	حامه گلگون میشود بر بکرت از رنگ
کی دماغ آشتی باشد مرا باد و نشان	وله	منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ
آخر راه و رسم جهان بخیر شدم	وله	رنگ زنانه دیدم برنگ دیگر شدم
می بخوریم و هیچ نیایم در نشاط	وله	یار بگره یار بداندیش رفته ایم
ز نیم نیکسدر رشتۀ تماشا یم	وله	ز بسکه با بکره او نگاه می بچم
عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن زوم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش تا تمام	وله	کوتهی تا کرد مرا گانش بدل خنجر زوم
ازین دشت که من در عشق او نام افتم	وله	ز جا رفتم بجای طشت خود از نام افتم
دوش تا رتبه منصور من میدادند	وله	بر سر در دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزان کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتم
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیت	وله	منکه شکر خای لپهای تاسف گشتم
عاقبت دل زین جهان بر خطر دارم	وله	دیدم افتاده است در خاک این کبر دارم
از خجلت دیروزه که اینی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون شک چلیدم
دیده و دانسته سنگی را بمعوی گرفت	وله	بخیر من اعتقاد بر بمن اینده ام
خبر از شاخ برگ خود ندارم اینقدر دلم	وله	دو عالم رنگ باز در خزان آرد در
بر گریب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پشه ندارد خداتاب بر شدن
کی کنم پیمان آن مغویه باور بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جامی غوغا
بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدانشد	وله	مار هیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله	نه بیند پیش پای خولشتن غم بلند
دماغ دشت پیمانی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر مارا با بگذار و تکلف مکن

ہمچو منصور دگر بانگ انا الحق زودہ ام	ولہ	تاچہ درخویش کمی دیدم برافزودم من
تا نفس بست غم دینی و عقبی باقیست	ولہ	دو جهان نذر دم مرگ کہ آسودم من
حسن شہری دیدہ ہرگز نداری بدتہ	ولہ	میز رانیہا خراب افتادہ بین کردیدہ
حالت مابیدلان ظالم نمیدانی لاجتہ	ولہ	شیشہ خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	ولہ	زمصرع ہای آہ خویش کردم جمع دیوانہ
نستی از سجو و عتبہ دل خنکین رنگی	ولہ	سری بالعبہ میداری بر دبر سبزین شکلی
لعریشی در بہمت والامی من اندیش	ولہ	آن بود کز قامت دلبر کمر جویدسی

حرف التاء الفوقانیہ

نردمی سمرقندی بوزونی طبع موصوف بودہ بہرہ از قضیلت ہم داشت در عہد اکبری با
میزرایان گجرات بسیر میرد وقتی قصیدہ در مدح او ہم خان کو کہ اکبر بادشاہ گفتہ گذرانیہ
خان گفت ہرچہ از زبان خود بطلبی ترا صلہ دہم ملا گفت لکہ تنگہ خان گفت سیت ہمتی
کردی اسب اگر کرد تنگہ سطلبیدی در یغ بنید اشم ولکہ تنگہ تسلیم نمود ملا تا زندہ بود در
حسرت کرد تنگہ بود در فتح بروج کہ میزرایان کردند گفتہ

اولاد تہر کہ در شجاعت فدا اند	شد فتح ہر کہ رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	تاریخ شد آنکہ فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پامی نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آیینان خوش بیانی
نصرا آبادی گوید در مدت عمر بر سر مراری کہ بمقدامیر المومنین علی بن ابیطالب رضی اللہ
عنه در بلخ مشہورست معتکف بودہ در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیدہ گفت خان

اورانر کشید ہم در آن ولایت فوت شد شعرش اینست

بگنہ رخنہ شد از بس گرسیم بپتو ز سنگ سخت ترم من کہ رستم بپتو

قصیدہ ترابی کہ بوسیلہ آن بزرگ کشید شد وعدہ ابیاتش چہل و نہ است منظر مولف
کتاب رسید مطلعش اینست

گزیدم عمر با چون برہمن گنج کلیسانی ولہ دگر آن بہ کہ سازم در حریم کعبہ والی

دکتر ذری سمرقندی

دکتر ملا ترابی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میگردد آخر تراب قرار داد و فقیر از زبان ابوتراب
صمصام الدوله شاهنواز خان اوزنگ آبادی مؤلف ماثرا الامر که نسابه امر اردولت تیموری
بود شنید و سر و آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله میرزایان
دقتر سلطین صفوی بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن رسیدند و با مخلص خان بطبی
بهم رسانیده متوجه و ملازمت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب گشتند نخستین
بنحطاب التفاتخان و دومین بنحطاب مفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقب شد در عصر خلد مکان فوجدار برادر مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیف پور
ماند و دوند و سوار از ملحقات صوبه مالوه میرزا خست چون امیر الامر اسید حسین علیخان بدکن
رسید خود را بنحمت امیر الامر رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد و ناگهان
متوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید در سنه تسع و عشرين
و مائه و الف بر دست قطاع الطرق رشته حیاتش القطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از تلامذات خان آرزو در مجمع التفات طاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رحمان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سلطان
نوتی ناظم صوبه گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجپوتان ماروار در سنه
ثلث و اربعین و مائه و الف اتفاق افتاد جریعه شهادت در کشید و از صلبه پایان است
برای بیان اختلافی که تحریر پذیر راه درین صحیفه یا جعفر عاشق تخلص در بخت تراب قصیده نظم کرد

تراب ماین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که بجز کرده مارا جعفر	شیرین لطیف همجو شیر و شکر
صد شکر که انچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نمیکرد قرار	خراب آسائش مگر در دامن محنت کند
نکنت گل رساند پیغام	بید ما غمی نداد هیچ جواب

حرف التامثلثه

ثابت میر محمد افضل آبادی استاد زبان و سحبا هندوستان است اگر چه هم نام در حساب بود
لیکن شیوه حسانی داشت و نوای شاعری به فلک آفرین داشت در حرف التامثلثه صاحب
بنظر نیاید و خالی ماندن جای گوهر در قلاوه نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر را و زاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشان و لعل شهنی از معدن الاودما
در اله آباد متولد شد و همنسخا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی با کتساب علوم بزد
و علوم درسی از بعض علمای فوار کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم کمال رساند مدتی در دارالخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افکند و در آن مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت آفتاب است گوی شاعری مینوخت و در رباعیات
فرس و سنوئی غماشیت میزد و صدایه شعر از عصر بکلام از حساب بر میداشتند
اقسام سخن را تسلط تام میگوید و تبرزبانی کلام باطل کسب نیکه سحر سامری را میشوید
و او را با میرزا عبدالرضا می متین صفایانی که ترجمه او در حرف التامثلثه خواهد آمد مناقشه روا
و نیز شاکردی از میر که تمام عمر همین تربیت او کمال بهم رساند بود چشم از حقوق ستا و قدیم
پوشید تلمذ یکی از شعرا می کشید اختیار کرد درین باب قصید چهارصد بیت نظم کرد و عجب
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلمذها می فراوان

برده مطلعش این است

محرّم است دلا سیل خون دین ببار + ز شاه نشنه لبان آب چشم بازدار
و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفایانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفو
اعتقاد داشت و در قدرت افغانه متواری بر میزد و در عصر نادر شاه هند آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناظم انجاسیگز انید و همو بخادر سبع و خمیسین مائه والف
در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استین برزخارف دنیا فاشانده منقطعانه بسرمی برد
تا آنکه دامن از غبار مستی بر جدمدن اوشا بهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان منظر سلطه عدل
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلم نمود و دوازدهم بیع الاول

لیکن
ثبت
را

چون آن طفلی که از گلزار سونای خانمی آید	وله	گل داغ جلگرا شک مراد و اوست مشب
تاراه نطاح بستان رفت	وله	چون شمع ز راه دیدن جان رفت
زبان لطف او میگفت خوابم گشت تابا	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مرا
اسی بر همین از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خامه موسلسله بر پایی سخن نیست
با وصف آنکه دختر ز سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه شان شکست
دور از تو ز بس بدیخ ما خاک بسر کرد	وله	قدنگه مالف خط غبار است +
نازم آن کاتبی حیت قلم کار ترا	وله	که چو پیر این تصویر بود جز و تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسرم شام غمت است
میکشان از ابد میغ خدشت میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشق میکند
آن حریر اندام بر جامه رسد و امی کشد	وله	هر کجا افتاد محفل خواب رخت میکند
مردم حلقه زنجیر خون شگون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهنین کرد
درفس هم گل زخم بسرم ز صیاد	وله	خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای شاعر عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل اجد در بدر دارد
بعلتش رسید تا از روی بوسه میرد	وله	خط نارسته گو باز بر نهان در شکردارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد	وله	عقد در کار من آبله پامی افتد
از ره ناز بجوم نکنی رنگینش	وله	گر چه دریایی تو دامن قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر راق قتل سکرم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منت بجا گو
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای عم باشم	وله	چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان تو
بدر آید سر نقاشی حسن تو مانی را	وله	بگوید در سر بجا مکش صورت نمی بندد
تا در همین ز عارض اولال داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روغنش	وله	کیکه کرد قناعت باب و دانه خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو	وله	گذارد سر پایی هر که فرمانی سر پایم

بجائی می پر از گرد و گشت گشته میبایم	وله	بزرگ شیشه ساعت زود خشکی طالع
میتوانم کردن هم رهن صهبایین	وله	از جناب باده کمتر نیستیم در نیکنی
پسید به خجرت چو دسته	وله	شد گر چه شکسته استخوانم
کرد چون سایه مرا خاک نشین سرتی	وله	رتبه بخت سپاهیم نه شود از چیلند

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوخ سخن صحنی و سخن فہمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بر سرست در سما و آیام حیات والد چندان سری بشعرند داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذہ را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنہ اثنین و ستین و مائت و الف از جهان فانی در گشت خان ارزو در مجمع النفاس گوید دیوان خود را که قریب چهار ہزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آور چند گاہ گاہ داشت و بقدر فہم خود در حکم و صیح آن مضائقہ نکرده حوالہ آن سیدزادہ مرحوم نمودم پانچ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا قناد بہ زمت گذر مرا	وله	از اشک و آہ زندگی آمد بسر مرا
چون دانہ عنب کہ بچسپد برگ تاک	وله	از کف منید ہم من بیباک شیشہ را
با آنکہ ہمہ عمر ز فتم ز در او	وله	پرسد ز من از فاز ترا خانہ کدام است
دیگر چگونہ خاطر من و اشود کہ یار	وله	چون بیندم ز دور گرہ بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بز می کہ کسی اہہ کسی کار نباشد

اما اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامین دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بہت خان خطاب یافت بعد محار بہ شاہی با جستو ب خطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاہی بردار اشکوہ از اصل و اضافہ منصب چہار ہزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظّم خان نامور گشت و در سال چہارم جلوس خلد مکان بصوبہ داری کشمیر خضت یافت و در سال ششم جلوس منصب پنچراری و صوبہ داری اکبر آباد مورد فو از ش گردید و بعد حصول بہ اکبر آباد یکا دہ نگذشتہ بود کہ در مبادی سنہ اربع و سلعین و الف خت بشہرستان عدم کشید در

و در مقبره میرخان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید مرد اسلام خان الاجاه به اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و او می
و حتی پیداکن ای صحرا که شب غمش به لشکر آه من از دل خمیه برون میزند
خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر اعلان خلد مکان است تخت بخشی شوم بود
بعد از آن بخشی دوم و در سال یازدهم جلوس صوبه داری اکبر آباد امتیاز پذیرفت و در سال
مقتد هم جلوس بدار و علی غلجانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد
و مرتبت یک لکه رویه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بلخ طبعه احمدی طلب
شد و سخت جلیل القدر امر الامرای سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر قشغری
افتاد خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بجز است قلعه احمدی گذاشته از شهر برآمد
خان مذکور غریب در سنه اشین و تعیین و الف جهان فانی را او گذشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف می نمود و در نظم و شعر قدرتی داشت
بجز خار یکه بخون داشت در دل به پایان خون خالک ندارد
محمد علی با هزار محنت طرازان بهمت خان و ناصر علی سرمندی از ثنا گستران سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف اجمیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب بهفت اقلیم گوید که اقصیه جهت
سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است
الهی تا جهان باشد نگهدار این جهان را
چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهد صلح جمیع شعرا برون نمیتوانم
و فرمود تا صرهای زار آوردند و اگر داو گداشتند چون نزدیک بر او رسید برخاسته ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زار آوردند و گرد او چیدند تا نقد او رسید
شیخ جمالی دهلوی جمال بالمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
و اهلش از قوم بوزخدا ت شرعی دار اختلافه دلی مثل قضا و اقدا اکثر به قوم کنبه و غلق داشت و از

دکتر مولانا جمال الدین دهلوی

دکتر شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرزا بجز اسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین وانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعدة
سنه اثنین و اربعین و استعانة متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است و نعت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی بهوش رفت بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحی و خواب به قول این
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم نبشارت یافته و این صله از قسم اعلامی صلوات و وسیله
عظمای نجات است از زمین سخن طلی می کند

یا دل لب تو در دل غم گین بود مرا	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا بر احمیت	چون جمله حسن بشت تماشا بر احمیت
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانت لطفی بر من لرزش کن	یعنی این لرزش را قربان و خمی بکن
هر کس که بنید آن لب مانند قند او	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ و لم ز آتش عشق تو کبابی	بر روی زدم از دیده گریان نمکابی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	چه شود گرد بهی شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	بیا اجل مکن از یار شر مسیار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	محراب ابروی تو مراد نماز
آن جفا کار دل از ارجگر و اوجان	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکنم فکری که آن زلف در آید بخت	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام حبه تم ز لبش داد نهانم و شنام	واقف حال نشد داد مرا دم غلط
ز تیغ سلیمه صد چاک شد ای و می	مبادا درد تو بیرون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و تو به و سر رقیب	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
و عذق قلم کنی هر شب که فردا میکش	تا بفردای دیگر در انتظارم میکش

بگفتنش که به عشاق رحم کن نه جفا ده بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحار المملو

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و خجسته النفس و آفاق بود و مسامح روحانیان بلالی
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنجان بسیار بجواب آن بردخته اند و تا زمان
حال سلسله جواب بر پاست مطلقش این است

داند همان که قره عین پیمبرم شاکسته میوه دل زهر او حیدرم

سید از غنین احرام زیارت حرمین مکرمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی
در یافت ترجعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر حمت سرور از آن دست چون شمع

لاف فرزند یی نیارم ز دورین حضرت

سیم و زر قدری ندادیم در بند آن

یار رسول الله سزاواری که گوم بخدا

حمد الله ستونی در تاریخ گزیده نقل میکنند که چون باین بیت رسید که لاف فرزند یی

نیارم ز دورین حضرت ولی + الی اخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در صحیحان

اطنایی میکنند لیکن اگر انجمن ساخته جلیله بعالم وقوع می آید استاده های بارگاه نبوت

که سوانح کلی و خروسی آستان معلی را بضبط کتابت می آرند البته از اقلیم می آورند و در کتاب

سیر مبارک ثبت میگردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منوره خلعتی بر ابی و حاضر

ساختند این باب و میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در

قصه آزاد داری از قد زندگی ازاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر

امادل بهجت انتخاب نه گرانید برین چند رباعی اکتفا رفت

بر شب که رخ سپهر گلشن گردد عالم تاریک چون دل من گردد

صداه بر آورم ز آئینه دل کاسینه دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین و وز زمان بی تو مباد و له سعدین سپهر اقران بی تو مباد

سید حسن غزنوی

آسائش جان رشت جان بتیو مباد	مقصود جهان تویی جهان بتیو مباد
ازدود دل پر غم امی ماه تبرس	ولہ وز شعد ناله سحر گاہ تبرس
در ہر نفسی لقبہ دارم آہی	امی انت میگومت از آہ تبرس
در خدمت کس گزند ہم پشت بجم	ولہ شاید کہ زمین روی نگزد اند ہم
چون من سر خود ندارم از بغرضی	پای دگری چه گیرم از بہر درم

ذکر خواجہ حافظ شیرازی

خواجہ حافظ شیرازی قدس سرہ از خواص سکا رسی است و بنجال بند و شش سحر کند و
 بنجارا درسی از میخانہ عرفان کشادہ و صلاسی از کائنات و اہل اہلدادہ مولوی جامع قدس
 سرہ میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاہر نیست اورا لسان لغیب لقب کردند مؤلف گوید
 چون فال دیوان او از غیب خبر میدہد باتن اعتبار ہم اورا لسان لغیب میتوان گفت از نجاست کہ
 میگویم مردان ز خاک ہم خبر آسمان ہند بہ فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ بہ اکثر
 اشعار و تفسیری است موالی لاری کہ یکی از تلامذہ علامہ دوالی است دیوان اورا با تقریباً
 از ہشت ہشتاد و شش تہ در تاریخ خود منویب کہ سلطان محمود شاہ ہمتی والی دکن قران
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست سہ عاقبت در سنینہ کاخون فانی شد
 رخصتی امی دل کہ از الماس شتر میخوم از علوم متداولہ با خبر بود فارسی عربی فصیح سلیفت
 در عہد او شعر عرب و عجم بدکن آمد از حشریہ العام و احسانش شاداب میشدند نصیب
 گدزانیہ و مجلس اول مبلغ یکہزار تنگہ طلا کہ عبارت از ہزار توالہ باشد جائزہ یافتہ معزود
 مکرم و مفضی المرام بوطن خود مراجعت نمودند چون آواز سخاوت و ہنر روری و قد شناسی
 او عالمگیر گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطہ موانع از قوہ
 بفعل نمی آمد این خبر میر فضل ابدی بخو کہ از تلامذہ علامہ تقی زانی بود و در دکن آمد اشکاف
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از رحمت خواجہ شیراز فرستادہ اسد شد
 قدم نمود خواجہ از توجہ میر فضل ابدی بنحو بیش از بیش خوانان سفر مند و شان شد انچه و ستادہ
 برخی اصرف خواہن زادہ ہای خود کردہ و برخی را اداسی قروض نمودہ سامان اہ کردہ
 از شیراز باز آمد چون بلاد رسید انچه داشت بیکلی از آشنایان غارت زد و پیشکش کرد ہتید است گردید

خواجہ زین العابدین ہمدانی و خواجہ محمد کازرونی کما از تاجار معتبر بودند و داعیہ ہندوستان بہ ہندوستان
 خرچ راہ خواجہ شیعہ بہ ہزار آوردند و بعضی امور کوتاہی کردہ خواجہ را از خود رنجاندند و
 با وجود آن حال خواجہ حد در کشتی محمود شاہی کہ از دکن بہ ہند ہزار رفتہ بود سوار شد قضا را
 ہنوز کشتی روانہ نشد بود کہ باد مخالف وزید و دریا را بشور آورد خواجہ یکبارہ از ان سفر
 متفرگشتہ بیماران گفت کہ بعضی از دوستان را کہ در ہزار اند و داعیہ کردہ ام الشان را دیدم
 و ساعت دیگر دم و باین بہانہ از کشتی بیرون رفت و غزلی گفتہ مصحوب یکی از آشنایان
 نزد میر فضل اللہ فرستاد و خود بشیر از شفاقت این تہ بیت از ان عنہ نقل است

بہی فروش و لوق ما کہ بن بہتر نمی آرد
 کلاہ و نکش است اما ترک سرنمی آرد
 غلط کردم کہ یک محوش نصبتن نمی آرد

دمی با غم بسر بردن جهان کجی نمی آرد
 شکوہ تاج سلطان کی نیم جان و روح
 بس اسان بہنو اول غم دریا بوی

چون غزل میر فضل اللہ رسید قصد خواجہ را بسلطان محمود شاہ با گرفت سلطان بود چون
 خواجہ بقصد دریافت مجلس مقدم در راہ گذاشتہ بود بر ما واجب است کہ اورا از فیض خود محروم
 نسازیم پس ملا محمد قاسم شہدی را کہ از فضلارد و لتخانہ بود ہزار تنکہ طلا تحویل نمود تا الوداع
 امتعہ ہند خوینہ براسی خواجہ بشیر از برداشتہ و خواجہ غزلی بسلطان غیاث الدین
 بنگالہ فرستاد کہ این بیت از ان است

زین قید پارسی کہ بہ بنگالہ میرود
 غافل مشو کہ کار تو از نالہ میرود

شکر شکن شوند ہمہ طویان ہند
 حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

سلطان خواجہ شاکستہ تقدیم رساند انتقال او در سنہ الثنین و تسعین ثمانیہ واقع شد و
 خاک مصلاہی بشیر از مد فون گشت خاک مصلی یکی کچھ و تاریخ است صاحب مرآة الصفا
 مینویسد شاہ لغمان خلف خواجہ حافظ ہند آمد و در برتان پور وفات یافت قبرش نزدیک
 قلعہ آسیرست شیخ فیضی اکبر آبادی این قطبہ بر حق دیوان او گوید
 در میدان معنی چو من چاکسوار سی تیرنگ نیست بہ بجلد شعر من از پوست تا مغز
 بجای مردم ناپاک رگ نیست بہ بدان میاند این پاکیزہ گفتار کہ در دیوان حافظ نامک

شیخ محمد محیی الدین آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زسین ۵
 شتند نام که سگان افلا ده می بند
 چرا بگردن حافظ نمی نهی رسی
 مؤلف گوید بعضی نسخ دیوان حافظ سجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است
 مزاج و هربه شد درین بلا حافظ ۵ کجاست فکر حکمی و رای بر بهمنی
 از اتفاقات اینکه خیری که شیخ فیضی میجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
 و ازین لفظ مبرامع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
 میتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجہ حافظ و در مناجاتیان
 و زمزمه خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثالی است در آمد ۵

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل من زیم این کار کی کنم
چو گل گر خورده داری خدا را شکر کن	که قارون اغلطا داد سودائی اندک
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کار یک که کرد وین من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب	خجل از کرده خود پرده در نمی بست
یا مردان خدا باش که در کشتی نوح	هست خاکی که بآبی نه خود طوفان
بمی عمارت دل کن که این جهان چرا	بر آن سرست که از خاک مای سازد
ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده بخت	اندک اندک تلف کرد که اندوخته بود
دوشن میگفت که فردا بدم کام لبست	سببی ساز خدا یا که پشیمان نه شود
حضور می کنی خواهی از غائب شوفا	متنی تا تلق من تهو دوع الدنیا و اهلها

مؤلف گوید دوع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله نشانیه باشد و فاء واجب است
 بر آبی رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ۵ دوع الدنیا
 متنی تا تلق من تهوی و اهلها ۵ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فانیخواهد که ماضی
 به اتمه النحو و فقیر تقدیم جواب این غزل پر دخته ام و مصراع خواجہ ام تقدیم جواب تضمین کرده
 این ابیات از ان غزل است ۵

سرت گروم چه غم از عقدۀ لطف تو رود
 نباشد خانه زنگین و نیا جایی آتش
 نه من تنها بلا گردان آن شمع شب افروزم
 درین مشهد تماشا میکنم آثار حیرت
 الا ازاد اجبها و عماد و نه اعرض

که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکها
 سبک و جان بزرگ بوی گل بستند محکها
 چو فانوس خیالی گردا و گردند محفلها
 که قاتل سبزه برد از تیغها بر خال بسجها
 درع الدنیا مستی مالتق من نهودا

در اینجا ضمیر چهار راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
 سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خرد
 هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعهائمه علم ملک و دانی زرد قاضی
 قطب الدین خفی در تاریخ مکه عبارت عشتار میگویی ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
 والی بنگاله زربساری مصحوب خادم خود یاقوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که برای
 هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه در باطنی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و او را
 خرید و در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
 شریف مکه نوشت و بدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
 اراده سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صفت خود گرفت بطریق معتاد خود
 و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقها و حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که مردم استیجا علی العموم
 رسید و یاقوت عنانی برای تعمیر مدرسه در باط و دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب
 بهانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه در باط ساخت و دو اصل و چهار رجه خرید و بر
 وقف نمود و چهار مدرسند ارباب اربعه شخصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
 از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بیاض شد شقال طلا خریدن برای مصالح
 رباط و وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه در باط
 ساخته شد و هر دو اصل و هر چهار رجه دوازده هزار شقال طلا گرفت و سوای آن زری
 اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
 با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهم

و آن سنی هزار شقال طلبا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه تخصیص رفته اند

حسرتی تو فی حیرت افزای دیده و ران است و مهر برب گذار زبان آوران از وطن خود
بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حساد این بیت اورا بشاه طهاسب صفوی رسانیدند
از حسد امروزی زاهد منع ما از باده کرده ورنه کی آن ناسلمان غم فدای
شاه بیاس شریعت متغیر گردید چه بگیلان گزخت و بعد چندی قصید در منقبت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیغ ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به غوغا مضی
مشمول مراجع گردید مطلع آن قصید که ابهام لطیفی دارد است

بهیچ خانه رسم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بکچی در آستر آباد خروج کرده روزی چند تخت نشست
حسرتی قصید گذراند که مطلعش این است
ایکدایت بجهان آنه غیب ناست هست پیش تو عیان آنچه نهان است
چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح آنکه سدا قدم آراسته لطف خدا است
بهفت خوار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبنم شراب خورده
در حالت مستی از بالانخانه بیایان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید سال نویش چو خواستم گفتند با او باده صفر ز بام افتاد و به امیرالدوله
قزوینی صاحب نفائس الماثر که معاشره و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم
حیرتی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از مادر النهر بوده و بعضی مذکور گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که یکی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از مادر النهر بقول
نقی اوجدی است که آرزو آنرا نقل کرده و اسد اعلم این چند بیت از کلام حسرتی است
چون نوشت مرا کلک کردگار نوشت خط علامی خوان روزگار نوشت

از ان بخود روم سومی به خوش	وله	که خود را هم نخواهم همه به خوش
گل به حرف همان به که نیاند گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن سست
تظر مکن سومی به در میان خلق مبار	وله	که من ز بهوش روم دیگران نظر کنده
ماند در زلف تو دل وای بران صید	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبها در از حب دیدم	وله	باین روز عمر کوه خوش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دوم چو صبح ولی مرده و تفت
چارده ساله می گرگفت افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده
همچو روانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر عشق روم بال و پر میسوز

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف نیست
میر و پیش اگر بال و پر میسوزد به پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جد است و ترکیب
آن مصراع اول معنی علیحد دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ
سعدی علیه الرحمة است اگر یک سومی بر تر پریم فروغ تجلی بسوزد پریم
مع نها شمع بال و پر و آنچه میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی و دوشق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملة پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملة پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهر اشتق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شد مصلح کان
صفتی را بر آورد و اعتراض از دفع ساد بر ناظر ظاهر که بیت حیرتی تشبیه واقع شدن و بیت
شیخ سعدی تشبیه است

حرفه خواهر زاده یکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشود و ما
یافته حرف موزون میلقت ولالی آیدار می سفت و انامی علم عرض و قافیه بود و در خط و ایشا
نیز دستی داشت آغاز حال است یکنان بگیلان افتاد بگیلانیان بواسطه طعن و بدین سبب زید به بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاق لسانش سجال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
 زبان من را شفا داد صاحب نفائس الماثر گوید در سینه سبعین و تسعته در قزوین آمد هفت بند ملاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظم
 مینوسید از قزوین متوجه خواسان شد و در مشهد مقدس ضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعین و تسعته زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

فدا ده امم زیا امی تیان مباری ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	می باله ز روی شمع شب تار که بود
به طرف ز تو آزرده بفریاد است	نزار داد ز دست تو این پیر پاد است
ایکه منعم میکنی از عشق خضایت بین	ایکه مسکونی مرد از راه رفتار بین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باخیزد	غبار غم کجا از خاطر فرما و بر خیزد
نشسته بر سرم کرم مردم خاطر شود	اجل شباب تایار از سر سن شاد خیزد
یار بر افراخته قامت رسید	منت نه ارباب سلامت رسید
تیرسد آن شوخ شهیدان عشق	مرد و شمارا که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است ز زبوی و فامی آید

حمزه تبریز شاعر خوب و مباح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین
 در یافت و دو بار سیرتند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسید قصیده
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صلحه داده
 او را بد بار خودش باز فرستاد و کرت ثانی دارد اگره شد ادبم خان کوکه اکبر بادشاه
 و سه کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان
 اعظم که انهم کوکه اکبر بادشاه بود نظم آورد و بست تومان نقد خلعت و سپ صلحه برگشت
 مطلع قصیده این است

بند اهل سخن چون کنم بیان سخن اگر مدد نکند روح صبا جان سخن

قصیده دیگر در ثنای ابرار بادشاه موزون کرد از ان است

بنود شتهای ریگ روان	فیلهایش که در صف میجاست
گری غرق کردن اعدا	هر طرف مویهای بحر باست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقرران معروض شد

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زینسان قصیده که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه چکید
اما حور و زکار مددگار من نبود	زان شاخ گل بیایم لم خار غم چید
نشند شاه عصف کشا مصرع من	نم شود قفل ارزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیدم تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوشم لم رسید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است پس	در بند آن مباش که کشید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم باندا و قصیده کرد و ده هزار روضه خلعت و سیب حرمت گردید چون خازن در تسلیم از تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان بختی زر گرفت

مشکله دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض	از آنکه زین شکل مراد صد داغ حشر بدل
سیم و زر الغام کردی لیک از خان	هم گرفتن شکل و هم نا گرفتن شکل است

و چون از بند برگشت میان او و وحشی نرودی بهاجات رکبکه بوقوع آمد چه او را به سبب سرمایہ جمعی که از بند بهم رسانده زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در او امل تا جدوری میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدو فی صاحب منتخب التواریج گوید و یوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت سخننا بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیدم شد حیدری ساغر کوثر سخن میگردد اند

شهرت حسن تیان از عشق عالمگیر است	در طریق عاشقی عشق جوانان پرما
ترسم از آب و هوای خلد کرد ز نایب	آنکه میخند و با شک گرم و آه سرد است

چو ریزم اشک از دل آه در دال و دود بخیزد منم که تیرجانی ترا نشان شنم ام در آتش هست ز عشقت تن بلاکش من طبعم ز بیم غیب چون غوغا شکفت گر بچو مرا به دشمنی گفت کس	ولی	بلی چون آب بر آتش بریزد دود بخیزد جدا از ان سگ کوشت استخوان شدم بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من در مدح شهبان در سخن دانی سفت من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت
--	-----	---

میرزا امین رازی صاحب هفت افق گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق م
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم جانبیکه به بکرویه آدم خبرند	استجادل شاد و جان خورم معلوم آدم معلوم و تدر آدم معلوم
--	---

میرزا امین با آنکه ولایت ز است در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقر هم نظر بهمین
معنی این مطلع گفته ام در کمال تبان دل بدخوفغان کند بهیچون مغل شکایت هند و
ندمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه
آمدن از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از کسب قلندری برآمدن بدولت سکندری
فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیکذارند و زبان خود را که عمر مانک از خوان
الوان هند خورده با انواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از
خود بی طلب کسی تصدیق میکشند و خود را به شیوه حق ناشناسی و عیب جوئی نکشت نما
مسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
بهین جا بمرتبه قبول رسید شیخ جلال الدین ~~طیغور~~ فیروز در منشور حدیثی طویل از
کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی مذهب التوبه انزلت التوبه
یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام
کعبه شریفه است و در عرفات با حوایر خورد و بعد او ای مناسب حج هر دو با هم هند شریف
آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری تحت این

طریق هند و ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مستطورت چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از بهند فتنه شریف فتنه افتاد عالم سبوره
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغفله است
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بهند انداخت غافل ازین
 که حق تعالی حواریج که از سرزمین مکه مغفله است انداخت سرزمین مکه باتفاق است محمد
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب الغرة تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض
 بهشت گلزار هند از رانی داشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستاد مکه و کوفه و مدینه و کربلا
 از بهشت فزون بوستان هند آدم زنا زو نعت جنت چه سان گذشت و مومنین
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور و معروف احقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر جوارح وادی فی الناس وادی مکه و وادی نزل به
 آدم با رضی الله عنه و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوت الی
 از افق هند است و فقیر استنباط عجمی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوت
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین
 مسبین او میتافت از نیخار روشن شد که مبد نور محمدی هند است و مفتاهای آن عرب و
 کفیی بالهند شرف و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی حل با آدم و آدم حل
 بالهند فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 دور بین ملاحظه کند مبوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست افضل
 مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم در نیخا قدم رنجه منفرمود این خوابه
 که آباد می ساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعرصه
 ظهور می آوردند مبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر حدیث آورده
 رساله ترتیب داده ام و شمانه الغیر نام گذاشته دیدنی است
 حسی که نفس روح پرورش محمد حیات است و نواهی اتم از آتش مغرور
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت یکایشان آمد و رفت داشت و در تمام اقامت آنجا بودند
 طریق مشاعره می پیود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت سستی تشکیلی بر سر داشت

در حیات گیلانی

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و بعد التیام
جراح از گیلان بکاشان رفت و آنجا رخسار و بدار النعیم نهاد و حکیم ابوالفتح گیلانی بر توالت
بحال او افتاد و هم بطیف حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رساند و سرمایه
جمعیتی انداخت و در پایان زندگانی دامن دولت خاتمان گرفت و دامن دامن گلهای
ارزو از شاخسار احسان او بر حد شیخ معروف بکری صاحب ذخیره الخوانین گوید خاتمان
ملاحیاتی را در خزانه بر دهر قدر آشنایی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و عشت و الف
واقع شد و آنجا از ظلمات دوات بیرون می آید

ز گفتنی که لی نشکفته پشیمان بش	بهر سخن که کنی خوش را نیکسان بش
ز مورهم قدمی دامن کن گریزان باش	چه بال مرغ که گر شغل روزگار است
بادوست ایچیدن بدستش چنان بود	تا کی بغیر یار و من سرگران بود
شاید که با تو در صدد امتحان بود	ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو
که سباده دید باشد نظر عنایت از تو	چو رسد قیاس خندان کشدم طبل دل
بیداشتی بعلم فراطون برابر است	چون بچکس بدانش اصلی بر در راه
رهروان بخط بنال که بمنزل برود	بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات
بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام	آید از خاک فرارم بعد مردن بوی
چه دانی لذت دیوانگی را	ترا هرگز گریبانی نشد چاک
این سینه همه بد و خشن رفت	از بسکه رفوز دیم و شد چاک
یک میان شایسته زنار نیست	در میان کافران هم بوده ارم

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن لایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم تمام و نورالدین فراری بر سره برادر
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان رخت بجانب کاشان شده ملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزورند می نصرانی غریب در مزاج بادشاه کرده بر مرتبه کمال
تقریب عروج نمود اگر چه منصب او هنرری بود اما سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می نرست به حده فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درشت داشت و لهذا صحبت او با شعری
 وقت مثل عمرنی و حیاتی گیر افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی که حکیم نوآمین بود فقیر از شنیدم
 که میگفت خسروست و همین دوازده بیت انوری را میوسته انوریک مداح گفته او را بمیر بادنجان
 که مضحک مانده بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی بیست
 باین طریق که هرگاه در پیش خانه من آمد او را سیلی میزدیم تا کاملی طبیعت را میگذشت و چون
 از اینجا به تشیخانه شیخ ابوالفضل میسر اینجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد و من اینهمی کلامه
 مولف گوید ظاهر این بنابر حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کردستادی
 استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
 که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکه یاران اینجا می گفته بودند به شعری
 اینجا فرموده شد بنام نامی شما هرگاه با تمام میرسد بدانست فرستاد خواهد شد ملاع
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشابوری بار از خود مملول گردید
 دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابوالفتح
 رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش در و انتهی کلامه وقت یکبار با شاه متوجه
 سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و عین
 و شصت و هشتاد و یک خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در آن دولت عظمی
 امور عظمی گشت جوهر قابل در یاد دل قدردان فقر و علما و شعرا و سایر باب همه بود طبع نورانی
 داشت و در فارسی و هندی و سبک شعر میگفت و آنقدر در باب کمال و شعری فارسی
 هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرای بلکه سلاطین و خلف کم کسی اتفاق افتاد و مورد
 ثنا گستر خود را افطار قطار زر می بخشید چنانچه مطالع این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی که حق
 بلند ساخته خانخانان عهد کائناتش به طبع را حضرت سلطنت داد و داشت
 چون اعتماد بر شعرا به صله پیش از مدح گفتن داد و در سنه ست و شصت و الف این که هر
 گرانمایه از دست روزگار اینجا افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که محراب مقبره میاد
 بادشاه است دفن گردید ملا عبدالسبغ تهاوندی مازری که کتابی است و نیم در مناقب خانخانان

تاریخ

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد دین بودم که برخواستی الحاقات بخط مصنف شد و در وقت غیبت
 کتاب کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص شقای میگرد
 وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحق بر کار بختش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار
 کرده مرکز دایره نقطه یان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان
 نفوذین رفت و مدتی در آنجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند
 کتاب در حضور شاه طهماسب صفوی بردند و حکم شاهی همه اینها محبوس و مغرب گردیدند بعد
 دو سال جانی از شکنجه مجلس سجات یافته جانب تیر از رفت و یکدو سال در آنجا گذرانید و در
 سته و ثمانین و شصت و هفت بوطن مانوس کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر خط دین
 بنوی گشت و بعد زمان سیر از کاشان متوجه یار دکن گردید و در احمد نگر بسیر و یکی از مقربان
 جهانگیر بادشاه تفریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی اقبال ام نموده
 خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسر وانه گردید و در سه تسعه و عشر و الف ششوی احسرو
 مسمی تعلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعر ارملازم رکاب
 بنظم آن مبحث مامور شدند هر که ام سر مایه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی
 نهایت مقبول افتاد حکم شکیبایی و سی ان حیاتی را بر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله
 افتاد و هر یک خریطه شتمله بر از اشرفی و رویه و سعید امی گیلانی در تاریخ این واقعه گوید
 چون حیاتی را بر سر سنجید شاه غصه بادشاه عدل گسترش گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه +
 آفتاب هفت کشور سایه پردر گار + بحر نارنجش بروی کفه میزان رخ + شاعر سنجیده شاهی قم ز در زنگار + خان آرزو
 را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط و اقصیه از بطالع و مجمع النفاس تالیف او واضح میشود از افغان است

فغان که بخش جانان بآن مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افروزی و بیگونی مثال	الشی در جانم افکندی می میگونی موز
خاک کوی تو زبیل مژه پر خم کردیم	تا خبار بتو از زبیل ز ما نرسد
در بلای عاشقی دل یادی من میکنند	جان فدای او که جانب داری من میکنند
مینایم شاد خود را اگر چه می میرم ز جور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کوند اند دوستی در اصل محبت	وله	خلق را با خود حیاتی از حد و شمرن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در خط من
ترسم که شود بار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من
<p>حشری تر ز می باموز و نان محشور بود در صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و غوث شاه عباس ماضی احسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از نظر موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی میرزا حبیب الله فستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا بسیر میرزا بعد از مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در اینجا و طیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است از قطع و طیفه که کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد و طیفه زرق حد است جان شد گرد و زرمی و رازق خدایا + دارم گرد و ضامن من پابرجاست حضرت شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا باب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری و شیب بسطک لالی میرساند سلسله آبار او بهره و واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهل که جد سلاطین صفویه و نامش در تفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است مثنوی میشود تولد شیخ حنین در ماه ربیع الآخر ثلاث و ماته و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمزور و عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از فضل عصر سر مایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد شیخ فغانی و او شاگرد اقامی حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبقات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با جواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند میبایند و خلاصه الحساب از عم خود شیخ ابراهیم گیلانی اخذ نمود و در ثلاث و العین با الف و الف بزیارت حرمین شریفین شاف و در حین مراجعت که از شرب بلخ لارا افتاد و در اینجا از اشوب زمانه که انتشار آن وجود قسین ایران را در شاه بود نتوانست اقامت کرد و خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از اینجا بخورد بکوهان آورد در آن هنگام علی قلی خان</p>		

کتاب
تاریخ
صفه

کتاب
حیات
صفه

داعستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ فرزند میر اسماعیل
 زمین داور سی حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شسته به بندر تته که از بنا در ملک هند
 است در و نمود شیخ نیز پی بر پی بعهده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سرستان
 و خدا باد گذشته ببلخ بکر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و اثنه سبع و اربعین ماته و الف بود
 فقیر نیز از سیوستان محل سفر جانب هند برستم و در بلخ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نیز در یک واقع
 شد با هم صحبتا دست داد و هر دو سی اشعار بخط خود بر بیل یادگار تسلیم نمود فقیر بر جناح
 استیصال راه پیش گرفته و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سرملتان و لاهور عبور نمود بمنزل
 مقصود یعنی دارالخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلخ طیده ماند بلاهور برگردید
 بعد اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغلنداشت و شیخ از وایمه نادر شاه بدلی رجوع لقا
 نمود و چون نادر شاه بدلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علیقله خان اله مخفی شد بعد
 رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان نامی لاهور خواست که شیخ را اینی
 رساند اتفاقا حسن قلینان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر بیل سفارت پیش
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند و محمد الملک
 امیر خان تخلص باخجام سبوره عاقل حاصل برامی او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان
 داده توکل فارغ بال آسوده حال میگذازید فضا را شیخ اهل هند را همچو کرد از آنجمله است این
 شناس سیرتی است مناسی مردمی از دیو لاخ هند که انسان بدست
 شعرا شاهجهان آباد بشور آمد متصرف جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دین
 به اکبر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلخ وقف نمود از آنجا باراده بگاله متوجه دیار
 شرقی شد به بنارس رفت سپس ببلخ عظیم آبادینه شافت و فسخ بگاله نموده به بنارس
 عود کرد و آن شهر را مدتی نهاد توطن ساخت استحکال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده حشمت
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان از ورساله در و بعضی اشعار نوشته و بنده لغافلین
 نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول غیر
 که بدان رساله واقع شد این است شیخ خیرین گوید

دل به توجشیش شکسته | در گریه های ماست مارا

خان آرزو گوید لفظ مایه غالب که جمع مایه نیست و اگر منظور مایه های است به حذف یا پس
 مسموع نیست سندی باید مایه های و مایه های شهرت دارد مؤلف گوید میر سحر کاشی
 و قصبه منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردی آن الف مقصود است مایه های
 می آرد و میگوید در موج خیز دامن من کش کناره است همچون حباب کشتی نوح است
 بی بقا سلمان بدست ازن اگر دیدم چنین بگریستی بحالتی آنکه به مایه های شیخ خیرین
 گرا بخاطر ششم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من وای گرمی آفتاب
 خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و خواجیر انم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع
 اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی اشخاکه خواهد برد و اگر نا خدا جامه بر
 تن در دهم در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمایه بکون
 بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسینی نظیری گوید در بخشان
 لعل گراز سنگ می آید برون از نظیر مایه گل رنگ می آید برون و تقدیر جواب مثلاً
 چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط غبرین اگر گریخت
 به صائب بیدل غیایتی و تقدیر جواب مثلاً بکن با اینجا است و نیز میفرماید
 وقت نازک تر از آن موی میان گردین است میکنی رخی اگر بر دل افکار مرا و تقدیر
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی بکابی مانده است و میرود وقت بایتم
 اگر می آتی و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی با بر کابی مانده است
 میرود وقت که از من خبری میگیری و تقدیر جواب مثلاً بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
 خیرین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
 چنانچه در آیه کریمه فان کذبوا فکذب رسول من قبلک جزا شرط مقدر است اسی فلا
 تخزن و متبنی گوید و ان الفی الانام و انت منهم فان المسک بعضی هم الفی
 جزا شرط مقدر است اسی فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

توفیق و قال مرا وقت جمعت گرد	وله	بودر حلقه مجلس کند و حد ما
کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ماصندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیم	وله	بکشای خزین روزنه بیت سخن ا
در دل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم تهی نگذا حبیب اغ ناموم	وله	بدانان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
بهنگشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است لبش روز زندگانی ما
دوستان بنزد حاصلی از بوم و برما	وله	سزویم بود عقد خاطر مشرما
گرچه ماسبزه خوابید این گلزار محم	وله	سرمادر قدم سرو سرفراز می هست
روانه را در آتش سوزان چه ندکی	وله	وصل تو چون مصیبت هجران باشت
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس پو شان
در سواد نظر گر سنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گردید بیضا است که
بنود لائق حسن این همه بی پروائی	وله	داد دل گر نتوان داد مدارا می هست
هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	بشمع کشته منبت صبا لکذشت
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید غمبار شد
چاره عقد خاطر نتوانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر بچرخ فولاد
مشهد پروانه است عالم بالا	وله	کشته شمع قدت هزار ندارد
تسل میگنم جان ابا بروی عرفا کی	وله	مکلو می تشنه تیغ آبداری نظر دارد
را فرستان تو از پرده نیفتد بر تو	وله	لب چوپایانه پر کی صبد ابکشا بند
دل نالان من تا خاک شد در راه جاب	وله	نوامی از رکاب غیسواران بنمیزد
مشغوفشون ز بد که در تیره خاک هند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تجمت آوده عیشم که گلشن را دم	وله	پرو بانی نکشودیم که صبا داد
گذشت از خورده گل شبنم وز خمره بمرکز	وله	بدولت میرسد هر کس که از زبونت دارد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوم	وله	بکار خود نباید هر که خیر اندیش میگردد

امی کاش که از سایه تا کم گذشت	ول	بشمار بهنگامه محشر نتوان رفت	ول
که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد	ول	چو بار دل نازک کنم ناظیرا	ول
عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد	ول	نفرین کرد در خور این جور ندارم	ول
سبا و این خصم سنگین دل مجال نصیب	ول	بقلم چون کمر بندی مکن اگر رحم را	ول
و مانع آشفته گان را عطر کیسوت تمی	ول	صبا میگردد از گلشن برغان قفس نقل	ول
جوان را یکدم اندوه غریبی پیرازد	ول	بستان آمدن خون جگر ایشریا	ول
ازاد مکن لیک بگلزار نیکه دار	ول	ما از شکن دام و قفس شکوه ندارم	ول
ستی هست که بر روی هم افتاده کاش	ول	در سینه من بسکه شهید است تمنا	ول
چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش	ول	گردن بزین بسوز بکش جسم و جان	ول
شمع آدینه مزار خودم	ول	گاه گاهی دلم بخود سوزد	ول
سگش نزدیک شد بشناسم او از دایم	ول	نهانی شب بکوشش رفته بودم ز نرد	ول
دل بیمار خود را بر کد امین بستر اندازم	ول	در آب دیده یاد رسیده بر آذر اندازم	ول
پامی بسته بود بدامان فرد ختم	ول	چیز یکدشت سعی تهدید است و سابط	ول
قدر فرصت را بدان از آسمان بشکر	ول	تا بموا برست ساقی باده در شیشه کن	ول
امی خانه خراب خانه ات کو	ول	تا چند حزین بدشت گریه	ول
درین غربت همین آئینه زانو بیا مانده	ول	نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	ول
که هر مو بر تنم مگر گان خونبار است پند	ول	ز جوش اشک رنگین خامه تصور را مانم	ول
شمیم گل غبار کوچه یار است پنداری	ول	ادب مغلوب مستی بود انساعت که میگفتم	ول
سپند می آبا تش پاره کار است پند	ول	ز غیرت سبیل دل در برم شیون کنان	ول

شیخ حزین غزلی عزی در زمین قصیده مشهور شیخ بهار الدین عاملی دارد که در ردیف کاف
دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجتی افدیک به قمر و مات
الکوه من ماتیک و مطلع شیخ این است
یا بلیع البجالی نذا یو نیک و مطلع شیخ این است

مؤلف گوید آموخی معنی دوستی از باب ضرب میضرب بهمین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده دارد
مطلعش هست **ه** ای **س**لج **ه** جمالها کیفیک **ه** فی العیون المراض **ه** بالشفیک **ه** و شیخ
خرین قصیده در جواب قصیده لامیته المحموزون کرده این پنج بیت از عنوان است **ه**

يا حادي الورى عجب بالقرب من طبل
الرسم والرشم والدارات دارته
اين الفريق الذي لا فرق بينهم
اين السجور التي اراهم فتحت
اين البذور التي انوارها لمعت

[illegible]

فصاحت این اشعار بر واقع فن هوید است خصوص در بیت اخیر شبیه عجیب واقع شده بود
گوید در وقت تحریر خانه عامره توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد بعد مدتی از این
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رود اد که مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیه
شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورک است معنی آن
بزرگ بالاسی ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که ورک بالفتح بالاسی ران و ورک بفتح تن بزرگی بالاسی ران گویند و ورکا بر وزن فعلا
وصف مؤنث است یعنی انشای بزرگ بالاسی ران در قاموس و غیره ورکا و وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا و وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل
بجایشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
است کاش سجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست
نیست چرا که قر مستعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابغیه اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اوبی
تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقر رک السلام معنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف
اقر بر ج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیده لامیه الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من ارتق العشق فی الازل و زمان ناظره الغرلان بالکحل بعد اتمام خوانه عامره
شیخ محمد علی خرن شب یازدهم جمادی الاولی ششۀ ثمانین مائه و الف دامن از خارزار جهان سید
و در قفس که در بنارسن راسی خود ساخته بود خواب راحت برگزیده مولف گوید
علامه عصر و شاعری خوب افسوس که از میان برخاست تاریخ وفات او گواشم
از فوت خرن خرن دل بهت

حاکم حکیم بگینان لاہوری پدراوشا دمان خان از اعیان قوم اوزبک وجده اوسید دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات ہرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عہد خلد مکان
رخت بہند کشیدہ از پیشگاہ خلافت منصب ہفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عہد محمد فرخ سیرتہ ہزار می شد و در زمان فردوس آرا مگاہ منصب چہار می و لقب
و علم و نقارہ رایت امتیاز افراخت و در لاہور توطن برگزید حکیم بگینان در او اعلیٰ عصر و دور
آرا مگاہ منصب و خانی سرمایہ اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاہجہان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بہت سخت او و شیخ نور العین واقف با ہم قصد
دکن کردند بہت و نہم حب ششہ اربع و سبعین مائه و الف وارد اورنگ آباد شدہ با فقر
بر خورند فقیر ہم مقدم این اغرہ را غرزدشت بعد یکہفتہ راہ بندر سورت برگرفتند و
بجوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جہاز ششہ قرین عافیت بحرین حرمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و یازدہم جمادی الاولی ششہ خمس
سبعین مائه و الف حاکم و واقف و اصل اورنگ آباد شد و التشریح تازہ رہ آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرۃ الشعرا می مختصر نوشت و حب
سخنانی کہ ایشان را دیدن درج نمودہ و نام آن تحفۃ المجالس تجویز کرد فقیر گفتہ کہ نام این مردم
باید گذشت کہ اسم بامسمی است و ایہام ہم دارد بسیار پسندید و ہمین نام مقرر کرد و در تملک
نسخہ مذکور قطعہ نظم کردہ ثبت نمود این ابیات از ان است

نسخہ تازہ کردہ ام تالیف
نام او کردم مردم دین
کہ از دنان شد روان سخن
آن کہ بود است را روان سخن

و لاہور لاہوری

<p>سرآزاد بوستان سخن *</p> <p>نیست باسدت درد آن سخن</p> <p>او بود در مزدان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است</p> <p>غیر و دیگری به ملک و کن</p> <p>او دوداد معنی و لفظم</p>
<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین نرگ دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر نمود و نوزدهم صفر سال حال در بنجار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار آمده هند از اورنگ آباد خست سفر برستند و چون شارع متعاقب بریان پور و مالو حطرناک بوده راه برار و چتر پور خستیار کردند قضا را همان اندیشه وین</p> <p>آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطريق ریخته اسبابی که بود در بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز یکدوش شدن به شجاعت تمام بیلا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تخریر آوردند فقیر قدی زربرسبیل هند و می هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجیر و دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور بادپاسی غریمت پیشتر همین کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول او طمان مخد و سرمایہ انشراح انداختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجانپور و بهوشیار پور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بئالہ رسید حاکم شاکر شاه افرین لاہوری است و خود میگوید</p>	<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین نرگ دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر نمود و نوزدهم صفر سال حال در بنجار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بار آمده هند از اورنگ آباد خست سفر برستند و چون شارع متعاقب بریان پور و مالو حطرناک بوده راه برار و چتر پور خستیار کردند قضا را همان اندیشه وین</p> <p>آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطريق ریخته اسبابی که بود در بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز یکدوش شدن به شجاعت تمام بیلا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تخریر آوردند فقیر قدی زربرسبیل هند و می هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجیر و دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور بادپاسی غریمت پیشتر همین کردند و باعانت بدرقه عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول او طمان مخد و سرمایہ انشراح انداختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجانپور و بهوشیار پور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بئالہ رسید حاکم شاکر شاه افرین لاہوری است و خود میگوید</p>
<p>حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر</p> <p>از فیض آفرین به سخن آشنا شدم</p> <p>عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خستہ لیسر ملا حامد نامی ختنہ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدن هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آریزو بروم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگام داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بنحاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاہور چون</p>	<p>حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر</p> <p>از فیض آفرین به سخن آشنا شدم</p> <p>عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خستہ لیسر ملا حامد نامی ختنہ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدن هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آریزو بروم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگام داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بنحاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاہور چون</p>

وارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید و برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طرفه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم مجال مانند خان آرزو و مجمع نفیاس
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در بنوقت که او از عالم رفته و احتمالاً با نامانده
 بنحیر ذکر میکنند و در مردم دین تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقه شعر اکم مشایخ
 افتاد و حاکم در مردم دین مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زبانه داده از حد بود روزی غرضی
 در قبیع غزلش گفتم که مقطعش این است که گر چنین از فیض خان آرزو که در نمک به طرّفه
 شوری این غزل حاکم ملاهور افکنده به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده
 نیست شیخ آرزو را رتبه به اگر تو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است
 انتهی کلامه رساله جواب شافی تالیف وارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی
 اعتراضات خوب بهر سید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام مثالی
 آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن
 چنین گری تو ام از چشم حیران و در بنحیر به خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
 گلخن مراد است گلخن در کوچه و دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز
 است که در بند دو و کش گویند بدین معنی روزن گلخن بنیاده و ارسته جواب میدهد آمده
 چنانچه طاهر و حید آورده چو لاله روزن گلخن بود گریبانم به ازین چه سود که در
 باغ کشته اند مرا به و دو و کش را چه آوره اهل بند گفتن و دو و از نهاد زبان دانی
 بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیر آبادی که به بند نیامده
 در نشر خود سیمی بنجواب و خیال گفته از دو و دعو و ما غش پریشان میشود در دو و کش
 حمام مقامش و آدم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دو و دکش روزن مطنج و گرامه و
 دیگر دان اینخرف هم از انعام است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
 که آماج خانه توده خاکی که بران مشتق تیر اندازی سازند و آنرا در بند و ستان
 خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در الواجب
 گفته خاکتوده زمین با جاش سینه پیر ساخت مثال شانی حاکم به گل کرده تاز

مشرق دل طلعی دگر به خورشید شد ز شرم رنگ سها گره به خان آرزو مینویسد خورشید گشته
 نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صاحب درین شعر طوفان گره شده است
 مراد دل تنور به نامحرم بلب اظهار مانع است به طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت
 نمی شود و لم از زلف یا ریشاید به گره کشتا چو گره شیدا ریشاید به گره کشتا اگر زده
 سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید محبت شاید آورده
 هر دو شاید چنانچه باید و امی شهادت نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر زبان واضح است
 آه سوزی از لب هر کس که میگردد بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم
 بگو بزا بد مالکین شست خاست چرا به ز حرص و آرز گدشتش همین دو گانه است
 خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است دو گانه ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید
 البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلمه را ازین قبیل واقع شدن میگوید
 گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شهر که یک زن بد و شوهر ندمند به حرص
 و طمع یک چیز است و دومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون
 درین ایام تباذگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوع مروت لازم افتاد این چند
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته تاز خویش را	در خود کنی معانته دلدار خویش را
حال و لم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب نرسند احوال خستگارا
گر شوم پیر همه عیش شب است مرا	چون شود خم قدمین جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامه	پیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر سیری شدن شیرین رشک خوار مرا
در موسم خط حاکم از چشمم بوشم	در شب چه کنم گر کنم شخته دکان مرا
از درمان سحر بدان نمی گویم	نا کرده امتحان ملکش امی تند خور مرا
چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	به نیم حلقه دامی کند شکار مرا
بس بود سدرق زین بحر مار چون آب	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

ولہ	از امیر المومنین چشم کرم داریم ما
ولہ	صدائی ریزش خونم بود پند پد اورا
ولہ	تنکی ز دل بخت بر دین کرده ام ما
ولہ	مینای باد و لائق طاق فرار نیست
ولہ	ہزار شکر کہ تسبیح ذکر یارم بہا
ولہ	یعنی کہ چو تصویر زبان در دہنم
ولہ	بنین زمین سخن قابل ز رعیت نیست
ولہ	بیار پرستاری بیمار نکرده است
ولہ	نافہ چین دہن بود اراست
ولہ	آن شکر بار دیگر در فرارم میکشد
ولہ	قالب نہی تخت بزرگ سلوک کنند
ولہ	ہر کرامی نگریم نام ترا میگردد
ولہ	برای این نماز از آبرومی خود وضو کردم
ولہ	چو ابرومی تو ساقی در غل بہانہ دارم
ولہ	صبح گرواشن ام شام بہ تنگ آمدہ ام
ولہ	نیت مارا بر امیران جہان حاکم نظر
ولہ	من و طفلی کہ نبود جز بستم کار و گراورا
ولہ	حاکم بزرگ غنچہ بگلزار روزگار
ولہ	باقامت دو تاجہ نہی دل میکشی
ولہ	فلک باین تن کا مبدع اشک یارم
ولہ	حیرت زدہ ام غیر خموشی سخن نیست
ولہ	ز ایلہی مکن اشعار را وسیلہ رزق
ولہ	از چشم تو بیمار دل خستہ محال است
ولہ	کی بسرگوشی زلفت رسید
ولہ	دست بردست رقیبان از سر خاکم کش
ولہ	مستان می وصال تو گرا زو کنند
ولہ	تہمت وزومی دل را بکہ بندم آخر
ولہ	کشیدم ذلت از ہر تنک و بد پا بوس و کردم
ولہ	سیستم نظر رگوشہ میخانہ دارم
ولہ	مہرم از گردش ایام بہ تنگ آمدہ ام

حرف انجاء المعجم

خاقانی شروانی حسان العجم و فتحار اللوح والقلم است کلام او اہل عراقین تحفہ روحا و
 او چشم فریقین اسرہ سلیمانی ثنا گستر خاقان کبیرینو چہ شروان شاہ بود و دران دولت
 بعلو جاہ سر استیم افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود کہ ہر قصیدہ کہ در مدح
 خاقان انشا نمودی تہرار دنیا رصلہ بودی و تشریف و انعام دیگر فراخو ران یافتی عارف
 جامی قدس سرہ اورا در سلک اولیا منخرط ساختہ اکثر تذکرہ نویسان و فاضل در سہ
 اشہار و ثمانین جہان بقلم آوردہ اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر تقاد میشود کہ او تا
 حدود سنہ ستعین و خمسایہ بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستادہ

ذکر خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گسرد و له یاوشاقی که در برش گیرم
 و شق بمعنی پوسیدن است و دشا ق بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا هر دو توحشست و مقصود
 و رحمت شاه می تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مکی را بابل و پرکنند نزد خاقان
 فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من باوشاقی گفته بودم باریک نقطه مکیس
 انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ست
 مولف گوید جایی تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امر در ازبکستان
 طلبیدن برای اینکه در برگردید که گنج است قطع نظر از گشتن با دشا شاه را چه مقرر میکند و رفت
 تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
 عینیه عنی به شرح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عینیت
 نیز قسید داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهجوریک
 کردند خاقانی قصیده در آرد دارد در هجوا استاد او ش این است

با که تو انم نمود نالش این بیوفا
 گرچه بصورت یکیت روی من کبریا
 آه و بد یا سخم کوه بجای صبد
 بست خیالم که بست این خلیل لعل

داد مرا زورگار مالش دست جفا
 بر تو انم گرفت یک پرگاه بی ضعیف
 گرز غم صمد کی شرح دهم پیش کوه
 از لکد حادثات سخت شکسته دلم

این ابیات که خالی از الفاظ کیم است بقلم آمد با کلمه نتیجه هجوا پیش آمد شروان شاه خاقانی
 را هفت ماه در قلعه شیران تعلقی محبوس ساخت و در آن حالت تصدیقا بسیار شد
 معاصر شد و طوط است اول با هم راه اخلاص و طرق مراسلات مسلوک بود و هر کدام
 دیگری در سلک نظم کشد خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است
 اگر کوه سیدی روایت سخنش زهی رشید جواب آمد می سجده
 انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را بهجور کرده وجه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
 هجوا ز مثل خاقانی تنگ دیوان اوست کلیم مهدی عجیب حرف بلند و صلی میگوید
 گرچه نیست در سخن من عجب مدار حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس و قصیده گفته طرّف الفاظ در باره خود صرف کرده این بیت از آن است ۵

شبهت حوالیسم تمت باجر نهم چون همانک خور و کم شهوتم نند و نهم گر ز رمی دم زخم امی شیر مردان بشوید	چادر مریم ربایم روده زیر ادرم چون خرد و سن از چن زانی شهوت بر دم زان که چون خرگوش گاه بیاده گاه بی
--	--

ستخفه الحراقین او اسم با سمی نقش تراویم از یطولی است در آن کتاب خطاب با نقاب میگوید

امی مهران روزه داران از ستم تو در نقاب خضرا شکل تو ب عالم سپنج دارد ز تو روی رویا آن ب ز پاشی و نا کشان گنج که در خفقان چو شاخ عرع نوخ طرز تو شد عذار عالم براهه بیک را یگان یا خلعده بزیر دستان	جاندار و می علت بهاران مستوری صد هزار عرنا تاریخ حد یقه ترنج گیرد تو جعد رنگیان تاب تب دار می و نا کشیده رنج که در یرقان چو چشم عبهر آخر یقانی از تو شد سیم خلعت تو دهمی و و استانی باداده خویش بازستان
--	---

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است ۵

طفه یو امی ز ز نارج از چوب در مننه در میانه دیدم که ترازو می بیار است بابا د شدم در آن ترازو بادار چه باصل خشک و تر بود بس با که بوزن هم بر آیم پیش که صبح بر در دشت چرخ چرخ پیش که غمزه زن شود چشمشان سحر	میساخت دو کفه تهنه سنج میگرد و عمود با زمانه دو کفه و ششش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من بوقار حیرت بود گر باد بنگ کمند آم خیز بگری برق می بر قوه صبح بر در برصدن فلک سان خنده جام کوهر
---	---

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی
روز بر فرت از فلک نزل دو صبح میر
ساقی بزم چون پری جام بکف چون
سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن
دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود
عمر نه و لاف عیش سر بود همچو صبح
بر در شبهه مدار عقل که ناچون بود
چند ز صد گاه دیو بر در دل دشتن
چند بکودار مار بادوزبان بستن
ناگزران دل ست نوبت غم دشتن
تا که تو از نیاب و بد همچو شب استن
بی دم مردان خطاست در بی دشتن
عادت خورشید گیر فرد و مجر دشتن
ترا چو شمع ز تن بزمیان سرمی پ
الکون فو اطلب که میخ تو بر زمین است
نقش امید چون تواند بست
چون مار از قلم است جهان گاه آزن
تا چشم تو رخت خون عشاق
منم آن مرغ کا در افروزد

گاه چو حلی و لسان مرغ کند توگری
صبح سه گرد دار بکف جام صبح آور
اونر مد ز جام اگر ز آئنه میر بد پری
کاسه دل را ز فقر جگر غم ساختن
مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
از پی بکروزه عمر حیر و علم ساختن
بر سر زندمغان بسم زخم ساختن
چند قدم گاه پلست حرم ساختن
چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
چهره آمال را داغ عدم ساختن
رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی کف جم احمق است خاتم کج ساختن
چند بکودار ما خیل و چشم دشتن
سرمی که در دسر آرد بریدن است
وقتیکه رفت سومی فلک فوت شد
قلمی کرد لم شکسته ترست
از اندرون کشند بیرون منقش است
زلف تو گرفت رنگ ماتم
خوشتن را در آذر اندازد

مراد از این منقش است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمل بلفظ و
غریت خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را
حفت نیش با قانع او بروحه غربتی است که چون وقت مرگ قریب رسد بهیزم فرام
آرد و بالای آن نشسته نوامی کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید دست شود

و بال و پر بر هم زند خدا که آتشی از بال و پر بر آید و در سزم افتد و خود را با هم سوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید که از دسجه متولد شود و با هم جزا خان آرزو گوید بیضه ققنس ز خاکی تماشا کردنی است به شوق چون سوزدن عشاق اول میشود به گویند حکما سلف تماشا موسیقی از ققنس گرفته اند مولف گوید ققنس سمندر و عقاب هم آشیان اند سوامی نام نشان از اینها پیدانیت میگویند حامی سمندر هند است و آتش پستان بند سورت اسحال آتش قریب هزار سال دارند از اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده ایم لطیفه بخاطر میگردد که ققنس مندی همین سستی است یعنی زن هند که بعد مرگ شوهر خود را لباس مکلف و زیور آراید و مرده شوهر را در کفار گرفته در سزمی که برای سوختن جمع کنند نشیند و آتش سبب خود گرفته در سزم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر شود و بارها این حالت مشابه افتاده شنیده کی بود مانند دین به ققنس از بی حقی خود را میسوزد و سستی از قوت جفت خود را بسوختن به بلکه همت ققنس بهمت سستی نمیرسد که آن طبیعی است و این غیر طبیعی است و میفرماید حسد و دشمنی که کم زنده زن مباحش به کز برای مرده سوزد و زنده جان خویش را به خاقانی گوید که مراد دشمن شدند این قوم معذور اند زانکه به من سهیل کدام ربوت اولاد الزنا به اصل انیمضون از مبتنی شاعر مشهور عرب است میگوید و تنکر موتهم و اناسهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به تنکر صیغه مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است آنچه از استادان شنیده این است که اقوام کرم که در موسم باران و نباتات نوزید پیدا شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا را یام باران است چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آخر که شارح دیوان معتبی در شرح بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیل اذا طلوع وقع الوبار فی الارض کثر الموت یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا وزمین بسیار میشود مرگ و ظاهراست که و با عام میشود مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل هر سال طلوع میکند و و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احدی در شرح این بیت
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند انا سهیل علی اولاد الرنا خاصه باز این جمله تفسیر بجمله دیگر میکنند که
 اسی انهم بوتون حسدا یعنی حساد و میبرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض قلمنی
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الرنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور فتنه میکنند
 که سبب موت حسد است و الله اعلم به

امام حسن و دهلوی خسرو قلم و معانی است و صاحبقران و او اعظم نسخه انک کلامش مشهور
 افکن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیرالدین
 لاجین بهند افتاد و در قصبه پنیالی از توابع دارالخلافه دہلی رنگ اقامت رخت و دختر عماد
 که از امرار عصر بود در حباله نکاح در آورد و امیر خسرو از بطن او در پنیالی متولد شد پدرش
 در خرقة پیچید پیش مجذوبی بر چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
 خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعدا فطری در فرصت کمی انواع
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرار اغراز و اکرام فوق السحایف دوست ارادت بدین
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر افروز
 گدز ایند شیخ را خوش آمد فرمود و صله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیعی نظم داشت عوض
 کرد که شیرینی کلام خود بخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پالی من است بیار و بر
 خود تار کن و قند از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلامش مذاق بهار شیرین
 ساخت روزی شیخ با و فرمود امی ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
 صاحب نفائس الماثره تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال امیر امیر قیاب
 نه سپهر انام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جازه آن
 زربار بر جبهه فیل تسلیم نمود امیران کتاب تصریح می نمایند و از زبان سلطان قطب الدین مفسر
 است تباریچ همچون من اسکندری کند بر که آتش و فتنه به زنگنج گرانمایه بی شمار
 و هم بار بیش نه آن پلبار به مرا خود درین ره پیر شد دلیل به که میداد ز بیم ترا زو می
 شناسد کسی کش خرد و تمنون به که از پلبار است و زش فزون به چو میراث شد پیل سواد

برجی
 و دیگر

نه زیباست زمین سهیلتر دادم به شهاب گنج بخشا کرم گستر به سعانی شناسا سخن داورا به مرا
 عمر کن شخصیت بالا گذشت به همه پیش شاهان والا گذشت به بسی بندگی کردم از خون بخت +
 کم بسته دخت حخت به ز شاهان کسی کا و کم کرد یاد به مغرالدنا بودش که قضا +
 ازان پس فیروزه چرخ بلند به شدم پیش فیروز شاه احمد به ازان پس که در شاهی شدم
 تو نگر گنج علانی شدم به شد اکنون که اقبال همدم مرا به نواز من شد قطب عالم مرا به
 چنین بخششی که تو جرم یافته به در ایام پیشینه کم یافته به کنون لا بد از سحر سنج چون
 با ندان بخشش آید سخن به جراید کزین پیش برد ا ختم به چون این نامه خاص کم ساختم +
 مخفی نماند که مراد مغرالدنا مغرالدینا است برای ضرورت شعردنا آورده و انجم دینا است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود معلوم ناظران
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جسته فیل را وزن کرد با بی نظور که فیل را از کشتی گرفت کشتی
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خطه آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
 و کشتی را از سنگرزه بپا کرد چند آنکه تا حفظ نشان آب فرو شست بعد ازان سنگرزه بپا
 را وزن کرد گویند که سیصد من بخت شاه بپا برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعث بار خفتن
 جسته مختلف خواهد بود خداوندی که میسنگ صلا میسر بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
 که فیل هر چند حقیر باشد ز خطر میسنگ او میشود و میرفت باد شاه را خدمت کرد اول سلطان
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قآن رح نامم ملتان بحال بر
 بر د کفارتار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمانه سلطان محمد را شهید ساختند
 و امیر خسرو را اسیر کرده سیلج بردند بعد دو سال ربانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قضیه
 که در مرثیه خان شهید گفته بود بر خواند طایفه شیونانی از مجلبیان بر خا و سلطان
 آنقدر گریست که منجر تب شد و همان عارضه غمگین در گذشت دوم سلطان مغرالدین که قضا
 سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین خشم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
 و تغلق نامه بنام او در سلک نظم کشید به مقدم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرين و سیلج

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و مجدداً هم شوال سال مذکور برای سرور خمد
 و در دلی پایان مرقع شیخ خود مدفون گردید شد عید المثل یک تاریخ او به وان دگر شد
 طوطی شکر مقال به امیر علار الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتران مان
 فدرس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبره امیر خسرو مینمود ملا شهاب میخانی تاریخ مذکور گفته بر
 لوح فرار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان خنجم غیر مردن از امیر بدست
 آمد ربع دیوان اصفی بصفحه سیر کردم بشیر دل سپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
 ترتیب ردیف سیرانه این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دوداد	که در کوئی فراموشان گذر شد یار یار را
تخوا هم داد در بان ترا به درون خیمت	بند است اینکه گاهی منیم آن دیوار بر
ز کشته بر شدن شهر و کشنده نیست	دنان تنگ تو پنهان شد است چیزی
ساقیا می ده که امروزم سر یوانگی است	جام بر گردان که مرگم از تهی بیمانگی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	دامن کفشان مرو که گیرند دامنست
چو ترک مست من الوده شراب در آید	ز شور او نمکی در دل کباب در آید
بگردیدم خود خوار شستی از مره کردم	که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید
مگر تو خود ز کرم باز بخشیم دلش	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم ای خوبان	می شوم گر نه از ناز کمند
دل من زلف و رویت شد سپهر چون بگرد	شب ما بهتاب وزدی که بخانه در آید
زهی عمر دراز عاشقان که	شب هجران حساب عمر کند
گفتم آنجام و ایدل که گرفتار شو	عاقبت رفت و همان گفته من پیش آید
تغافل کردنت بی فتنه نیست	فریب مرغ باشد خواب صیاد
جاروب آستان تو معزول شد ز کار	از جسد پاک بر سر کویت برده اند
نیست آن دولت که بوسم با چو لایق	پامی آن بوسم که در کوئی تو گاهی میگذرد
دل که با خوبان بدخواهستانی میکند	شیشه با خاره زور آزمائی میکند

مست آن فراقم که شب در کوی ششم ^{گفت}	ول	کیست این گفتند مسکنه گدائی میکند
تا درونی نبود محرم شوقی نه شوی	ول	سوزش عود از است که بوی دارد
بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند	ول	هر آنکسی که با و این دهند آن ندهند
ای باد صبح گاهی آفاق می نوبدی	ول	گردیده نشان ده جاییکه غم نباشد
حذر ای تشنه لبان زان قن نشسته ^{در}	ول	که کسی در چه او آب نه بنید هرگز
بیچاره خسته را خون ریختن فرموده است	ول	خلقی نیست یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
فی مجال آنکه او را از دل خود برشم	ول	فی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
بمحشر گریز ابرسند خسر و را چرا کشتی	ول	سرت گروم چه خواهی گفت تا من بمانم
ما که باشیم که مار اسب خود نام نهی	ول	این سخن باد گری گوی که یکجسم
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	ول	گر من بخیر دعای تو کاری دیگر کنم
چه بکشد از دشتیت نظری نیاز کون	ول	ثره را کشاده دادن در فتنه باز کرد
تو سخت ای شکر که مرا حشمت خوشد	ول	همه روز مرده بودن همه شب گذار کرد
تنگ بنات چون بود لب بکشتا که چین	ول	آنجایات چون رود خیز و بیا که بخیزد
من کجا خسیم که از سر یاد من	ول	شب نمی خسد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابر نگرود	ول	خود غم کرده ابر چه دارد
چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت	ول	کعبتین آنجا نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی سخن این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش نظر ریاست

ابر بارید و همه روی بین را ترک کرد	خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرای تماشا رفتند	هر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من زیدار بتان تو به خواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
در شوم زنده عشق از غم خوابانم	تا ابد خدمت در گاه شه کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم	که به شمشیرت و تنبکده را ابر کرد

ایضا بعد نمیدارد	برآمد بر درخشش اگر زان پایه غلط	نگیرد هیچکس دستش بگرش جهان گرد
ایضا بعد نمیدارد	خفت ز کس مست و از فریادین	نیم شب که خدمت مخدوم کهمان گشت با
ایضا بعد نمیدارد	گل از کم عمر شد کوباش سانی	که در خور کیست عمر جاودان را
ایضا بعد نمیدارد	نهال باغ شاهی رکن حق انگه	ز بزم اوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	چشم نوزانی چرا گرد اگر سرمه کنی	یادش آید خاکپاسی سرور عالیشان
ایضا بعد تعال	زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
ایضا بعد نمیدارد طلوع صبح	کشاده چهره که ماهی شدم بر روی	در ملک بنمودم که آسمان نیست
ایضا بعد نمیدارد	بود پنهان آفتاب اندم که صبح	پسدمی بآباد غم بر بود نمود
ایضا بعد	صبح را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملک خنجر نمود
ایضا بعد نمیدارد	گر گلشت باغ آمد پیاده این و مری	نگرا بسی من بخشد ملک آخور یک غم
ایضا بعد وصف معشوق	از آن فرقی که کرده در میان هوا و آتش	زهی بالای سر از بهر زنی شهر با شین
ایضا بعد ذکر محبوب	ندارد روی آن باز که ز گرامی ستمی	حکمر سایه رایات شاه کا مکار آمد
ایضا بعد رسیدن آفتاب	خویش جهانگیر منیدار که در زرم بد	شمشیر شین ملک الشرق برآمد

ایضا بعد تمهید بهار

کل که باشد برویش از خمی پاک بوی
زمیدش گرجای بر و مبارک کند

ایضا بعد تغزل

ز آب دیده بر آن خنده کافتم در شمع
دل از خاک در شهر بار بر بند
خواجہ عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
نصریح امین می کند و کاتبی بنیاد پوری چنین میگوید: میر خسرو را علیه الرحمۃ بنجم آ
گفتم این عصمت کجاست خوشتر چمن خرمین است شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت باکی نیست شعرا و همین شعر من است و نیز کاتبی میگوید: اگر حسن معنی ز خسرو
برد نتوان عیب کرد زانکه استاد است خسرو بلکه استادان زیادند در معانی حسن را
بر دزدیوان کمال هیچ نتوان گفتن او را دزد و دزد او فتاد مراد از کمال خود
کمال حجب است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند توانان اند و مصداق آن نذالشاحن
چند شعرا از امیر حسن هم در بنیام صوت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعاة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ میفرماید که کاری که بود با تو مرا بیشتر
سرفت و رهوای تو این درد سزفت و مرا از زلف او موسی پسند است و فضولی سکیم
بوی پسند است چه شکر می کشی قلب عشاق صف مغلوب را موسی پسند است که شمت
سوی من نشود باز جانان بکار از منت غبار است و گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کباب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و نگذاری که سرت گروم و پایت بوسم آخر
اینکار مرا هیچ سروکاری است و له رسوار و نواز سرکوی تو زاهدان بر سر سبوی باده
بجای عماما و له چرخ را در اصل چون خلقت کج است و در کج را فعل کج آید زرا
اینکه میگوید آتش ره تر از دهر است امی هشت عاشقان رومی آتش ناک چیست
رومی من دید و خند کرداری همه تنگی بزرگشاده شود تو آفتابی و من صبح میتوان
دانست که میتو من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو که ریچم و گدند و طرفه
است مزاج نا توانان و له از خویش برون روز و در و درون ای تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجگرمانی تخلص شعر او سر بلند فصاحت بعد کتاب حیثیات شبد زیر سیاحت بچولان آورد
و صحبت فراوان فضلا و شعرا در اک نمود و دست بعیت بشیخ علاء الدوله سمسانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ یابد امن اعتکاف کشید مآرج محمد مظفر بود آخر از ورنجین نزد شاه اسحق
دالی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قضیه گفته
بعرض رسانید شاه طبقی بر زرغنائیت کرد و خواجو بچرخ و مشاهد طبق زر شادی مرگ شد و روح
او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه ثلث و خمسين سبواته مضجع او در تل العبد الکبر شریف است
در مقام بیته که از فقر است مناسب محل بیاد آید که گم کند خود را انکس طرف از عناد یافتن +
صبح شادی مرگ شد از یک طبق زیر یافتن + اول کسی که خمسه شیخ نظامی جواب گفت
امیر و دولوی است سپس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفیاء مرحوم
گذرانید فقر از داروغه کتاب خانه بعایت گرفتم منجواستم انتخابی زخم لیکن بنابر وجهی داروغه
زیاده از مفته پیش فقر نگذاشت بالفعل دیوان غلیات او حاضر است بقریب تحریر این صحیفه
نظر کردم طبیعت خندان مخطوط نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان او چهره و وضوح میناید نه
ازین انتخابی که گفت بزم می آید او تخلص سخن می بندد

انکه در هر طریقی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرور ارباب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن است که بر چشم نشانند او را
انکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاہر آنست که هرگز ننگد یاد مرا
آن دو بندوی سیه کار کند انداز	وله	ایچو وزدان بسته و در آفتاب آخته
ما غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذشت
زره گشته مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاور می در سایه کیسوی
مقیم کوی تو گشته که آستان ایاز	وله	نبرد اهل حقیقت مقام محمود است
برین اصف بکبر و دوستان گذر	وله	اگر چه عمر غریبی و عمر گذشت
از رشک است آبرویمش هر کس بین	وله	هر دو چشم خویش جادادم که مردم ده

خزانه
عامه

ماه چون در برج آبی شد زیاران چاکست	وله	باتو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم
محقق است که او این مقله ثانی است	وله	خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب
نزد فقیر مصرع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین خطا		
کار ما هیچ نمی آید راست	وله	راست گویم صنم منی قد تو
گفتا که رسی را حکیم رسم خیانت	وله	گفتم که چرا شکل تو از دیده من است
چه اوقتا که او هم ز ما کنایه گرفت	وله	سشک بود که او روی مانگه شدت
یارب که در آن شام غریبان بچال	وله	اندل که سفر کرد بچین سر زلفش
باشیر در دل آمد و با جان بدر شود	وله	کی برکنم دل از رخ جان که مهر او
که طایران هوایت کبوتر حرم اند	وله	بقصد مرغ دل خشکان میفکین دام
که بند و قدر ترستان ندانند	وله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را
انکه میرد برو من ساز نباشد	وله	ست می عشق را من از مفرما
ست است از آن کباب خواهد	وله	چشمت دل بر تاب خواهد
محمورم دام آب خواهد	وله	چشم تو ز چشم اشک جوید
بیمار همیشه خواب خواهد	وله	چشم تو نمی شکبید از خواب
دوری ز تو از چه باب خواهد	وله	چون خاک درت مقام خواجواست
فرض عین است که چون خضر نظر آید	وله	شنگان آب گراز چشمه حیوان جوید
نسیم باد مباد و روش و من بدر	وله	اگر ز پسته تنگ تو دم زند غنچه
جان بر شوت میدهم گر این بفضل میکند	وله	زکشش گوید که فرض عین باشد قتل تو
صبی هم باد صبادا من و پرز کرد	وله	اندکی گل بسخ تازه بارم مان است
کسیکه ساکن بیت الاحرام خواهد بود	وله	بکنج میکند آن به که معتلف باشد
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	وله	شاید من صبح دم ز خواب بر آمد
در بدر یا برد و ریزه بکرمان آرد	وله	هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن
دین یکیک همه چون آب فرو میخوابد	وله	ماجرائی که دل سوخته می پوشاند

از سر ارسیندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور بجز دار نبود
بگذر از زلشش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پر سی از رخورد
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرین بر بخورد
بزر توان چونم خوشش را بر لبش	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کش
گفتم مکن ای چشم سیه عریض جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این بخت که شوم
از ان مزار دمان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطه موموم قابل تقسم
بسان شمع مرا می کشی اگر شب بجران	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن بنود جنت ما و ای گنهگار
زبان خامه نتواند حدیث لایان بکن	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل توان کرد
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع مندو
کردیم دل صدر نشین را سونجین	وله	باقافله خون زره دیدم روانه
تفرجی که رسن باز بندد و نفس	وله	شب در از بهتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آئی
ایکه بر دین صاحب نظران بگذری	وله	برده بردار که تا خلق بیندیری

خواجو شنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مر حبالفته ازان است در وصف مقربان بارگاه

صبوحی کسان شراب است	ه	امیران مامور بسیار است
همه نامداران گم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
خورده می و سرگران از شراب		درون کرده معمور و بیرون خراب
نه اوان بیکدم بر انداخت		دو عالم یک داو در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان بسته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان آوران خموش		چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المبهمله

دانش می رضی رضوی مشهور در طائفه شعرا عمدتاً اشخاص صاحب طریقت

دکتر دانش مشهور

است نتایج نوازشش همه الا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و آن یکاد و رینولا شنوی محض
از میر نظر درآمد از آن بوضوح پیوست کرد و الد و میر پوراب پیش از و هند آمد و در
نخست احرام بیت الله است و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن شنوی حق تعالی کتب کند

ز خوبی کعبه معشوق جهان است رونی نو نیازان در کشان جانش عذر خواه رحمت و شت	بساط دلرایی در میان است چه مشوقانه خود را جلوه داده بگرد آن تو اضع میستوان گشت
---	--

از حرم ملی رخت بحرم مدتی کشید و زیارت روضه مقدسه فائز گردید و در وصف روضه
والا می پردازد

همایون قبه کرب افلاک ز حق بیگانگان را آشناساز زدیوارش فلک اوست کوتاه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرابش خداساز نمایان تابعرش از سایه اش آه
--	--

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند مترو دشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پیشانی جاطری بایم بگل داشت حجر را در بغل پنهان کشیدم جلا چون از سوادش دیده دادم پدر کز من روشش تازم با دوا نشاط آبا و غربت بود جایش شد از تحریک آن گشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگه را حسن گندم گون نصیب است گهر را قدر در خاک مرادش سواد می دیدش سر مایه نور	میان هند و ایرانم دو دل داشت در آن آئینه روی کار دیدم سیه رنگی هند آمد بی دم در آن گلشن بلند آوازه با دوا فضای هند باغ و گلش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سبز این تازم کردم چو طوطی سبز در ایران غریب است محاکم نجات آزمایان را سوادش بردم پروری چون دین مشهور
--	---

رئیس بنیست نخل بوستانش رسیدم فصل خویهای ایام	پرطوطی بود برگ خزانیش هوا بردار سرم فکر سرانجام
میرد محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و سنین والف قصیده مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجای دو هزار روپیه کامیاب گردید بیست و ازان قصیده این است	
بخوان بلند که تفسیر آیه کریم است	خطی که از کف دست مبارکین است
و حکایت با شاهزاده داراشکوه سربرد و بالطاف و اوان اختصاص یافت شاهزاده این تاک را سرسبز کن امی ابرنیاں در بهاس قطره تاملی میتواند شد چرا گوهر شود بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهامی آن محبت نمود میر حسن در ننگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالقادر قطب والی آنجا اعتبار تمام بهم رساند میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه سنین والف بساط احسان در نور دید تربیت او در دایره میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیاں است و مردم بسکی ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیدم شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر تنظیم آورد من فطرت بتو روزگار نیز نگلی کردی + تنوخت بمهر و خارج آنگلی کردی + آن سینه که عالمی در و میگذری + اکنون ز تر و دلفش تنگی کردی در رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی کتوبند	
دانش مکن اعتماد بر عمر دراز گیرم که چو عیسی فلک بر شمع	رباعی کا بد زبان کم بر عمر دراز + آید حبه کارانی پدر عمر دراز
آخر الام عبداللہ قطب شاه سیرانائب از یار خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین والف مشتهد مقدس حضرت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بمقدم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باد میرید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی علی طایفانی که منشی عبدالقادر قطب شاه بود بنظر فقیر آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویه خاک آرمید درین وقت چند ورق	

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حواله زبان قلم گردید

ز بسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا	گدخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بیاسی بدف چو تیرم	گدشت عمر بنجیازه کمان مارا
ذخیره بدل از چشم اشکبار نماند	شکست شیشه سیاه و کینار مارا
غنیمت دان بهشت روی گندم گویان	که فرد طاعت محراب ابرو میدار مارا
بوی گل شد فیض بخش امی مو شوق پیچود	یک نفس بگذارد در سیر چمن تنها مارا
عنینکی باید مرا از شیشه می ساقان	ناتوانم خواند در سری خط سمان مارا
در راه انتظار چو مرگان شسته ایم	بر آستان خانه ماتجایی مابست مارا
بر دیده آلوده بخونم صدف مرگان	چون حلقه ماتم زده برد و شسته مارا
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسجیل بست	خون بهای کشته ما خنده قابل بست مارا
دست گلچین قبل عام لاله و گل میکند	باغبان در پای گلچین خواب افتاد مارا
مردم رنجور مرا زور وصل	گریه شادی عرق صحت بست مارا
وصل یاران چون بدرواشک ریخته است	گریه شادی کم از باران زور غنیمت بست مارا
مرا که خنده گل سر بر روی آرد	دماغ گریه بلبل درین بهار کجا بست مارا
آبروی دو دمان تاک هم بر باد رفت	دختر ز را عین صدف بار باستان بست مارا
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم	ناز پرورد گلستان زخم خاری هم بست مارا
نوبهار است هوا مانده عشرت دارد	مفت زندی است که می دارد و فقر بست مارا
امی هما از سر خاک تشنه مان بگذرد	سایه بال تو بدنامی و لت دارد بست مارا
چه سان از قید این صیاد آزاد شویم	که پرواز بلندم تالاب با قفس بست مارا
رو به بر عیث از دامن صحرانش	هر که از سلسله اهل جنون سوا شد بست مارا
دلت فصل خزان گرخا خا خوش گذارد	بگیر آئینه در کف تا بهار زفته برگردد بست مارا
چگونه بار منزل برد مسافر اشک	که در زنی بکین همچو شستین بست مارا
تا به پیغام زبانی از تو خبری نشنود	هر باید بر لب قاصد سیاهی نامه زد بست مارا

ورود ملی بکاغذ ابری رقم ز نیم	وله	شاید که پی بدیدم گریان مابرد
نمیدانم چه صیادی که ز تیغ آبورا	وله	چو چشم دلبران در زیر بار و خواب آید
دل از حسن جوانی دشت آرا می نشستم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی درین
مرد دانا به بنر زینت اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم امین اگر ز حشمت مراد میسر	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدید
و گر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون پیران
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنید
گر آه ندارم بگل شکری که از من	وله	بر دامن آئینه غبار می نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گوشت عظیم نیم گل غبار می بر مخیز
میتوان در بر تو روشن دلاغم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه آب است و سر
پس از وفات که یادت کند بخور غم	وله	چو خون مرده سیه پوش شو با نام خوش
ننگ بر بیهوش دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پیشان بشوم	وله	جا اگر یام چو بود غنچه پنهان بشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان	وله	یادم آمد طفل و دامن مادر سوختم
ز ساقی باد میگیرم بپای نال میرم	وله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسازم
در کفم از باد دستی زرنیکر و قرار	وله	جامه در نیکنامی باره چون گل میگیرم
غم شادی مساودان با گردون مارا کن	وله	نی کم از قیاح عادت بد و وصل مینکن
ایکه بخوابی مراوت از چمن حاصل شود	وله	بلبل را از قفس در خوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن لاله زرد	وله	غریبم در میان هم نشینان
بگذر از تابکس تو غلتش کنم	وله	گلگشت باغ آینه تنها چه شیک

در گاه قلیخان

نواب در گاه قلیخان مخاطب به مومن الملک لاریجک بهادر سلاطین الله تعالی جدایی
او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خاندان سیاه خیمه فوادی مشهور مقدس همراه
علیه السلام متعینه قند بار بود پور به بامی موصوف و تکرار قبیله است از ترکمانان چون علیخان

بنابر تقدیر انی شاه صفی و اراسی ایران رسته نوکری او سیخته روی ارادت بدرگاه شاه جهان
فرمانروای هندوستان آورد و خاندان قلیخان ابیشتر بدرگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاه جهان نامه میطراز که غره جمادی الاخره ۳۳۰ هجری و پهل و پشت بهجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرض داشت او را باد و از ده نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جابه آورد و بواسطت ملزمان پایه اوزنگ جهان ستانی گذرانید و بغایت خلعت
والغام هزار رویه و زرمیان بر حمت خلعت و لغام چهار هزار رویه سرفراز گردیدند و از فرونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج بایراق طلا به علیمردان خان غنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان نسبت که چون شاه صفی قلعه ایروان
از دست رومیان انتراع نمود و کیند او را لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد و گروهی که بقندهار رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند باد شاه نشینی
را در زمره بندگان در آورده چندمی اکه هوای وطن در سر داشتند زرقند غنایت فرمود
و فرمان شد که مشکفان بندر سورت بر چهارات سرکار والاروانه نمایند الفصه یا نزد هم حب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت باد شاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصورت دارمی کشمیر چمن آمال او نصارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بامتیاز بر می برد و
کارهای عمری از دست او سرانجام یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان
منصب و جاگیر در لواحق تئیه از باد شاه و نمایند و خدمت میرسامانی خانه خود هم صمیمه ساخت
بعد شتقارشیدن علیمردان خان در جماعه منصبداران متعینه شاهزاده اوزنگ نریب همراه
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نمود و دلیعت حیات سپرد و خلف او نوروز قلیخان بقندهار
دار و از من توابع بیجا پور است یاز یافت و بهما ساخت هستی نسبت خلف او خاندان قلیخان
منصبی جاگیر بدشت و در سلک منصبداران متعینه جواست اوزنگ آباد منتظم بود و در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگ و فوجدارسی محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاء غفران پناه در عهد خود او را سخدمات سرکار خود مامور فرمود و همراست
نظام آباد بالاسی کمنل و فرمایورسی کرد و بهی اوزنگ آباد با هتنام او صورت گرفت و خلف او نواب

درگاه قلیخان ولادت او بیست و نهم حبس سنه اثنین و عشرين و مائه و الف و شصت یکم و الف و در سنه
 در انجا رو نمود ۵۰ شد سال ولادتش ز روسی الهام ۴۰ درگاه قلی ز خاندان الما ۱۰ نواب آصفجاه
 او را در سن چهارده سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
 خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار بار را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس و اسیر
 نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادار شاهی لازم رکاب بود و جانشانی با فتوح طاعت
 بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله صاحب جنگ شهید نیز بغایات خاص خدمت
 عمل است یازدهشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
 غفران پناه عروج کرد و منصب شش هزار می و خطاب موتمن الدوله و صوبه دار می شد
 بنیاد و کثرت سر بلندی یافت و چون سندیاست و کن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
 آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت و منصب هفت هزار می و مابقی مراتب خطاب
 موتمن الملک ممتاز گردید و بالفعل بر صوبه دار می مذکور بحال و بر قلم است و رعایا و بایا
 بسلوک پسندیده و اراضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حدیثات دیگر ممتاز
 است و در لطیفه گوئی و مجلس افزیزی بی انباز چشم بد و در اکثر مجالست و مواسات یکدیگر
 اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین و باغ شگفتگی آموذیش
 ازینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویده خامه و

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سوا می حیدر که ارشاه مروان کسیت	که ذوالفقار با و داد حق بنی دختر
معاشرانه سوالی زد و نشان داریم	برای ما و شما این مواجیه میخواهد
در مجلس وزارت خنان که در سنه سته و اربعین و مائه و الف و دوبار و بدیوانی نواب آصفجاه	
غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصرع	
تاریخ موزون ساخت ع	
شد حکم تو بزم نورانی	باصحاب بی فصل زیوانی
از برای صلاح خلق الله باز رونق گرفت دیوانی و در مصرع اخیر یک بعد و زاید است نواب	

درگاه قلنجان بهادر در آواخرا مخاطب به خان در غره حب سنج و تسعین و مائه و الف از
صوبه اری اورنگ آباد معزول گردید و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد
بنظام آباد که بالاسی کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب سجال صوبه داری او مهیا شد بود که ناگاه هنوز هم حمادی لاولی
سنه ثمانین و مائه و الف بمرض سرسام و دیعت حیات سپر بخش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورد و در مقبره والد او که جنوبی بلد است دفن کردند و خدایش بیاورد
و همین فقره تاریخ فوت است

حرف الدال المعجمه

سید ذوالفقار سرور اسید رشید المقار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر
جمع داشت و دبیر فلک را طفل سجد خوان می پنداشت قصیده را نیز در مدح جناب
اعظم محمد الماسری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مایح الکرام گذشته وزیر
بهفت خود را اریسم در وجه صله با و از انی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق تشبیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و تشبیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات مایه میانه خود فی
با کلماتی آورد که چون آن حروف با آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً
از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در پنج سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوامی تذکره دولت شاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است بشد تازه جوان شاخ ارغوان آرام
که آمد است چمان سر و در چمن دلدار به صبح کرده در آمده بشیوه همچون منت به قد
صنوبر چون زاده سر و قامت یار به دمان گل چوب یار من کند خند به چو عر از قد
دلدار من بر دهنجار و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر بحر سالم میخورد
تا به شاخ ارغوان در شمع همچون یار من + کا مد چمان سر و چمن چون قامت دلدار من +
الفاظ مصرع اول بیت از مصرع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصرع

در سید ذوالفقار

ثانی از مصاریع غریبایات ثلاثه و اینمغنی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
 دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج میشود شتمن محسنات علم بدیع است و بر سبیل
 توشیح از حروف ربیایات تمام قصیده تشریف شتمن لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
 کند این قصیده با آنکه نتیجه شقیقت فراوان است اینمغنی نیست تکلفاتی دارد که بر سامعین
 می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیده غزالی مزین مدح خواجه غیاث الدین
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرده و صنعتی چند افروزد لکن جمله کم یافت سلمان با خواجه غیاث^{الدین}
 گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار راصله قصیده هفت خوار ابر ششم لطف نمود با و خواند که
 وزیر شروان پیش نمود و خواجه بدولت امر و صاحب ممالک ایران و توران است و پیش
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر ارضیم که خواجه بعشر عشری از آن در حق من عایت کند خواه
 از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علیه السلام تفاوت بسیار است یعنی باید
 مراعات سادت منظور بود و آخر سید خست سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان
 محمد بن کیش معتمد گشت سلطان تفرقه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر و ز اشعار سید به حکم قلت چون کیمیا غز
 و نایاب است مؤلف گوید است و دو قصیده که طولانی از کلام سید محمد آن شائزده قصیده
 ساده و شش قصیده شتمن بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
 این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ایسا بسیار
 از قصاید او در اینجا اشات نموده شد

<p>ای زرامی شونت یک خرد بدین گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن در خیال هر که صورت لبست نقش کن کرد تا شیر عمارت نامی عدل شاملت نام ویرانی چنان برداشتی کاند جهان</p>	<p>و می ز مهر خاطر یکدش نور آفتاب وز فلک را از کف راه تو باشد قهقار مشتری بار در بجای قطره باران سحاب دیده بختش نبیند روی بدایر می خواب چند را صد ساله زان سو می حاد خراب تا قیامت مست را بر گزنگو کیس خواب</p>
---	--

نیست باور گزند بر صواب ر سخت
 در وزارت با تو هر کس اتقابل کی
 گر مخالف پرده کج ساخت با تو نیست
 تا جیب آسمان سر ز بند خورشید باد
 خدا نگان سلاطین آما یک عظم
 بر وز زم سر گردان تو انداد
 باین امید که بود زمین مجاس
 بدولت تو جهان اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال کشتید
 ز می خباب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده اوام
 ز لطف و غنم تو گیر وجود نفع ضرر
 نه روز گاری و باشی مسلم از حدان
 نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
 ثبات جان خرد است ارفع الاقوال
 شود معسکر ابنوی سپاه اجل
 خرد که عارف اسرار کلی و جزوی را
 در اتفاق خلوص هوا بند گیت
 وجود خصم توانند اسمی جسم است
 دلت زیر تو معنی نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر کرد داندیشه
 نهیب غم تو زان سوی ممکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

وله

وله

زین سپس ملک خطا را کس نخواهد
 زانکه داند عقل فرق از بولایت بوتر
 بال او در جنگ حرمان بسته گرد چون
 باد اختران اوست درد امان این
 که هست عده سبب از سبب الاسباب
 زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
 ز شوق بلب ساغر سید جان شاد
 که سالم است قصب از ادیت مهتاب
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح ابد
 ز بندگی تو گیر سعادت استعداد
 گذشته یک نوالت ز منزل اعداد
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
 نه کرد گاری و هستی منزه از اعداد
 نه دهر راست ز فرمان تو مجال عباد
 دعوات روح قدس است تفع الا
 تن جسد تو هنگام نضاب مواد
 هم از قبول تو دارد قبول استعداد
 هم شد موافق طبایع اضداد
 رنگ صورت تنوین شده نقش زباد
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
 لبان خورده الماس و ضمیر فواد
 هزار ساله هند در خراب حادثه زراد
 در استخوان بداندیش مغر گشت ماد

بر روزگار تو در خنّه قصب جهتاب
 غدار روز نگردد نهان ز طره شب
 بهر نایاب رحمت تو نامزد اندیش
 صفای مدح تو در طبع روح بخش
 مدام تا سوسی ز نهنگه خطره قدس
 ز روزگار ترا یاد روز و شب محکوم
 طره شبنم آنج رشید روی حسین
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام پذیر
 او ز من دورست و من نزد یک نیم هر دو
 خواند مش آئینه جان او مرا ننمود
 نکبت گیسوی غمزه مشک افشا او
 خسرو اسلام یوسف شاه همیشه مان
 رایتش را شهریار اختران در اتمام
 خاطر اعدای او سر مایه دودمان
 اندران میدان که راند فوج شمر چون
 هست داغ امثال امرا نالنجاب
 از حوادث دهر را اقبال او سدید
 پیش فکرت لاف مستور شناسد منع
 خسرو دین پرور شاه فریدون گوهر
 ذوالفقار آن گریبان چون پلاک مید
 پیش کلکش رد قفا کرده بنید از سپر
 تا نیا بدبال لپشه قوت پیل سرگ
 همچو شیشه حاسدان ابا بال پیل باب

ز نوگرمی است خلاف طبیعت مقنن
 اگر ز رای تو یابد ستارح استمداد
 بنات فکرم در ستر خاطر و قناد
 و رای نور کرامات در دل زباد
 ز نور عقل کند جان طالع بان مرصه
 ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد
 در قضای نیمروز آورد مشک از یک حصن
 جو نسوا ذر لعل او جای نباشد دین
 دیده معنی ازین بهتر نباشد و دین
 این واکلی داشتی کردن نکردی پیش
 شمه از خاک پای شهریار استین
 آنکه پیش آستانش آسمان بودین
 خاتمشر الگند فیروزه در زبرنگین
 فکرت احباب او پیرایه نور یقین
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
 اختران ابرجابه و آسمان ابرین
 وز نواب ملک اند بر او حصن حصین
 شاه غیب ارچه باشد تا کجا با کلین
 چاکرت یعنی کهن بندگان کترین
 هر نفس تیغ سخن را آب از در شین
 تیر گردون گرچه دارد نور نظرت حسین
 تا نیا بدوست رود به پیچ شیر عین
 همچو روبه دشمنان ازیر دست شیرین

درین تقصیر لفظ گیرین افتاده گزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان چاکم از هر کله گوسفند و
گاود و اسب گوسفندی و گاودی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیر و از مخاصلا دست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این در زنه کجا و کی شد	چشم تو جان را کیسه بزللف تو دلار از این
هر سحر باد از شمع جانفرای مشک	ایضا شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی ز طعنه نابا بوسه	ایضا برخاک پاک در گره اعظم قوام ملک دین
رخسار خوب و طره مشکین لبان	ایضا چون مهر راسی می سایه خورشید کشور است
مهر ویت که عالم افروز است	ایضا راسی مولی و عیسی الا طلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه کوه سنگ صلب یابی	چنان گزیت مخدوم باشد خانه دشمن
------------------------------	--------------------------------

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت
در بحر خسرو شیرین مدیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطمع
آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غلبه گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوع مضبور بوده ایم	قابل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
ما مرهم جواحت هر دشمنیم و دوست	اما زخم خوشتن الماس سوده ایم
از ان پروانه شام وصل در خویش	زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غنم	میان جان و جانان نیست محرم

فوکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم حب الله است که هجدهمین
و ماته و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود گوید

روزیکه نمود بنج راحق احباد	اولاد محمد بدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خوشتن را من خود	در ماه حب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بر خور دارند کور را در سنه اثنین و بیستین
و ماته و الف از بگذر ام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غره شعبان سال مذکور در اینجا رسید و خوا

میر ذوقی سمرقندی

میر ذوقی

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فعل خرامید شوق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
امید هست که بعد شوق تمام سستی کند این چند اشعار را ده فکر است

سید در بزم خود هرگاه یار آینه را	دور تواند نمودن از کمار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زرد امان	بجای هر دو خاری بر مزارم زیبا
کشید آخر مرا هم جذبه گل جانب گلشن	صبا این مرده دخواه سوئی غلبان
در طرقات ز دل فلک شور میرود	آواز از نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بداغ تازه	بر مزار غیر از دچراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بخواه میریزد	بقبر بانگاه خونم فی سبیل الله میریزد
تا دبد آب بگل اشک روان بین تو	بلبل اخلاص ضرورت میان بین تو
گر سسی تیغ بکف از سر جان برخیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	که بر حمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
با یینی که ریزد گرد بر بالاسی خودی	سیه است جنون با خاک را آتش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو فصل بسته گردن سوزن باز میگردد	کشاد کار دل از شتر فضا دمیجویم
حریف چشم چون گرد باد در من صحرای	غبار هستی موموم را بر باد میجویم

میر عبد القادر مهربان تخلص او رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرد
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم قفس داری مکان از خانه صیاد میجویم میر عبد القادر
مذکور از سادات رضویه نیشاپور است و درین عالم سجدت فضا روضه منور شاه بزرگ
غریب قدس سره مامور کتب درسی گدازانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهمند دارد
و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان
التماس میکنند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیایم را	نمک از شور محشر حرمت فرما فغانم را
همدم دیرینه می باشد موافق با مزاج	در سبوی کهنه طبع آب میماند بجای

در سخامی منعم وسائل تفاوت روشن است	آن لب نانی دهد این پرونی خوش را
عقوبت کیشان او خور کردن کشتی باشد	گلور از سه جابرند وقت بیج اشترا
گر حق پستی آن بت جلا و خوسند	از خون با حق من مسکین وضو کند
کسیکه شد زمر بنی جدا ملاک شود	فتیله دور ز روغن شتاب میسود
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	فیض پاکان از گداز دل و بالایشود
عشق دامن و بروی آتش دل مهر با	آبایر بهامی چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من بنفید کوشه پیم	نمیداند جدا از هم شدن شرکان در پیش
محتاج چراغی بنودشت غبارم	چون کاغذ آتش زده خود شمع فرام
داغ حسرت را فروغی باشد از چشمم	زندگی از آب چون با قوت دارد
نه در برش عرق میریزم از خوش جان	بر شکم دیده تنگی کرد آمد جای بیرون
چو الیوسی مشکین بادستار این قدر بیخی	شب قدر مبارک را بدامان سحر بیخی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم شوخی کن	نباشد جز خستم گر مینه را در شر بیخی

حرف الراء المهمله

رود که سمرقند کاروان سالار شعراست و مقدمه انجایش فضحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن
 خست او الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او
 کتاب کلید دمنه نظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل ضبط
 آورده اند در مرثیه ابوالحسن مراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش به اسفند
 مرد مرادی نه همانا که مرد به مرگ چنان خواجه نه کار می است خورد به جان گرانی به پدر باز داد
 کالبد تیره باد سپرده به محقق نماند که در فارسی قبل و او معدوله فتحه باشد غیر خالص که بونی از
 ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید **دران مدت که**
مارا وقت خوش بود به ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود به و گاهی با ضمه خالص
 چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

رشد سمرقند که شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصید از

در تذکره
 سمرقند
 رودکی

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و درشانش او گفته ارسال داشت این ابیات

از ان است

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن نسیم روح فرآید از طریق دراز یکی بهار نو آئین شگفت و پرشیم دگر بر مرچه گویم قصید دیدم تبقیم شد چون گرد من هواورین که هست شعر رشیدی حکیم بهمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز دوده گشت زمین را ز مهر برین بمن سبزه یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابر در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین لفظ معنی او شد معطر و روشن بلوغ تیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او گن
---	--

رشید در جواب قصید قبل آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو امی تاج سروران بهمن نه گل که باغ بهنگام نوبهار درد سیاه علم ترا هست صد بهار علم تو آن بزرگ وزیر می که از بلاخت	چو نو شکفته گلی در بهار گرد چمن بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان بهمن درخت فن ترا هست صد بهار فن بلند فرق معانی و رست قد سخن
---	--

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید شعر خطاب داشت و عمیق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبه عظیم بود و بخطاب ملک الشعرانی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پادشاهی حسانت عمیق بر می داشتند و الارشیدی که نبار و فور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشید از عمیق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن رشید نمک میباید هم دران اشارشیدی در رسید پادشاه حرف عمیق باورساند و اشار کرد که درین باب شعر می موزون کند رشیدی بدانته این قطع اشار نمود قطع

شعری مرا به بی منک + شعر من به مجوش شود شهید است	عیب کردی روا بود شاید اندیشه بانک نه خوش آید
---	---

<p>گفتات شلغم است و بافتل</p>	<p>نمک امی قلسبان ترا باید</p>
<p>با دوشاه را خوش آمد دریا و راه را نه رسم بود که در مجالس سلاطین بر ابی انعام طبقها می از زر و سیم میگذاشتند و آن اطاق و وقت میخواندند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود هر طبق دو بست و پنجاه و نینار پادشاه هر چهار طبق بر شمشیر بخشید و از آن روز اعتبار او پیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ۵</p>	<p>تو وزیر می و من ترا تدا ح تو وزارت بمن سپار و مرا</p>
<p>دست من بی عطار و ابینی مدحتی گوئی تا عطا بینی</p>	<p>رفیعی بر حیدر معامی کاشی در شعری بدل بود در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اگر پادشاه رسانید و در اول و پایه بر رعایت سی هزار روپیه کام دل انداخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای نفی غیر منقوط تشیح فیضی که در سینه اش تین الف اتمام یافت سور اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه صلّه حاصل کرد از سیر بی نظیر است ۵</p>
<p>غرم سفر کرد یار ما ز میان میرویم انچه این نادان دشمن دوست با من میکند مباد است من در خانه بیگانه فتی این صید زبون کیست رفیعی که درین ایمان بسویت بخیر آن سرو بالا آمده سخن ساز ایدل ملک عشق و بادشاه کرد صف محشر خور و بر هم که ایا کیست بن چون شنیدی که سرگویت رفیعی شد بجای من آن دیدن میخواهم که مبنی سو غم اول سکس را بقیب از ساد و لوحی شاکر دی عده داد و نابدی عده آدم روز</p>	<p>او اگر از شهر رفت باز جهان میرویم کافر م کافر اگر دشمن بدشمن میکند همان خانه من به اگر در خانه فتی نزدیک برون شد و صیاد و سبیل خود را بیامی او رسان اکنون که تنها بر و بخت رسوائی نشین و هر چه خواهر که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او هیچ رفتی گریه کردی غرائی دشتی اگر که نباشد او نظر سوی من انداز کنون آنها هم بارند و من چون یک پیشام هم سوخت و انتظارم هم ساخت شرمسارم</p>

در سینه

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و دل چیت جرم که برو وضع تو ظاهر شد

رفیع میز احسن بیک قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فی خیره سعادت انداخت لکن این شهر علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبار فطرت و است مایه فنون بهر سبب از نزد محمد خان والی بلخ رفته منصب کتابدار می افشاید سرکار او قیام نمود و از کلام نصیب آبادی ظا هر میشود که او هم امان نذر محمد خان بود همدان را در عین سلف بلکه گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه شیر شوند گرانی بهند شد شیخ عبداحمد مولف شاهجهان نام گویند چهاردهم حب سینه هزار و پنجاه و چهارمین رفیع منشی نذر محمد خان که بارزوی منبگه ایند لوت آسمان صولت از خانده کور جدائی گزید روسی امید باین سده سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عقبه فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار رویه سر بر فلک افروخت و داخل بندگان درگاه فلک جاها گردید انتهی دارو منصب پانصد حیره اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی سبت و چهارم ربیع السیه و ستین الف در جائزه منشی بختیت ده هزار رویه برگرفت و منشی شود تعریف شاهجهان آباد دارد درین منشی و صف باغ حیات بخش میکند

انار و گلشن این تان بستان بود بیدانه همچون نارستان جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنید خوش گردید و پانصد رویه صد لیره ستاد در عصر خلده مکان بخدمت دیوانی و بیوتانی کتمیز جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعد کبر سن از نوکر می استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشیه انزو گرفت و از سرکار بادشاهی و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود در و تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر درآمد پیراوان معانی تازه تخریر میکند و در بعضی منی اردو غزل تا چهار غزل منظوم بسیار دو نیمه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقیر رسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستخر زده داخل مجمع النفاس ساخته این شعرا سوا آن از دولتش بر حیدر شده

عیب دانیستم تا کی بیوشانی مرا

ای فلک دیگر بر آرد از تنگ عریام را

چون
رفیع

چون نگین باخوشش نام خانه دارم بگر	وله	هیچکس فضا نبرد از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بریدیم	وله	از دست ندادیم تماشای خزان را
لزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله نما را
افتادیم ساخته از حادثه ایمن	وله	هرگز ندید تاب کسی خسته پا را
از زمانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را
قد خم شده مارا بنظر که آرد	وله	چشم مست که ندارد خبر از ابرو را
و آنم موس است دلم را که چو چکان	وله	در پای خدنگ تو گرامم سر خود را
محتسب گر زود از در میخانه	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از آن رسم که ناگه فتمت موردان	وله	و گر نه میزدیم آتش سراپا خرمخوار
در حق آئینه دارد و دوا هم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان رو ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند اسخا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوع آتشوخ آهمن دل کند سوار
لا اله الا الله میگردم اگر بجاشوم	وله	رحم بردا غم خور و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم و اگر نه	وله	عملیت که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو زکس جمله صرف غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان را
خاطر آئینه از ما غبار می رنداشت	وله	زنده همچون عکس با نفس بودیم
شام مجران و صلم آید یاد و دردم تازه	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پیریز را
پروانه را چراغ و مراد اغ شاد بپند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدق نیم که بود گوهر سفته مرا
انزخال و خط دران زلف دلها بران	وله	در شب زهر سیاهی بیم است کاروان را
کسی نژاده خود خصم نیست حیرانم	وله	که شگ هر چه گردید و دشمن بینا
گل نهان دارد بزیرو اسن خود خار را	وله	تانه بیند چشم بلیل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگر است	وله	میفرود شد باغبان گلها می باغ خویش را

ای غشتم بیکبار ز ما رنج بیک	وله	از چینی لطف شد می اینم در باره
بنوز در کفم از عمر رفته تار میست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری است
مرا که بتو بگلشن شراب خون است	وله	چه سود ازین که چون ز گس تپا یاد میست
غیر من از گلشن کویت نخیدم غنچه	وله	هرگز ادیدم گلی برگوشه و سارشت
دست ارباب طلب انیش د	وله	دامن ارباب دولت خار و شست
ایزده بر بنجوبی خورشید خود مناز	وله	معشوق هزاره گرد تو رسوای عالم است
بی همی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شدنم است
بعد عمری اگر مکتوبی سرافرازم نمود	وله	بر گلو می مرغی بر بعضای ملک است
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
منیکم سخن از هیچکس جو مردم خشم	وله	مرا چه باک که عالم بر از سخن جنت است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دم	وله	بزم هر که در آید گدائی خوشن است
همیشه پیش منی وز برم گزاسی	وله	که چشم میبرد اما بجای خوشن است
نستم دولا ب دست ایچرخ ازین	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم است
در کمال سرکشی می منیم مشب شمع را	وله	ظا هر ایر وانه در پایی او افتاده است
مشق خالم در ره باد صبا افتاده ام	وله	میرد با خود مرا هر سو که خاطر خواه
چون خانه که زود نیا سازدش کسی	وله	بفکر آنچه گفته شود پانداریست
نه همچو سرو و گل و ذوق گلشن آری است	وله	چو تخیل بادیه کارم همیشه تنهائی است
او اکنم بر و دیدم کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده برایش	وله	چه کرد زلف که از روسی بایر افتاده است
زاده عشقم بجنونی ندارم احتیاج	وله	ز آنکه فرزند معلم را غم او شاد نیست
از سر دام و فکس نیست گشتن آسان	وله	دین دنیا می آیران محبت این است
داغ حومان تو هرگز زود از دل ما	وله	این وطن بوخته را حب و دلاست
خانه پریشانه را ماند جهان بیدار	وله	جمله یکجا آیند و دلهارا بدلهار است

خاک شکم گزند از دباغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن نوایت مهربان انقاد است
فلک دویار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نکین شد شراب بی نک است
باغبان از سیر باغت سنتی بر من منه	وله	گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکم مهر لبست را	وله	آن نیست که رسوانه شوم بوسی شراب
دنبال دل بوالهوسان می رود نشوخ	وله	داشته که رفتن ز پی مرده ثواب
دیگری آر و مرا بیرون مگر از بزم یار	وله	ورنه دریا همچو شمع قوت رقار است
مزد در قدم گل سنوخت همه خار	وله	ز عند لبب نکوم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار سی است
یک نفس باش که در سایه ات آسوخم	وله	که امیدم بتو ای سروردان بسیار
هر کسی نیره تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
خو استم سبز صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سرد یو ارم کرد
تو گریوی ز چین بلبلان تمام روند	وله	گمان سیر کی یکی از مزار میماند
صیاد آب و دانه مرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چین بتو از گل چه سیرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه پاک	وله	چون پر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	ز آنکه در فضل خزان دیوانه غافل شود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گرد آید به قفس یا دگلستان بکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید باد و سان در رفت
کمال خوبی آینه بر زنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون بر دم برود
هر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آزرده شد از زیر بر بایند
در طلب از کوشش بسیار کارم نشاد	وله	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چین دامن بر گل همه یاران فیشند	وله	هیچکس مرغ قفس احبسی نایکد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع	وله	اشک من بیش مگر یکد و نه مترل برد
فرما و عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش حلا و بنا شد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر می بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار	وله	بکسی بغیر بایت سر او سر و نیاید
دنیا هزار بار گرفت بنیامی من	وله	از من با و بنجر سر پانی نمیرسد
بابا دبا و تحفه شراری نفرستاد	وله	خار سرد یواز ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از جرح شوم	وله	همچو پیری که بتعلیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف درازت	وله	مرا خواستی ز عمر خوشن بزار کرد آخر
رنگ گلها ماد از گلگون شیرین میدید	وله	ای صبا برگ گلی بر تربت فریاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگینست
پیهوده در میان دوزنگان بسر ببر	وله	چون آفتاب گنجینه بی صبح و شب
شد مدتی که یار نمی رسد از فریب	وله	رنجید هست صاحب ما از ندیم خوش
در گوشه مکتوب کسی نقش نگین بها	وله	شاید که بجای رسی گوشه نشین باشم
مهر که بنیدم اشکست و حسد	وله	ورق انتخاب را ما نم
کسی نبود بادل من نور محبت	وله	چون چرخ بنجر مهر خدا دادند
از بسکه مقید بس زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
ملکو که صید حرم گشدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل شاده در اتم	وله	گرم صد خانه بودی شیشه دل با من
شیشه بی باده را چون نیست نور چشم	وله	همچون شمع کشته باید از میان بروم
وزیر تیغ دل را یار ای دم زدنست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او نبد بر دارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بزم خم بسته شبیه است کار بسته من	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جامی در فانوس کی باشد چراغ مود	وله	گردل افسرده داری با منی خلوت
دل آسمان شود خون ز حسد اگر بیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دوشه اشنا نشسته
همه عمر در سیاه بی زجه ماند آبجیوان	وله	چه گناه کرده یارب که بر دزما نشسته

وزارت اسلحه

من آن نیم که برم رشک بر ستار کسی	وله	برگ برگ تو امی لاله داغ از زلفی
منکر آن قاضی زاده دوم از ایمان من	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکند
<p>راقم میرزا سعدالدین محمد مشهدی رقوم خامه اوسمه از رنگ است و اشکال منی او قضاوت فزنگ پدرش خواجه غیاث از که خدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامیر تجارت مدینه میرزا سعدالدین محمد باقداسی والد خود از ولایت سری نگر دوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن دامن مسوده آرزو بر حیدر آخر از هند برگشته خود را بصفا مان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت هرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع محاکم خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لایسمایه می احسان مشهدی و عظیمای نیشابوری و شوکت بخاری و ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان را قمر در هندوستان بودیش نواب سیف خان مرحوم سبب و خج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریته از گرفت از خانه اش کسی فرودیده بود دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان را قمر در مجلس نواب نظام الدوله در مشهد دیدم بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شافت و کما بنجانه چون اوراق خزان بر بزم خورد در میولا دیوان صغیمی از اقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه در باغی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال نیت وزارت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان را قمر دیار غزل وجود است اشعار قد معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی میطر ارد و کند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد و نمیغنی از سیاهی کلامش است</p>		
بان بکرده ام نسبت شراب از غوائی	وله	نخون الوده ام بهوده آب زندگانی
چون تو انم چشم پوشید از گل خیار یار	وله	منکه می بویم بیاد او گل خنوبر را

سیان وستان دار و خموشی پاپل آتش	وله	بخر فی چون دولب آماده باید شد جدا
سکونی تو باز یگاه طفلان است پندار	وله	که تاثر گان کشور دم طفل اشک من بد
مرایتیانی شوق تو دار و در بیابانی	وله	که یکدم زندگی است اجور صد شایه
سیر گلشن نکشد گوشه دامان ترا	وله	بر گل گل بنجه خونین گریان ترا
اهل دنیا را ز غمتها می آید پیره نیست	وله	زنگ و بواز گل نباشد رفته گلده
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شورستی ببلبل بگلزار کشید	وله	دوق گل حیدن نشد دست گریان بد
دلگیر ناتوانی خود نیستی	وله	ترسم که در داوشتناسد دگر مرا
در تناسی گلی رخت دل از جا مرا	وله	خار نتواند شستن بعد ازین دریا
مرا آتش مع میسور و بحر فی نفس اقم	وله	همان از شوق چون پروانه میسور باد
درین محیط ز من چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی حو حباب شکسته جامی
ریخت در سایه تنها از بیم	وله	استخوان بندی قناعت
روز بر شب زنده داران چشم شور	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه
لطاق ابرو او سر فرو نمی آرم	وله	خدا زیاد کند دوق گوشه گیری
مناسب نیست از ارباب همت خود	وله	نباشد ز ازین طعمه در خور بازو و شانه
نیست دلجوی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دامت اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام آتش و شمع و نور	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون آرا
دست از فیض مهر شستم که بماند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه با ما کم کند از ناز و نوبی از خاک برادر	وله	در آن کو کرده ام سیاه طالع آرنجها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل همت
قباد درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاد و دنیا بزدل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
کرد و دشمن خود پستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آینه

از گلستان بهر گل در گریبان نختن	وله	حبیب خود را دامن صحرائی محشر کردن
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مثرگان زبان گرفت
وقت بشناس که در زخم خجالت کشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بونیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پارس صد جهان را	وله	برشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرفراز دولت پادشاه	وله	خاک کوی تو نقش جبین شسته درست
میکنند وعده دیدار بفرود امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فرود است
ز بسکه گوش مرا صرف سخت شنیدن کرد	وله	سرم همیشه میان و آسیا سنگ است
شهید ناز تو ام خو بهنا بس است مرا	وله	همین قدر که ز قلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخی گلی برخیزش بی چشم	وله	می توانستم بیک دست این قدر ساعه گر
ساده لوحی بین که امروزش خم مشاطی	وله	صورت کاری که در آینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان و در تو از دیدن تالوت
از گلستان بهر گل در گریبان نختن	وله	ریختن گل در بغل یوسف بر ناله گشت
تا گرفتار خونم نیست به رحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامن طفلان گشت
از تو بد خود اکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر را در فرنگستان مسلمان گشت
ز شهر با نکه دارم بدون نما ندرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودا است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه بخت و کشادگی از هنر باشد	وله	کلید قفل صدف پر دواز گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم راهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جود دارد و خون میخورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش این پامی خواب لوده و روی
بر سر دام گرفتاری خود میل زرم	وله	طایری را چو کسی از نفس آزاد کند
بناشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بهضیه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تاکلی هوای زرق ترا در بدر کند	ول	لیقطره آبرو چو در خاک گر کند
بر ما مگر تو رحم کنی در نه آفتاب	ول	شب نای هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سرسبز باز سحبه اطفال شد	ول	به این کودکان فرا جان فکر استاده کنی
چه کشاید ز تپه مغزیشان نفسی	ول	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون بر سیدیم مبعراج جنون	ول	مگر از سلسله ماو گری جز نبوده
حسن بی عشق معسراج برانی	ول	سرو بی فاخته تیر بست که بی پر باشد
جنس همه یوسف بود اما نتوان یافت	ول	در مصر غریزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو ما آورد دل تنگی نکرد	ول	چون غریز افتاد همان جا خود میکند
در آزار از دل بد خویشیم و شایسته	ول	چنین دشمن کسی تا چند در رهلو نگذارد
دل بر جم ترا هر که بسختی خود داد	ول	دارم امید که چون کوه کمر نکشاید
مکن بجا تلاش صدر مجلس در دلی جان	ول	که هر کس دل نشین گردد بد صد شش
افتاده گنج معامله در نه هزار بار	ول	با تیغ یار و علق قتل سلم بسر رسید
با وجود نا توانیها تخر و پیسگان	ول	هر دو عالم را بیک دست از میان برداشته
نماند کشتان ابا ز کشتی از طریق خود	ول	فلک میگردد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم تبلیخی بجهان که زندگانی من	ول	خدا ز وصل تو احوال شهادتی دارد
بر رسم تهنیت جاده و دستان بگذر	ول	که هر مریض امید عیادت دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میر	ول	ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا
نکنند چاه لب تشنگی حیرت من	ول	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگردد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را	ول	عمری بسر رسید که داغی بیار رسید
جانی که بود امن بخر و ام و قفس نیست	ول	رحم است بر مرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زرد نهایی	ول	افسوس فتنه رفته شد این باجر بلند
در پایی سرگردن میناز کف بده	ول	همیشه یار ترک عیش و وبال نمیکند
بدستی همیشه دوست دگر پیانه سبزه	ول	همیشه نداند هر که در میخانه میباشد

چه غم بکاه از پهلوی دل ندارم	وله	دل بیروت غم ما ندارد
حسن خالش در جهان بر سر هم دل دارد	وله	وانه سوخته این همه حاصل دارد
شدم بچله نشینی عبت فسانه چو ستر	وله	کجاست کند رسائی ازین دخیانه چو
اسن چون باشم ز صیاد بکه شوخها او	وله	دارم امرور در گلزار و فردا نفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	وله	انچه من می کشم از دست دل کاوش
تنهام را جو خامه نگر و زبان بحرف	وله	آتم مگر بهم رسی دوستان حرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا میگرفت نقش ترا انگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	وله	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بتیاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمینخواهم	وله	خوابم لباس که پوشیدن باشد احوال
چون جرس از بی دلیها مینوا افتاده	وله	میشنیدی ناله من گردی میداشتم
چون جرس مایق را از زبان و کبیت	وله	ماند تا دل از طپیدن از زبان افتادیم
هر کس رسید است ز جانی منصف	وله	من هم ز چین زلف تو مغفور مشیوم
اثر از خاکسارم بگذاشت	وله	داد از اشک خانه پروازم
ترسم که گریه شوق شهادت عنانم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان و هم
میند انم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی در مهر باینها می او بسیار می بنم
بیا و میند از بس حرف سبزان بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گو یا برگ سبزی و باد دارم
بناشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	چهار دیدم چو عضو رفته از جاتا بجا فتم
پیش ازین پاس دل بدخونی آید من	وله	گرچه با این دشمن پهلوشین خود کرده ام
منبشید لباس و لکشانی غیر عریانی	وله	گره از خاطر من نکشود تا مند قباستم
نیم من در شمار بلبان اما باین شایم	وله	که من هم در گلستان قفس شست پری شایم
چو آن کشتی که موجش در میان از طرف	وله	درین دریاز جوش بقیار می نگر می دارم
نام وطن مانده میاد که عمر با	وله	بی آشیان چو طائر رنگ پرین ام

نشأتم نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آئین ششم
مشت خاک گرز سامان جهان میداشتم	وله	از برای میکشان جام و سبو میختم
شادم که ز فیض نا توانی	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیچاره گشت تمام ایوان بخت	وله	نیست پیر افشانی اینجا غیر دندان بخت
رمید از سفرم دل که غربت عجیب است	وله	خدا خواسته از یاد دوستان فلتن
میوامی ابر بیانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگفتان فتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام میریزی موی خواهد شد
اگر این است که درت چمن صحبت است	وله	فیض باران بهارست ز بهم شدن
قدخم گشته ام کی طاقت بار عصاره	وله	ز پیر بهام امسکل نودزه کما لبستن
غفلت دل مردگی از بس گردان ترا	وله	گشته در زندگی شک فراز بختن
جوانیدون باد شمن خود خشمگین باشم	وله	نمی آید ز من زنجیری چمن جبین بون
اگر خواهی که کارت در نظر ما صورت گیرد	وله	رنگ خامه نقاش مشق بی صدا بگر
راه سخن نیافت زبان در دمان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشه ابر و اشاره	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست به دلوشین بار	وله	هر دل طپیدن با دارد هزار بهلو
در میامی آن که با گوشه گیران است	وله	چون صدف یک کف زمین با تپان
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون می کا فتد بدست منقلب تو کیست	وله	داغ را بر دم ز سر گرم شمار تازه
بست عشق بلبل گمان داشت کسی	وله	که نغمه سخن گلشن رسد بهشت پری
تو بیجا پامی محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در آئین
بناشد جز زلفصان موج دریا میدانی	وله	بنام سالی هر کس که دارد مدد حسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل خودم
میراث عیش ما شوریدگان گاهی درین	وله	ز داغ لاله می آید بایم چشم آمو

نمیخواهد بظاہر بزم عیش و نغمه بردازی	وله	مراد ریده گوش است پنهان حسن او از
توسر گردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میث کند	وله	در ویش و غنی سبکدگر میث کند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میث کند

راج میر محمد علی سیالکوٹی عمده شعرا فنا جیہ است و مطلع کو اکب ثاقبہ نقود افکار ہمین التفات
اور راج و سحر اشعار بنیم توجہ او مایع پدرش میر دوست محمد از مرہ سخن سخنان بود و صانع
تخلص میکرد از دست

بیایم بقیم نتوان رسیدن حرم	ره دور و دراز است اکبوتربال پر
----------------------------	--------------------------------

میر محمد علی کسب فن شعرا ز پدر خود کرد و بامیرزا سیدل و شاه آفرین بمطرح بود و در وطن
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میرد و صد سال تخمیناً
عمر کرد است و دوم ربیع الآخر سنہ خمسین و مائتہ والف در لاہور بجزا رحمت پیوست نقش
اورا به سیالکوٹ برده خوالہ آغوش کردند حاکم لاہور می تاریخ انتقال او این مصراع یافت
رفت راج بعالم باقی خان آرزو بمجمع النفاس گوید میر محمد علی کسب علم و
فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دین نوشته و زبانی ہم میگوید
کہ میر از علم و فضل خندان ہرہ نہاشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار مہر بود و کتابها
دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیدہ است و آنچه
حاکم میگوید دیدہ و میر دیوان ضخیمی دارد بجز بر مزاجش غالب بود دیوان او و مملو از ہجو است
خواجہ محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزائہ سیف الدولہ عبدالصمد خان ناظم لاہور
بمیر محمد علی گفت مصراع از کسی مشہور است اسی خانا گلشت فندق بندد او از دست تو
مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع میاندازد از کمان ناخنی خوردم خدنگ از پشت تو
خان مذکور ہفتاد و روپیہ صلہ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشہور تامل
دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل ہلالی سرناخن است بسیار شوخ طبع خوش
محاورہ آنجنم افروز بود در شعر خواندن طرز عجیب داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

راج سیالکوٹی

پیه پیم پیه گاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر پیه پیه بند می بخوابد او عطر زلف سخن می فشاند

دل عبث و ز فکر دنیا صرف مطلب سبکی	میرد و ز دوش چرا مصحف بدست
نظر ز آن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد	ول مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد
شد فزون در آخر حسن بوی آرایم	ول کرد خط بر آتش رویت کباب شامم
یک غول شدن بجوش فکر منعی ز امر	ول هفت بیت شوخ و بچست بهفت اعتدال
چون خدنگی که کماندار نهند در ناوک	ول هر نگاهی که کند باز نگاهیست درو
دل رانج چه فغانها که چو ناتوس کرد	ول هیچ اثر در دل این کافر بیدار نشد
کس تخرید چه نازد بره دور تو آه	ول بگذرد گرز دو عالم دو قدم بیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت	ول دست دعا فقیر نمیکرد گر بلبند
اگر این ست آشوب خوام فتنه انگیزت	ول خوششان در گیتی از تو چون خنخال خواهد
بزر ساینه گمشدگی سعادتهاست	ول درین مانه بهائی بغیر عنقا نیست
از گرفتن بسکه گرم خورده است مرغ تخم	ول سایه دست کریمان خنجر شهاب است
از هم نفس کو رسوا دست سکونم	ول طوطی چه کند آینه مار است به بنید
بلدار بچو بان و گر هم دل صافم	ول من آینه دارم بود آینه من و قف
نه غرور است که سر پیش تو افرخته ام	ول گردنی راست پی تیغ کجاست ختم
گوگل رعنا چو طفلان بی ستارم	ول عشق میفرماید من کفر و ایمان بستن
تنگ است تنگ بیگری ز کزاده را	ول چندین بنجره دیدن عاشق ز جامه و
خوشر از کنج عدم نیست سلاطین گاهی	ول چند کس بی سیر فوج مرده سال شود

در مرتبه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الاخر سنه ۱۰۵۰ هجری قمری
والف سزده روز پیش از وفات راجه وفات یافت گفت

که میگود ترا عبدالصمد خان جهان	زمین آنکجاست گرد کلفتی بر آسمان
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سیاه	نی فرمانروائی نامی ملک جاودان

رافع از شعرا کشامره و صاحب افکار زاده است شاگرد ملا ابوالحق ساطع کشمیری بود و باب

نواب مصمصام الدوله خاندوران بهادر بربر و نواب اورا برین بیت برار رویه صلح بخشید

اکرم چاکانه گرداب همچنان خالی است | بان محیط کرم گرچه آشنا شدن ام

نواب مصمصام الدوله خاندوران بهادر از اعظم امراء هندوستان است و از نوینیان بلند مکان
نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت خست او کن یافت بنیابت امیر الامرائی به مصمصام الدوله تفویض نمود و بعد
شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال برقرار گرفت
و این منصب جلیل القدر را سخوی سرانجام داد که احبا و اعدا از بان تحسین و افرین کشودند و
تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب اصفهانی
غفران نباه و وزیر الممالک قمرالدین خان و سائر امراء عصر از و حساب بر میگرفتند و چون
نادر شاه در سنه احدی و خمسین و مائه و الف روپیه اند آورده مصمصام الدوله مقابل نادر شاه
رفته داد جلدات و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود
و با علم و علمای کرامت داشت و دشمنان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت
مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضل انعقاد میشد و مباحثات
علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع است

اسم خوشید لرزان بر سر کوی تو می آید | دل آینه را نازم که بر روی تو می آید

راست میرزا جعفر اصفهانی فیض سجاد داشت لهذا را سبب تخلص نمید و در فنون علوم و ادب
شاعری گوی بیش از اقران می بود زندگانی در کمال صفا و ضیاء میگرد و محفل یاران
از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبار و از سادات طباطبائی باین اند و از
چهار شیت اصفهان محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعنائی
است و از جانب مادر نسب بخلفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان و شصت و یازده
و الف واقع شد فقیر هرگاه از ملک سند به کشور رهند گشت و وارد لاهور گردید و میرزا
برادر خود میرزا جعفر در رفاقت علیقلیان و اله داعی بر خور و تا مدتی با اتفاق دست
طی کردند و میرزا جعفر اکثر از زبان این برادر و عزیز استماع افتاد و درینو لا امیر غلام حیدر سلمه اند

میرزا جعفر اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتباتی به فقیر فرستاد و در اینجا مینویسد که در شهر نارس سنه اربع و سبعین و مائه و الف بامیرزاعلی رضا بن میرزا جعفر رابع ملاقات دست داد از احوالی پدر خود میگفت اشعار را بهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تاچهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادر شاه مانه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزاعلی رضا دیده شد وفات او در سنه سته و سنین و مائه و الف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است **راهب** صدحیف زین جهان فیت مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفاس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش یافت **راهب** نقش فرنگ می زند

چو سان سنج کسی با خال و خط ابروی خانان	بنا شد آیتی بر ترز بسم قرآن
در میکن دور از لب لعل تو کجا بم	این طره که میوزم و در عالم آیم
درچمن چون لب لعل تو گهر بار شود	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب زیتانی اشک است دلم لی ارم	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب برگاه این دو بیت اخیر بنظم کرد بامیرزاعلی رضا پس خود گفت اگر میرزا صاحب درینوقت زنده میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صدمه نمیداد یک گل خود البته محبت میکرد میرزا امام که نامش گذشت بعد و رودهندوستان اول بابرمان الملک سعادتمان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطت ساد امتحان و حکم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعضی خلعت و خطایب تمام الملک سرفراز گردید و بمصابت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون بکینه و حشمت بخلص داده از دست **راهب** ماچو کشتان نام نگیرم و فارا بر و روخ در دم نخواهیم وارا **والله** از ان در پهلوی خود میکنم دل را نگه داری که برگرد سران کمال مشکین بگردانم

دکتر لالی خوانساری

حرف الزار المعجمه
 زلالی خوانساری زلال طبیعتش در پیش طوفان میکند و میان کلکش درین بحر لالی شاهوار

می افکند در حرف الزام اسمی صاحب صله بنظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان قم پذیرفت
 سبوعی سیاه اوز زمین سخن اتر صبح کاری آسمان بخشید و رصد بنان خیال ادر دایره حیرت کشید
 میرزا ابراهیم ادم چند بیت از محمود و آیاز و انتخاب زدن در مشکو خود درج نمود از جمله
 کواکب می نمود در زمانه چو شمشیر در تارک خانه
 و خان آرزو از مشکو آفر و سمندر او بیت خوب انتخاب کردن یعنی
 در خلعت شب نمود کواکب چون قطره آب در مرکب
 اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت قلم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه سوی بازار حلب دیوانه
 الی آخو بنام قطران تبریزی که از دما شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکره
 دیدیم نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعراء آن زمان نماند آخر
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از زلالی در هفت اقلیم بنام قطران
 شت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بدو فی
 الحاق نمود و آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تشری درین ماجر نوشته است مذکور این است
 فی جامی درون فتن دنی پامی شنید در مانع این دایره ام همچو جلال
 طافد اینکه بیتی از عشقه اخیر و که

توئی زنگ سبزش گاه دیدن * ز سبزی و تری خواب چکیدن

در محمود و آیاز زلالی بنظر درآمد یا احق است یا توارد

خزانه السین الممعله

شیخ سعدی شیرازی فی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعر است و اول کسکه
 ز منزله غزل سنجید و دماغ عشاق را ساسی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدما کم قانون
 غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه بر آنگیخت و نمک بر جراحات دردناک
 ریخت و لهند او یوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
 در هندوستان غلغله غزل انداختند و سوز سینه و اخلاص انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد خان

فکر شیخ سعدی شیرازی

مشهور بنحان شهید ناظم بلدان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار حیرت و
برامی ملاحظه و فرستاد شیخ از استیلا صنعت پیری نتوانست رسید و دوبار دیوان خود را بخط
خود بسططان ارسال نمود و اشعار امیر التحسین بلیغ کرد و ترتیب او تخریص نمود و بعد از آن
این مضمیث بلاهت باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کویچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن استفاده میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگذاشته اند و در سینه استعین و ستمانه جان بحق تسلیم
س ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص به احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین بایزی کوسپه لاران شیراز خوانی چند از مال دیوان بها
گران بقالان اهل بازار طرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قطعه از
خامه یا پیش برادر شیخ که بر در خانه آماک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه ملک
شمس الدین رستم نمود

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلواری پای در نباشد
خندای طبع میدهندش	بخت بد ازین تبر نباشد
اطفال پرند و مرد درویش	خبر ما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصل فرستی	ترکه که ازو گذر نباشد
چندان بزمندش ای خندان	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس	لطیف به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رفته خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زرن داد و آرد
نگیرد و خورما از و باز نستانند و از کسی که زرن سده باشند باز گردانند و خورما از بقالان باشد
و بجا مال سرکار محراب دهند بعد از آن ملک بخدمت شیخ آمد و غرض او و هزار درهم گذارد
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قرضه آورده ام تا حضرت شیخ

به برادر خود از زانی دارد عارف جامی قدس سره در فحاشات الانس میگوید یکی از مشایخ منکره
بود شبی در واقعه چنان دید که درامی آسمان کشا و شید و ملائکه با طبقه های نور نازل شدند پرسید که این
چیت گفتند برای سعدی شیراز است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و این بیت است
برگ درختان سبز و نظر هوشیار ۵ هر ورقی دفتر است معرفت کردگار ۵
این عزیز چون از واقعه درآمد شب پیرزا و شیخ سعدی رفت که وی بشارت دهد دید که
چراغی آفرخته و با خود فرمیه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلام این قسم
صله فوق همه صلوات است تاحق تعالی که را نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارتداد او را
مورخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مشنوی ندمین هرگاه این بیت گفت ۵
در بهترین موم که می نهی گوش ۵ فوای فیض اوست در جوش به رو با آسمان کرده منتظر
صله مثل صلیب شیخ سعدی شد اتفاقا غلبوازی از هواپیمای کرد و در دمان شیخ افتاد بسیار
بسم برآمد و گفت شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ۵
هر ورقی دفتر است معرفت کردگار ۵ طرف ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی ۵
عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر بالا زد و دست ۵ و کلمه است اندازند ترکیب درست میشود
غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ۵
از آئیس الانسان طال لسان ۵ کسور مغلوب بصول علی الکلب ۵
تغویین سنور برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حروف قطیفه
بی از کتاب ضرورت صحیح میشود و نیز در او اهل گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شد
علامه میرزا محمد احراری دبلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بلف ممدود
است ما خود از رعوت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن است باشد و ارعن مرد
است و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشنما مراد از زیبا استعمال یافته و حساب
کنز اللغة رعوت را بمعنی خوشترین آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف
راست می آید و علیا بلف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبه
است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر رعنا است بفتح عین

معجزه تشدید نون معنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف علیا بفتح غین معجزه و با
 سوختن معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه و حدائق غلبا و طاهر است که غنا و غلبا هر دو صفات
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این باره نک
 از مکران شش است

کمان سخت که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قاتل بس است اهورا
حالت دین گریان به طبعی گفتم	گفت یکبار بسوس آن دین خندان
خاک پایش خواستم من باز گفتم نه	من برین دامن نینخواهم غبار خوش
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شهادت نفسی افتاده است
غیرت نگذارد که بگویم مرا نکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	پیر نگردد که در بهشت برین است
مجال خواب نمی باشد در دست خیال	در سراسی نشاید بر آشیایان است
خواهی که در حیات یا بم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل	اشتران را بار بر پشت است و بار ایل
بچشم رفته مارا که می برد پیغام	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم زنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغ است
بسر و گفت کسی سوغ نمی آرمی	جواب داد که آزادگان نهیت اند
شب عاشقان سبدل چشمت از شد	تو بیا که اول شب و صبح باز باشد
کاروان می رود و بار سفر می بندد	تا دگر بار که بیند که بسا پیوندد
مرا زمانه زیاران منبری انداخت	که راضیم به نسیمی کزان دیار آید
بدر که چون تو جلگه گشته از خدا میخواست	خبرنداشت که از تو چه چشمت باز آید
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نبی	بعد از هزار سال که خاکش سپوشود
ماجرائی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جاسازی می کند
شهر بند هوای نفس میباش	سگ شهر اسکن خوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاه اختص کنند
خون صاحب نظران ریختی ای که چین	وله	خون اینان که رو داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سنگ اصحاب کهفم بر درمزدان مقیم	وله	بر در هر کس نگر دم نیم نانی گوسا
تا خواجه کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گروش
همچو خنجر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگر دم که صبغة الله
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزی رفت خاک تو انگر دولی	وله	گرد بر گوشه تعلیل تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر یوسا کی نداند جام و سندان خشن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمال موزون
گر می بجان دهند بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سرخانه همسایه میکشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ برکنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت که رسته ام اینک بغلا
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سر و سیمینا بصر امیروی	وله	نیک بد عهد که بی مایروی
ز بهار نینخواهم که ز قتل امانم ده	وله	تا سیر تر ت به نیم یک لخطه مدارا
من ای صبار ره رفتن بکوی دوستم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بجا کمری
گر جو خورشید نه بنیم کاشکی همچون طالع	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدی
بخند و گفت که سعدی سخن دزدان کن	وله	میان تپی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با محسوق

تو آفتاب زمینی هیچ سایه مرد	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو بود و امرو	ایضا	که دل بدست تو گوی است و خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علایق وین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین غرض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلیخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفه شعر است تا بجایی که استادان سخن قائل اند که سلمان
سنا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت و ولایت خواجه
حافظ شیرازی و ترمذی میفرماید سرآمد فضلاء می زمانه دانی کبیت + ز راه صدق یقین نی
ز راه کذب و گمان + شهنشاه فضل بادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواهان سلمان
قریب چهل سال به شناختن امیر حسن نوبان و دولشا و خاتون جلیله او و سلطان او و پس که
سلاله ابون مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقار العباد ملانیه بر تو انفاض درون
ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا راض از ملازمت استغاثت و چهار قطعه
با هم دست و گریبان مشتمله بر مطلب گفته بخدمت سلطان او و پس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعه اول است قطعه اول

بادشاهاننده در حضرت برسم عرض	ابن ساطی مینماید بر امید رحمت
قرب چهل سال است تا سگان شرعی غریبا	طبع سلمان میکنند در گوش در حدت
در شامی حضرت عهد جوانی گشت صفت	نوبت پیری رسید اکنون با مخرمت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعا و است
علت پیری و درد با و ضعف جسم و چشم	می برد و در سر من بنده از خدمت
گفته ام در باب خود فصلی و از اجواب	چشم دار بنده از درگاه گردون

قطعه دوم

اول آنست که چون بیت غلت دارد	بنده زین اثره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین و پری مخلوق بسر میگردد	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بندۀ نازنین بود و وجه معاش بنده لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود
---	--

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان بقرشی شاه رو بگوینده ویرینه با سلمان را بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه و عهد دین است ز دین من اگر ناخجند	آمد از بندگی شاه که میفرماید که بخواه از کرم هر چه ترا می باید داشت بند و دل جهان که کرم شاه آید ذمه هست خود شاه بر می میاید
---	---

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دخل کش قرضی چند بنده را غیر در شاه درد دیگر نیست وجه این قرض که از من غریب میخوانند	بست و قرض است که قرض غریب بازدهد قرض باید که ز انعام شما بازدهد اگر نخواهد ز تو سلمان ز کجا بازدهد
---	--

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت **۱** هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان **۲** و بر طلب ثانی که وعده انعام قریه است این بیت
بدیه رقم زد **۳** و به ایرین که در حدود درستی است **۴** بدیندش که التماس و می است
و مطلب ثالث که اداسی دین است نیز اسحاق نمود بشی سلمان در مجلس سلطان او پس حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمع بالگن بر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش
صبح لگن طلب است سلمان این بیت به سلطان نوشت **۵**

شمع خود بنوشت شب و دشمن زار می شود **۶** اگر لگن اطلبه شاه زمین میوزم
سلطان بیت را خواند خندید و لگن را با دوزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معروض ابتیاع در آمد کتاب نام خود حاضرین
بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در سیمه است که و تعیین و سبعمائة بقلم آورده و درین وقت
عمر این نسخه سیصد و شصت و شش سال است و بعد نیرده سال کسری کم از وفات سلمان
نوشته شده و کاتب مذکور قطعه غریبی طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت و

نام ناظم قطعه نوشته لکن قدیم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه
بقلم می آید محل آیت اعجاز پارسی سلمان که گردنا طقه پیش و مشی عجز اقرار به ندید بر سر
شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او عند لب خوش گفتار به طریق شعر باو ختم گشت و بعد از
بدوخت دست قصار در سخن مسمار به نماز شام دو شب نیت از صفر بوده که نقد عمر بکدم
چو صبح کرد شمار به بساط دار قرار است سال ناخوش به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار
و محاذ می داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائة و اینجا
ستفاده شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه شمس و سنین و سبعمائة و بقول ناظم
تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه اشغال بر قسام سخن اردکن
مردن نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده ترتیب ردیف ثبت میکند

ع
دوازده
سب

یار بآب این مژه اشکبار با	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بردن بنشان	کجا روم زد راو که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه یار یک	امید دارم از آن و که صبح نزدیک است
داری مونس ششم اینک سرو خنجر	نقصیر گرمی رود از جانب ماست
گفته باد سحری با تو بگوید خبرم	این خبر پیش کسی گو که شبنم راست
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	از سر راه عدم قصص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت نرود	نخست بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طبعی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	جان پرور که بجواب روان باز آمد
مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی بدیل داماده چو ماهی بر	
سکه وصل انصاف نیست در خبر برز	ترسم از آن که بیزری قدر عیار برز
خانه در کوی مغان مستطعم گفتند	رو که در کوچه ما خانه بر اندازند
سببیت را تا صبا بر گل تشویش میکنند	هر خم زلفت مرا غلی در آتش میکنند
ما خاک آستانه دایم و بس که مارا	کاری اگر بر آید زمین به گدازد بر آید

مدتی گردش این داره مارا از هم	وله	همچو یک کار جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل مار سدا زد و در بیار	وله	یا رخ و تیج بفریاد دل ما نرسد
در فراقش مینویسم نامه از دست تن	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر میگشید
اقتاد و دوش دل بجم زلف شاد می	وله	شب بود و دره در از همان جا فروید
باقی تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم بتمام شد
سپارد دل به کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپارد دل را که دلت بگام دارد
غنچه را پیش دمان تو صبا خندان	وله	آنجنان بر دوشش زد که دهن خویش
می کشم خود را و لیکن دل بسویش می کشد	وله	مکشانش زلفش مرا در خاک کوشش می کشد
شاید آن نیست که دارد خط بنر و لب لعل	وله	شاید نیست که این دارد و آنی دارد
دیدم ام طلعت زیباش که آنی دارد	وله	ای چنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش معشوقی	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرما قبول
هر دو بیماریم حالا می شویم از هم جدا	وله	تا در چون اتفاق افتد میان ما وصل
چون رسی اینجا نفس آسته باید از من باد	وله	از دم بیمار طبع ما ز کفش گرد و لول
ما گنه گاریم او بخشنه گریابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدایا ارحمی
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبر ما می سقیم
پا ازین داره بیرون نه نهم یکسره	وله	گر سراپای چو پر کار نکنم بدو نهم
مرا بر زخم شمشیر نشان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیرم
شکسته لبته چو زلف تو ام رو اداری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آبان	وله	من سری قدت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سه سی فربه نهانم	وله	لاجرم همسایه خورشید تا بان آمد
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بدید
من بخواهم بخون دیده دل لا جرم	وله	در کما خویش می بینم سزا خیم
بر هر طرف که باد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش خواهیم برود

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آینه را بردار تا روشن بگوید و برود
بیمار و برافقاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که زمین و می چنین بیند
مرا که سرزده مانند خامه انده آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخت روح القدس کرد	وله	در دوشم سنت احیاء می پستی
قانع شدن بودم ز تو عمری بسدای	وله	یک روز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گردید ندید	وله	برخیخ و صبا ز بهار رسد
رفتم که ز سر یا کنم و در پست آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سرو پای
ز زلف چشم تو من دوشم گم گم	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شستی
تو تا حدیث نکردی مرا بخت محق	وله	که چون پدید شد از بستی لطیفه شستی
مبارک منبری کاخ افروخته آید چنین	وله	بهایون عرصه کار و بسویش رخ چین
امیرشاهی سز واری اورین مضمون توار دشن میگوید مبارک منبری کاخخانه را با همی چنین		
بهایون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد سلطان محال صوب خوب فراوان اردنجله		
آن اینچند مخلص در قید کما بت می آید در مدح سلطان اولیس بعد تغزل		
با و صد جان مقدس بقدامی نفسی	ایضا	که صبا بوی او پس از قرن اردن حجار
مطر باران طرب خوشن آن مریز که	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان اینزنی
سنا زلف تو بر چشمه خورشید افتاد	ایضا	ختم زلف تو مگر چیر شده داوگر است
بعد ازین غم محو را بدیل که غم امروز	ایضا	روزی دشمن دارا می مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گشته	ایضا	اگر نیا به خستی بچتر ظل الله
سودا می است ورنه چرا میکند دران	ایضا	زلفت بعد معدلت شهر یار دست
نیست پیدا و همت بر رخ و درویش	ایضا	فتنه آن بهیمه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه برد در دارا می عدلی گستر او
فتنه در بر گوشه چشم قوی بیستم مگر	ایضا	فتنه گشت از بهیت دارا دوران گویش

ما و عید اشبم آمد بنظر چون جامی ایضا	یعنی امشب سومی جام است نظر عین
ران بکران فلک ز آتش خورشید مگر	داغ کردند بنام شته خورشید جناب
چو بد کنون میکنم تاجداری وله	ز خاک کف پایی بلقیس ثانی

در سلطان بیکی

سلطان سبک سبک موضع است از قندار شیخ عبدالقادر بد اوئی گوید او قلندر میان بسته از او
 بود روزی که ملاقاتی گاهی او بدید رسید که سن شریف چه باشد ملاقاتی گفتم گفت از خدا بدسال
 خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمارا دو سال زیاده میدنم سبب چیست که عمر خود را کم میفرماید
 ملاقاتی خند زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملاقاتی هم این نکته را از شیخ باز پرسید سلطان می گفتم
 که فرمود انا اقل من ربی بستین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بخورم
 بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه مندره منظر همه صفات خدائی میتواند
 شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عمر برگز از پیشانی خلقت او را نعل نمیتواند شد
 سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلینجان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خود
 قصیده در مدح او گذرانید خان کورنر از رویه خلعت در وجه صدمه با و فرستاد و استغاثه نمود
 که این تخلص را برای خاطر من بگذار او اجازه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدگذاشته
 چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
 باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد فیل را حاضر
 او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
 لاری استناد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان
 اگر بدیده جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان نمود و او را در چون دیوان
 مولوی را کشادند این غزل برآمد **دل خطت را رقم صنع الهی دشت به بر سر ساده**
رخان محبت شاهی دشت به سلطان در بدیده غزلی گفت مطلعش این است
هر که دل را صدق سر الهی دشت قیمت گوهر خود را به تماهی دشت
 خان بسیار بخوشحال گشت و تحسین نمود و صدمه ضعاف مضاعف داده با غزل باز گردانید
 اما علی قلی خان مخاطب ساجد ترمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امرا اکبر بادشاه

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بمرتبه اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خاندان
بجایست جوینور را مور بود آخر از اطاعت پیچید جان بخی نمود و با دشت شاه صف قمان از آست خود
باراد یکشتن دادنی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خاندان است ۵ صبا حضرت جانان
بان زبان که تودانی به نیارمندی من عرض ده چنانکه تودانی به و از اشعار بهادر خان است ۵

شکر کردن میدان شیوه زندان بود	شکل است این کار را پیش مردمان بود
ای بهادر در جهان بهایغ دار دیوه	میسوغ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سجده سپهر میرعمادی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیمانی معانی تخت به تنگتری بر
و شاهراد و امرا در دولت اکبر می پرداخت و با میرزا جانی والی تبت و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پیر او پیر بر جوی روزگار می نکاشت آخر نزد ابراهیم
عادلشاه والی بیجاور رفت و قصیده طولانی التماس کرده گزاند که این ابیات از ان است ۵

نسیم و ش زبک روحی خود امان ام	تخوانم همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیده من اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و دیس قرن
رنگ گوهر حاده بیایه تخت	که از حسد بچکه خون زدین معون
مرا که خود را از ان بهادر ختم	چو بهون بدایغ غلامی و لاج ده کن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زعفرانی به اصدقه قصیده محبت فرمود در ایام اقامت
بیجاور فرمان طلبشاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرين و الف یر لیغ قضا در رسیده افکنده
با دشت شاه سخن خنجر سنجی بهایه تسقا و دو عدد تارنج است این ابیات از دیوان سنج فراموش شده

این امید است بجان دل بکینه ما	که غم صد شین پاکشد ار سینه ما
مرا کجاست پر دبال قرب شعله چمن	همین بس است که روانه ام سپند ترا
تو خود ناخوانده امی شوق مشم بر دخی	منید انم که خواهد خواست فردا غرت
برگ سبزی هم نیارودی ز بهی طاهر	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانه حسرت ز تارمی آید	که بزم بی می و نگین چه کار می آید

در کتب کاشانی

اگر طفل نگاهم دیگر تا خانه بر روی	وله	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگر چه کار تو غیر از جفا نباشد	وله	وظیفه دل ما جز وعده نباشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بقدرا	وله	تا یکی ناخواند آید چند بیخست رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر و بر و کنند
ما خود ز آرزو شهادت رسیدیم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع و صلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون خانه بسامان کردیم
میگزارد اگر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است اینخواهم که میخواستش کنم
به پیر کم شده و زندگی که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از خلعت میرست درخت بعد توصیف است

ای مثل در فنون عیال	خلعت و دودمان پر کار
سیر دور می کنی از نقطه صفت	ملی بختی ز خط پر کار
برگ خواب خفته برگد ز	که نه بنید بخواب بیدار
در پی پویه تو افتاده	برق برخاک همچو زنهار
نیستی مگر سلیمان لیک	زیر پایور را نیازار
نه براتی و پی شهرار سمت	مشعل ماه را و بدیار
نکند سایه نهر هیت گر	شرف از ران مصطفی دار
شاه لولاک احمد مرسل	کز خداداشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن ابراهیم شاه بعد تغزل

با من سخن از برین شیخ مگو	آنم که نه بتجانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگاه شهزاده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسم

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطبات معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جبار
زمانه چند دل آرزون از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموزد رسم دلداری

زبان شاه سلیم این همه شکرگاری	منت حلال کنم لیک بر بنیاید
بعد مذهب بچاره	
با دم محکوم سلیمان زمین	ابر مزد و رخت داوند بهار
که فتح بیستون از بازوی فریاد می آید	بخسرد گو که شیرین دید صراط لایت
مؤلف گوید صراط لایت موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا خبری باید که مضموم برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانہ مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخسرد گو که شیرین دید است از شانہ کیسوه استخر قطعه هفتت بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است	
ای تو مر بنده را خدا می دم	پدر اضا جابا خداوند
خدمتت از غماز من رضایم	دعوت از دعای حق واجب
اگر به نگهت گل بر عود صداع کند	دل می برد از آن که بوجه نکوزده
بغل کشاده در آغوش نبشته نرود	ان خال غبرین که نگارم پروزه
	حرام باد بمصوم ذوق عشق اگر

سعید اگیلانی مخاطب ب بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاک و خوشنویسی ممتاز
 می نیت و از عهد هانگیر می تا زمان شاهجهانی بدار و نگلی زر گر خانه طلای اعتبارش عیار
 کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مولف شاهجهانی نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صوت
 نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اخیال سرت می اندوزند بست و نهم
 ذی قعد سنه اثنین و اربعین الف و سیل کو پیکر از فیضان نامی بچنگ انداختند این
 دو عفریت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بمقدام خارا شکست قوا هم زمین را منزل گردانیدند
 و عرب ککان از بیگاه نظر شهنشاه دور بین تختی مسافت نور دید با هم در او بختند و فرما
 جهان بعزم تماشای قرن دولت سوار شد با شاهزاده های والا که گامی چند پیش راند بدیدن
 این شگرف آوز مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شدند رجعت قهری
 قسند گداشتند و فاصده هم رسید پس هم نبرد خود را دور دید از و فو خشم و غضب بر خط
 حملهای عظیم کتبی عین میگردان بدستی بجانب شهر سوار مضمار شجاعت محمد اورنگ
 زیب که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آمار پیل شکار عنان مرکب با و رفتار را بدست
 تهور استوار داشته از جا بختید بر دمی از جایک بر موشد و ز پیش چنان پیل یکسو نشد
 بکین سرشته ز بس جو پیرش به بختید جز نبض از پیکرش به و چون فیل نزدیک رسید بارو
 جلادت کشاده بر خنجر آن دیوزاد را جروح گردانید بکلیف فطرت و بس که نمود
 بستی که تکلیف برو می نمود درین سن اگر بود می افراسیاب به همین گشتی از دیدن فیل آب
 نظار گیان بجز در شدند و خفتگان گران خواب از غر تو خیم و نعره آفرین بیدار گردیدند آن جنگگر
 پس از جرات نزدیکتر شدند قصد نمود بر خنجر آتش افشانی چرخ و بان بکارت نمودند نیامد
 بر اسب شاهزاده دندان زده سپ در غلطانید آن شیر پیشه و بس که از پشت زمین بر زمین
 آمد و بستی و چالاک در دم دست قبضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی نبات آمدن
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گزیر داران و سار سعادت گزینان جلد خود را بیشتر
 رسانند فیل مجال بر گشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
 با آسا بدر فرستند خدیو جهان شاهزاده را و آغوش شفقت کشید و خطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سه روز دوم فمی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال با نزد هم از سنین عمر گرامی بود
آن اختربرج خلافت را بر سر رخ سجده این مبلغ که پنجاه ارشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین بدهند
طاران فارسی و هندوستانی منظم و متردستان آن رستم آثار را بر گزار دهند و اسن امید بخیر ایل عطایا
بر آموهند سعید اگیلانی نیز این ماجرای مردان را در سلک منظم کشید بعضی رسانید و بامر خاقانی
نیز سجده آمد و مبلغ هشتاد که پنجاه روپیه بود با و انعام شد انتهی از دست در مدح شاه جهان

آنی که سررت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیر بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداللہ خان خمی شاه جهان بود و نسبتی منصب عالمگیری
و پیشرفتی بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافه شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه شصت و هشت
و مائة و الف رحمت ایزدی بوست شعر بامزه میگوید مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میرصدی طهرانی بایاران صاحب سخن رلب جو می شسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ازین خود کام باران رنگ الفت می پرد مارا
که به صید ماهی خشک میخواهند دریا را به قضا را ماهی بر حسب و در دانش افتاد آن را صله
این شعر من جانب ابدان کاشته مشکون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلع طابق الغل بالغل رساند ازین برجم صیادان ربانی کی بود مارا به که کش
مینند از بهر یک تخریص را به مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی انیز تسلی بخشید مولف گوید الاسما تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی هم ماهی از دریا کشید و در اسن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش
بمطلع میرصدی که نرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمره باشد
و دران انواع شکار بود یک تخریب مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میریزند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمره و این معنی در لشکر با اکثر مشایخ افتاد در مصیبت کلام
سرخوش صحیح باشد گریه ستانه کلک سرخوش است

سجوش در دپیری بیشتر عشق خون ما	قدخم کاز ناخن کو برد آغ جنون ما
--------------------------------	---------------------------------

تبار یکی کسی گشته خود را نمی باید	وله	عبث و سیایه بالهما جونی سعادت
کفر کامل عین اسلام است و آئین عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چپ کار است
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم نامی غزالان برآه است
باشی بر حساب گرامی همدم	وله	وحدت بخورد ز جوش کثرت برهم
در مندی نه راجه مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید برقم

مولف گوید علی متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت
نقش نوشته میگوید ریاضی قینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته
بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آورد بیت هندی این است و او
نا نوسروپ سی جاکت ایرم پارینه جیسی کو تهو تو و کی ناومی ناو سجا ربه

حرف الشین المعجمه

شهید می قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والی تبریز است درین سخنش بکلام کنگان یوسف خیر
کلاه گوشت موزون شعر می شکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت
سلطان مجال آقا است آنجا متنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر با شایسته
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ
فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل
قلعه بید مفتوح ساخت و خزان سلاطین بهمنیه بست آورده در خوان را بکلیه سخاوت برود
خلایق باز کرد مولانا شهید می قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از
خطه گجرات آمد و بود بواسطه سمت شاعری کمالی تقرب تر و سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود
که بخزانة رفته آنقدر زراحت که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از پنج سفر فی الجملة ضعف و ناتوانی
داشت بعضی رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و وچندان این قوت داشتم
چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرفراز شوم سلطان
سخن پرور نکته گذار لب به لبم شیرین کرده گفت نه شنیده که مع که آفتاب است و در باختر و طابا
زبان دایره باید که دو دفعه بخزانة رفته آنجا دست بر آید تقصیر کنی و وقت نیست غنیمت شماری

در هندی قمی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کت سبزه شتافت و همیاینها بست پنجره چون طلک که لکه رویه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من فوت ندارم و تراکت این کلام برابر باب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهید در سر گنج گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رنگ اندیشه میجکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی ما	تبا زیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست	کم برد به نهال که آن در سال نیست
از رشته جان جامه جانان نتوان بست	کز دل گره سخت برین تار قناده است
زمانه بر سر آزار ماست خوشی ندارد	همین نیراست کسی که آرزوی قوی دارد
چه شد یارب که اشتد و من شکنج نیاید	ز بنیادی سرم میگردد بایسن نیاید
از سر کویت شهیدی امران نش مریز	دوست را مگذار تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تار و زرد رخسار بیهوشم	در خون خرقه پنهان است زنا حرمم
عجب دارم ز تنغمای آشوخ	که می آید چنین بنحو است و در دل
حوار من بهوای تو از جهان رفتم	گلی بخیم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خواب	چه تعبیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تا کی براه تو نبش منم و گرم	بر خاک نشان قدمت بینم و گرم
ز بنجم زینکه بایر عاشقی مسل کشود از	که تو حسنی یاد از کار و بار عشق من

شرف تبریزی چهره افروز نخته طرازی و سفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهواً لسان نام گذاشت استاد رنجید زبان بنفیر کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه شصت و خمیس و تسعاه خوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت و صلح یافت بنا بر آن ترکیب بندی در سجود و انشا کرد شاه تفضل او فرمان داد شریف بعضی رسانید که شاه یکم تبه آن سجود را بگوش محرمت نشود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید درجه پیر

یافت شاه از استماع بهنجو بی شکفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خواهی غیاث قیام نماید و خواه
سی نو مان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس الماثر
ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره یاد بیاورد و این مطلع از آن است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که این را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتور مرغان چه کشاید	زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بجو دی کاش گذارد که مضمون برسم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرف حسن بدل	که در وصف خوش بهر غنچه خردی بدل
دلم چندین فنون از چشم ترکان خطا دید	فریستم کی به زگر که چشمم چشمها دید
چون شوم کشته عشق تو خیال کن که اگر	سختل ماتم نشوی سختل مرا هم با سستی
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است	صبح چون نزدیک شد کارش بیکهستم
انچه دل را بیم آن نیست دور و بجز بود	آخر از نا سازی جانان آن هم ختم
نه از دور و نه تر ساخت جانان چشم قنار	برای کشتن من و ادابی تیغ مرغان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش یار	گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضل و الادب در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورد و اندک

ز دور دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون کرد یار حمی ز تو امی فغان چه حال	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز غمت کردم ایدل تو شرح غمزه او	خبرت ز فتنه و ادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این بماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که در متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود آن
مطلع از میر محمد حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت مرغ و از زبان ایجاد شنیدم
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی + ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعی از مطلع شریف
و مصرع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه نوایر دست اما از تو اودات عجیبی

از روز و نان عصر ما گوید گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من به بفلک ترا رساندم که از کنی
نزدی به این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته به
شکیبایی تبریزی شکیب او بمشاده حسنین کلام است و تسلی او بمعانته نمکینان از قلم در عهد شاه
طهاسب صفوی دارد و فرودین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی
را جواب میگفتند امی شهید نوشین لبست پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز ایستد چشم
ز خون یا لودگی به شکیبایی این جواب هم رساند

گلگل شده پیراهنم از درومی یا لودگی
گلگامی رسوائی شگفت آخرا زین آلودگی

خواجہ سعید لیلانی دوست متقال طلا با دجازه داد و فاش در سنه احدی و سلیمان و ستمانه
رو نمود و در سر خاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

بقدر حسن خود عذر آتش شد قدر امیر
چو عالم را نمیدانی دلم شاد است ننداری
با خیال رومی او آسوده ام شبت بخواب
دم من از روی مهری صبح بیدارم کن

شکریه محمد رضا صفهانی سره صفهانی در باره سخن ریخته و شور عجبی در انجمنها بر اینچنین شیخ
غوثی متذوقی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
شکیبایی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود بر فاق مولا نا نظیری نیشاپوری و بولانی
انیسی و ملا محمد علی سندی و شریف کاشی و ملاکانی سبز داری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن
از راه مند که اقامتکنه را رقم آخر دست گذشت و حکم الارواح جنود مجنده تعارف قدیم
تا زنگی پذیرفت و در سال هزار و مفیدم باز عبور او مبد و افتاد و شربت ملاقات تدریجی
دوستی گردید و پرش احوال او در میان آمد زبانی او تعلیم می آید در سال نهصد و چهل
متولد شد چون آگهی چهره بر افروخت برخی علوم و شر از و لختی در اصفهان کسب و در عمر سی
چهار سالگی موای سیرمند و شان شور در سر انداخت از صفهانیان براه لاریه فر آمد و از آنجا
در کشتی نبرد قبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خاستخانان موکشان به احمد آباد
گجرات برد و در آن فرصت خاستخانان بدار انخلا فاعه اگره شریف ارزانی داشت به طریق خود

شکیبایی
شکیبایی
شکیبایی

شکیبایی
شکیبایی
صفهانی

بنحمت خاننجان سائید هنوز گدراه از دامن وقت نیشاندن در کباب او بجانب ته نشین
 خاننجان میز را جانی والی آلتویه همراه گرفته بدر بار کس که آمد و در همان ایام بساق کن
 و زحمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خاننجان جدا شد و بسروخ از
 توابع صوبه مالوه آمد ناگاه بیمار می زجر عارض شد و امارات یاس مشایده افتاد و تصمیم کرد که
 اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم سازد از رکات این بیت همان روز آثار
 شفا رونمود و در سال هزار و دوازدهم کم زیارت حرمین شریفین رست و بعد سال خت معات
 بر ساحل بندر سورت انداخت چون بر نا پور رسید همایون بنخیر محبت خاننجان در پامی
 ازادگی افتاد چند می در ملازمت بسر برد و در سال هزار و بیست و هفتم التماس ازاد کرد خاننجان برآ
 او از درگاه هانگی صدارت صوبه ملی و سلور عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
 دار الخلافه بر فاه و جمعیت میگدزاند تا آنکه در شش و عشرين الف به سیر و ادبی خاننجان
 پر دخت جسمی سمدانی صدر و ملیفت تاریخ یافت و میر الهی سمدانی گوید در روز یکشنبه کلک
 تقدیر الهی بر خاک شکیبی رقم طاب شاه گفت از بی تاریخ الهی ناگاه او و ملا و امین
 و اشوقاه شکیبی ساقی نامه برآسی خاننجان در سلک نظم کشید و بجلده هزار و پوه کامیاب
 گردید این ابیات از ان است

بیاساقی آن ابحیوان بدع سکندر طلب کرد لیکن نیافت معنی نوامی طرب ساز کن نوائیکه جان را بجانان برد	سر چشمه خاننجان بدع که درمند بود او بطلعت شتافت ز فردوس بر دل در می ناز کن مرا بر در میز جان برد
و چون خاننجان ملک سند را فتح کرد و میز را جانی والی آن ملک گرفته بدرگاه اکبر آورد شکیبه ششوی درین فتح نظم کرد این بیت از ان است	
نیمانی که بر چرخ کردی خوام گرفتنی و ازاد کردی ز دلام	
خاننجان ان شرفی طلا و احمر که مساوی با نرده هزار و پوه این زمان باشد صلیه او میز را نیز بر ان شرفی بلار عایت کرد و گفت حمت خدا که مرا بها گفتی اگر شغال سیفتی زبانست که میگفت	

محمد عارف بقائی در مجمع الفضل مینویسد که غره ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود و آبادان
خانخانان حضرت خان مبارک حاصل نمود و خانخانان چهل هزار محمودی بطریق العام که فرمود
و خان آرزو از مادر حمی نقل میکنند که چون ملاشیکبی غم زیارت بیت الله نمود و خانخانان مشاهد
هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشیکبی به تباری شد
و همه اموال تباراج فیت چون اینخبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید و او از
هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شیکبی سزاید

هر کس که سود خود طلبد در زیاج نش	سودا کند بر این کار و این خوش
در دست متاعم نه طرب ز رخ چه پری	دائم که توستانی و من هم نفروشم
تو غنچه سحر و من چراغ صبحی دم	تو خنجر لب و من جان آستین دارم
لائق مجلسیم یک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نذر کار است بستان ترا
اناکه ز راه طمع دور اندر هم	گر نور نظر شوند کور اندر هم
مانند دو رخ که رنگ شان مختلف است	پسندیم و لی نفور اندر هم

شانی نکلوشاعری است صاحب شان الاول کلامش غسل مصفی از ناکستران شاه عباس
ماضی بوده شاه او را در قزوین نشاند احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گرد و دست	بیطاق ابروی مستانه است
-------------------------------	------------------------

بزرگشید ماطلفی درین باب گوید

شاه از کرم جهان منور گردی + ملک دل عالمی مسخر گردی + شاعر که سجا که ره را بشنود
برداشتی برابر ز گردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان شک بر
و در دم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مولف گوید بزرگشیدن شانی این همه نیست که منشأ
رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرهم تر از وی قیل خشید چنانچه
در ترجمه او گذشت و بهایگیر بادشاه حیاتی کاشتی را بزرسجید و صاحبقران ثانی شاه جهان
مردم بسیاری را موزون ساخت مثل قلم و قدسی و باقی و سعید که هر کدام را بصیغه
شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه ترجمه هر کدام مکتوب است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که فخر

علی فنا جیت اوراد و بار صیغه فضیلت در میزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار روپیه
 وقاضی محمد اسلم پدر میرزا بد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمد
 لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جنگلاته خواننده مخاطب باکراج
 در جائزه دوازده دهرید که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و لغات مختلفه مبلغ
 همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه
 و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و نامون درویش وجه وزن کردن او یک
 بیکم صانبت شاهجهان را شعله شمع بدامن رسیده اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان
 و فرنگی و هند که بازمانه شان مهارت این فن بود اقسام مرام ساختند مفید نیفتاد مرام
 نامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرام او
 بمحروستین سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست زور شفاء
 کامل دست وادشانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه اترا گرفت و از سر کارشاه
 بوظیفه بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرين و الف مترومی او به خاک گردید پادشاه
 سخن تاریخ است شانی شهید سخن باین شیرینی میرزید

چه خوش است باد و لفت شکوه باز کرد	کله نامی روز هجران شب دراز کرد
دیگر برادر گرفتاری شریک ماکن	مدعا گر شهرت حسن است یک سوخت
ممدوح گر بجازه قارون کند مرا	مرام برای زخم زبان جو دنیست
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	این لاله را بطن کلاه که نیرنی

ملاحسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهمدام بهمین جاور علین جوانی سنه سبع
 و ستین و الف گرفتار مادم اللذات گردید محمد علی ما بر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی
 یا که زاده شانی به ازوست جو آدمی بهجهان نیست دل بهر که بدم به کسی نصفه
 خالی چه انتخاب نماید به و له شاید بی نیک من که شرابش نام است به گرمی صحبت او
 کرد کبایم چکنم به

شهید ادویه گفتم از بخیر سخن و شیفه رنگ و بوی این چنین است حکیم کفنا کاشی که معمار است

اور باخلاص یاد میکند و میگوید: مسیح را بشیایان عالم الفتی باشد: بخیر شد انگوید شعر
گو کس در زمین من: از طائفه تکلو بود پدرش از مشہد مقدس بہند افتاد مولد و نثار شد
فتحپور از توابع اکبر آباد است ابتدا در حال درسک احادیث ہما نگیر بادشاہ نظام دشت
و بعلوفہ واقطاعی کامیاب بود ہنگامی کہ رایات ہمانگیری بارادہ شخو کین منبد و ارتفاع
یافت شد اقصیہ در تنج قصیدہ لامیہ انوری کہ تشبیب آن در افرونی روز و کمی شب
است موشح بدح خانخانان گفتہ ارسال دشت و بجائزہ گرانند فائز گردید قصیدہ مذکور
بیش ازین در مائثر رحمی دین بودم بعد از ان چند می رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شہر یار بن ہمانگیر بادشاہ برگزید و در عہد صاحبقران ثانی شاہجہان در ذیل
بندگان بادشاہی درآمد آخر مستغنی شد و کشمیر گوشہ گیر گشت و با وجہی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشرہ ثامن بعد الف ہمانشاہ شربت مات چید و قیتکہ قصیدہ خمریہ گفت
کہ مطلعش این است:

چہ سبب بادہ گلگون مصفا جوہر حسن پروردگاری عشق را پیغمبر

علما بنا بر اندک الفاظ شریف را در توصیف ام اسخا بیت فر کرد تکفیر کردند و بسبع صاحبقران
رسانید غضب سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد کہ اورا از ممالک محروسہ اخراج نمایند
شیدا قطعہ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سرہ ستشہاد آورد کہ

از صراحی دوبار قلقل می پس جامی بہ از چہار قل است

این ابیات از ان قطعہ است

جہان نیا با شاہا بقدر جاہ و جلال دنیا فریدہ خدام ترا عدیل و نظیر
بوصف می زدہ سر از من این مصراع کہ گشتہ و روزبان ہمہ صغیر و کبیر
اگرچہ لفظش عام است و بخش خاص بنخاص و عام بود روشن این جوہر
چنانکہ میکش اسرار مولوی جامی کہ است گفتہ او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دوبار قلقل می بہ از چہار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چہ نسبت بود کہ بہ ز منی سخن چین کند و پیچ بناید شن پیغمبر

<p>همین تنهامی صرف آب انگور است هر چه کشش سرگرم است باوه او مرا خوشاه براند کجا تو انم رفت</p>	<p>بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر اگر چه آن بنود در نظر شراب عصیر بگناه راندن از کف کجا رود شمشیر</p>
<p>این قطعه بوسیله یکی از مقرران از نظر شاهیه گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صده است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران که این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند</p>	
<p>بسکه بکاشته اشکم رخ کای از خون</p>	<p>مره ام بسته بهم خون پرایی از خون</p>
<p>فقیه گفت پیش مصراع خوب ز سینه بدیده مطلع گفته برخواندم بسکه میرز و شکر از دیدن گریان ما به بسته از خون چون پرایی به هم ترکان ما به خان آرزو گوید این مطلع مطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قائل موقوف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون رخت این مدعا بجای آنکه بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بکاشته پر بیگانه افتاده که سامان نکاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیده من ناشد را بهی از خون به آریخا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قائل زیرا که مصراع اول اولفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی ترکان است دارد ظاهر را برای همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم تو عبت منگرمی ای طفل سپاهی از خون به بر زبان تیغ تو آورد گوای از خون به تا شود کشته آن شوخ مباحی از خون</p>	

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من لشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر مایه بود
 در تن مایه از خون + گل سیراب شود تیره پیش رخ او + رونماید بطریق که سیاه مایه از خون
 قتل عشاق باین جدیه قیامت باشد + سیلها باشد بسر کوی تو را مایه از خون + سر خود نذر
 دم خنجر والا کردم + چشم پوشید چراخت شاه مایه از خون + آبرو یافتم ازاد چشم
 تر خود + سرخ گردید مرا چهره کما مایه از خون + و میرا ولا محمد ذکا طال عمره هم این غزل
 انشا کرده + دامن خود سرخ کما مایه از خون + باز ای قاتل برجم چه خواهی از خون
 مدتی شد که تناسی شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سیاه مایه از خون + خون خورد
 طوطی بجان زخوش حسه خود + میدند سرخی منقار گوا مایه از خون + نبض ما در پس
 زخم طعین دارد + تر شود شتر فضا دالهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل کا
 میخواهد + ترسم آلوده شود دامن شاه مایه از خون + میر عبد القادر مهربان اوزنگ آبادی
 نیز این دو بیت بنظم آورد + چمن ساخته انشوخ سیاه مایه از خون + همچو گل داد مرا خلعت
 شاه مایه از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن انشوخ سیاه مایه از خون
 خان آرزو گوید یوان شیدا در اکثر جا تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین
 تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون
 واو و ما هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سصد هزار رسیده
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته زنت است

شعر جسته شیدا همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتبید
 نسخه که بدست آمد مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در نوحه و هفت
 قصیده در تنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی
 عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
 آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خاندان و دو قصیده عاری از مدح
 و یک قطعه مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینیهای مشکل پیوده باوصف
 آن قصائد را بر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینیهای سخت طبعی میکند با اعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میروید اگر چه در تنگنای لفظ مغرار بزرگو
فکر گنجاییدن نبری است اما در زمین شگفته ایجا و مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیر انتخابی از نسخه
مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شد آثار دین
وال آورد و در خیر اشتراک آمد بکلام این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
انتخاب رسید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کس
اصلا داخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحیفه را کفایت میکند

میتور و روی سومی گلشن گر گذر باشد	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر چرخ چون صبح داغ خوش	تا قیامت زنده میخوابم چراغ خوش
لاله در گلشن سبست است و گیس در خم	تا یکی از می تپی بینم ایام خوش
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن	باغبان از آب دارد که تازه باغ خور
ز حسن و بستان با آن خط مشکین قائم	که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپار
جوهر با قوتم و بر جهره ام رنگ و فاق	تیره کی گروم در آتش گر بید از می را
کیسها گر میکنند افزون عیار ز رنگ	پر تو خورشید سازد روی او مهتاب
سالمه شد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل بنید اینم شیخ و شاب
ترا میوسف و گل بستی نسیم لکن	کجا چو یوسف و گل میتوان خرید
زر که در دست لیم افتاد نماید یکس	این جهان تنگدل بنگر که چون آرد مرا
میشود از شانه شیدار لف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بگون دار
گر ترا ما در ایام نه زادی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین سپری هست ترا
همچو می هر چند کین و دشمن خویم ما	از صف مشاطه هر روی نیکو هم ما
نماز را بگذار و نیاز پیش آور	و و گانه را چه کنی آن گانه ادریا
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت	تا کشا و چشم از پیش نظر آمو گذشت
کی بود آینه شکر کج فطران آستان بهم	زان سر مرغان آواز گوشه ابرو گذشت
که ام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که بلبان همه منتقار از نو استند

مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چه قیمت است که بر بازوی همبستند
شیشه ساعت جدا و شیشه پر می است	وله	نیم ساعت شیشه پر می اگر شد بس بود
بی او لبم لب و دم شیر میشود	وله	ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شانه	وله	بر دست که محتاج بدست دیگری بود
جانمن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سوسوی گریبان نرود
میر و سر زده اشکم ز در خانه چشم	وله	دوق آزادی اطفال ز کتب نگیرد
بسکه با چشم تو الان سرو کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبح جان ملک از مهر و ساز می بیدار	وله	چو شمعم با سجادر سوز سر باز می بیند
یک بوسه بمن بخش که گویم بجلادت	وله	این موی تر خلع برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریاست	وله	بوصف روی تو ماهی زبان دریاست
طلال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوش نه بارگران دریاست
بوالهوس در نرم اوبی من لیریا کند	وله	بیشه چون خالی شود و روباه شیریا کند
اسی آفت تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رونمایی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته مانده است در چمن	وله	ایدل تو ناشگفته چراغی که صبح شد
کنو عاشق که هر دم طره یارو گر گیرد	وله	بسان مارگران بر نفس مارو گر گیرد
شب سیاه و مدیچو ناخن از انگشت	وله	کسیکه در خم گیسوی یار خبند
اگر نشد کسی بهار و خزان ما	وله	مانند گلبنی که بوی رانه گل نمند
تو از هر خال خود رسم جدائی از چه موی	وله	ببین بر روی خود چون بهم میوی
سز زلف تو ناگه آنچنان کرد دل عاشق	وله	که مه ابریا در خواب کس اسایه میگردد
زمرگان اشک من طفلی بود نوپا باده	وله	که تاخیز و زجا انگشت دست دایه میگردد
منم آن طفل تپی باز که از نرد میراد	وله	حاصل باختنش مهره شمردن باشد
ز دست خار خار دل زمرگان چشمی	وله	چو ماهی خرقه دیرینه من ز رنود
بی خست در گریه چشم از سیاه می شد سفید	وله	سرسر مرگان من چون غار ماهی شد سفید

گر چه نتوان شست هرگز نقش و قهر شیدا	وله	نامه اعمال از عذر خواهی شد سفید
تراز سنگ لیا چگونگی تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مار اچو پایسی لنگ بود
می پستان که بدروزه دل بود بهم	وله	چشم یار اند که مجبوریم دست بهم
همه چون خوشه گندم گره از حسرت بهم	وله	نیز با خورده بهیلو همه از شست بهم
بجای دستان پر دامن اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آید بان
سر و آردم راستی از دست نداد	وله	سر و هر چند که شد پیر قدا و تحمید
عذر خواهش صفر باشد بر رقم چشم تو	وله	مفلسی گر خنده بر حال تو نگر نیزند
مرا چون بوالهوس بنید نماند رنگ	وله	که بر صراون چون چشم افکند قلاب میلزد
زلفت گریخته عدل آمد حسدا	وله	نیست خبر بیداد در دیوان حسن
دراغده گرز روی چهل ناوانی بدانی	وله	بان ماند که مرگان نیزند بر مردکی بهلو
ازادگان اسیر تو گشتند سر سبز	وله	برایان آسمان حرم داغ کرده

من قصید المنقبت

بیایم غزل گو غزال سرالی	تویی گل نه بلبل غزل چون سرالی
نوامی لبست تاب گوش من آمد	ندارم سرخوش از بینوای
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می و روستای
چو آب و هوا ناگزیرست و صلت	که چشم آبی و در دل هوای
به لرزندگی من به سیما بمانم	باز زندگی تو به از کیمیا س
اگر ز گس از چشم مست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بهیما س
تو گر آفتابی که بر من به تاب	و گر نیز خوابی بخشم نیا س
تو بیگانه خوبی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلیه ارمیا بد	تو پاسبند گیسو چو ادلکشا س
چو پند حکیمان برود و لنوا س	چو حرف سفیدان بنجو جا نوا س

جدا از تو میسوزم آری بسوزد
 بزلف گر بگیرد بالایی سرکش
 من و علق وصل دیگر شوخی
 بدین نختگیها عجب خامکاری
 نرسی چرا من چرا دوست دارم
 نیایی برون از دل تنگ عاشق
 بفرمان تو سر زب دندیک
 جهان بادشاهی که باشد مسلم
 عیسی ولی سرور مرد و عالم
 ز بیم دم تیغ او کینه جو را
 بسر پنجه زورمندش نباشد
 اگر عدل او نشکند دل ستم را

چو از انگبین موم یابد رنای
 به پیری مرا سجد و هم عصای
 چو از ناز باخوی خود بر نیایی
 بدین سخت رودنی عجب ست رانی
 نگوئی که بامن تو دشمن چرا نی
 که دانسته افتاده در سنگانی
 مگر نایب شاه فرمان روانی
 بزرگی و قدرت برو خردانی
 که چرخش ستاید بان کربانی
 کند هر سر مویش از دمانی
 کسی را دل دوست زوزنایی
 کی از سنگ آید برون مویانی

ایضا

کاشکی دست من زبان بودی
 چه شدی هر کجا سخن رفته
 گر ز رفتی بر آسمان عیسی
 راستی گر روایتی میداشت
 گر نیامختی بدون عای
 فلک از جنبش ارباب سودی
 کل شدی بیل از بخورده زر
 گر نمودی تمیز نا کس و کس
 نشدنی میکن طایوس
 جوهری گر نداشتی شمشیر

تا بهر کار کامران بودی
 پامی انصاف در میان بودی
 زمین خزان با که هم زبان بودی
 سر و چون آب جوروان بودی
 مغر بیرون استخوان بودی
 دل آسوده در جبهان بودی
 تا خردمند خنده دان بودی
 کاه را زخ زعفران بودی
 مار را خانه اصفهان بودی
 از چه در بند امتحان بودی

گر ز رفتی ز که جفا بر من
 رمد را اگر گمیزد و میبرد
 بو تراب آنکه دست در تکیهش
 پانصداری و سرفرازی
 عدل او گر جهان پروردی
 گر ز مش فلک نهاد می پا
 کلک او شد کلید ورنه خود
 محض او گر زداشتی در دل

پیل چون رام پیلان بودی
 گرنه در سایه شبان بودی
 گرنه سرماییه جهان بودی
 نه زمین و نه آسمان بودی
 مهر پر وستم جوان بودی
 سر خورشید بر سنان بودی
 تا ابد قفل بردمان بودی
 دل کس ارجه شادمان بودی

ایضا

ای لعل جان فزای تو سرمانه گهر
 گوئی که جوهری ز شکر خنده تو یافت
 نقش دمان تو بدلم کار گرود
 دشنام و بوسه در دهن تو نشسته اند
 یاو میان تو ز دل صاف عاشقان
 قدرت بر استی همه قول همیست

در خنده داد و روش گویند شکر
 از روی امتحان بشکر شستن گهر
 چون نقش خاتمی که بمومست کارگر
 لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
 هرگز جو موی کاسه چینی نشد بد
 خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غایبانه گفته اند عفا الله

تا ویدم ام سواد خط غبرین تو
 عشاق از جور تو مانند برق و ابر
 از بسکه خشک گشته تن من برود زرد
 هر کس که لب ز ساغر لب ز تر نکرد
 حسنت فرود آب و چشمم فرود ازو
 از زلف تست پیش دل مهر بر تو

هرگز چو خامه زور سیاهم نشد زرد
 هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
 نقش جبین چو سکه نماید بروی زرد
 بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
 اقرا ید آب بحر از افراش قمر
 چون تیغ از علی بود و دره از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا نباشد بغضیل

از حسن باریخته زنگین شنیدم
 باشد رشک بر شوه خونفشان من
 بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب
 عاشق بختجوی تو از راه صنطراب
 مادر رخا رومی بستر ناک موج زن
 باشد چکونه صحبت با و فلک بهم
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان
 لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار
 شاه جهان علی نقی پیشوای دین
 جودش کند بنیای بر کس رعایتی
 از حلم اوست سبک آئینه را قرار
 ره نیست صبح یاک نفس را عصمتش
 در حق مهر اوست که گویند قد حجب
 گر سرو پا دغرم تو کردی تمام عمر
 شاخی است نیره تو ز نخل ظفر که هست
 بچو مری که تیغ ترا گفت چون بلال
 گردون بجای سیه بود ز ریال او
 از مدح آستان تو آب زبان دهم

زنگین بیان گل شد گوشم ازین خبر
 چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
 از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی خبر
 نازاده همچو طفل رشک است در سفر
 باشند ایم و آب فرو رفته در حجر
 سنگین دلیم با و سپهر است شیشه گر
 و شتم ز سر دمیچ چو مرقان چشم تر
 از دولت حمایت آن شاه دادگر
 که غم اوست بخت با قبال ابر
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
 و ز غم اوست بر سر موشانه را گذر
 کان پرده دار باشد و صبح است پرده
 در باب کین اوست که گویند تو کفر
 بودی چو گرد باد که بسته در سفر
 روز تلاش از سر بدخواه بار در
 هرگز نکند فرق سر سوزن از تبر
 غنقایی هست تو بهر جا کشاده بر
 زانسانکه آب تیغ دهد مردا بگر

اسف

همانرا رنج و راحت دان دورستان
 و نادان از خوار می نگلسار که گزینی
 کسانا عیبک باشد سیر ناکسان و تن
 بجز ابروی خوبان از وفاسر سر آورده

که دارد نرمی و سختی چو مغر و استخوان بزم
 و خرسا نه از خارش جور و می و در شست
 که ناچار اختلاط گوهر است و سیمان
 ندیده چشم پیوسته دو بار مهربان با هم

لب خشک و زبان خشک بینی فرزان را اگر دنیا طلب داری کجا نیت بد آید مگر از دست احسان شهنشاه جوایز مردی وصی احمد مسل علی بن ابرطالاب	ز روی چهل کسیر همچو بام و ناودان با هم نبوده است و نباشد آب و تشنگان با هم که بخشد بهمت او اینچنین و آنچنان با هم که آمد با پیر چون و پیکر تو آمان با هم
---	---

از مخالص اوست

تحریر سرفراز تو بر صفحہ رخسار آن نارسیده ساز و آن صفحہ دل را این چشم کند روشن و آن تیره بخت	ماند لب خامه من در دم تحسیر این خط سجات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
---	--

شیرخان تذکره خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و موقوف گوید در دیوان
شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رزمین تنگ تو بسگافته باشد	گردل اثر غیر سخن یافته باشد
---------------------------	-----------------------------

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن الوداع
گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نلغت ز تیر خمی می د	کور از زبان چو خامه نه بسگافته باشد
--------------------------------	-------------------------------------

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن و مصراع اول حسن مطلع
بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع نامنوع
است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازمی شد
لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذافی نیامد و گفته الحاق
کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر
زبردستی عمر ناهضت سخن کرده باشد انقیص خطای فاحش چگونه از او وجود می آمد و در
دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظره مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این است

گر کشاید موجها و شست پر سبیل کند	در بشوید رو بدر باخار ماهی کل کند
----------------------------------	-----------------------------------

و درین غزل این بیت آمد

من بحیرت حرف آن خال در تخران کنم	ساحری چون حرف ماروت و چیل کند
بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	چه کند بنده که بر جور نتحمل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
و مثل ظهیری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کامل است	چشم آن کرد که ماروت ببایل نکند
در دکن چشم فوسناز بتان	باج خواه از ساحران بابل است
مینوید بابل بر خورن قابل شهری است مشهور عربی است در کنارفات بر جانب شرقی واقع	صاحب بریان قاطع
شد و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یک بار آمده	و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه تنسب السحر و الخمر و صاحب بریان
قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سنده ضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل	را یک بار در اشعار خود مکرر آورده بیتی از و این است
هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد	دل مارا بفسون جادو بابل نبرد
شید نوشته حال آنکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است	
حسیر شعله مارا با آب می یافتند	کتنان بالشب ما مناب می یافتند
مبعشوق خواب طلب میکنی بر دایل	بکارخانه محمل که خواب می یافتند
شوکت محمد اسحق نجاری صیغه در ابعبار فصاحت است و طلسمی جتید فروش معدن	
بلاعت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع رومی دست باز داشت پدرش صوفی	
بود از نجارا اورا بکنت نشاند و تبر بکنت کوشید چون بسحر خیز خرامید پدرش مکان حیات را	
تخته کرد شوکت لشغل بد کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صاب دران یارتان رواج	
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با شماع آن اشعار خطی بر میشت و خود هم گاهی	
نقد سخن از کسب طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب	
سند نشین خایم عالمقام فقیریم	اندز سبد افیاض شوکت خطاب مارا
روزی دو سوار از یک پیش در کان و بیکدیگر رسید	استادند و بحرف زدن مشغول شدند سپاس بط

شوکت نجاری

اورا پامال کرده از سم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا اصفافان شنام و تازمانه
 اویتهارسانند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان
 گوید از کلامش متفاد میشود که بپند آید لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط از و اینست
 شوکت است

شهر و صحرائش بود یک سبزه از حسن بنر بهر سینه چون شوکت ز کابل بگذر
 شوکت بکابل نیامد و مضمون کابل محض را قافیه آورده والد اغستانی مینویسد شوکت
 در شب بهرات آمد و نوبت صفی قلچان شاهلو که بیکبرگی آنجا بود رسیده هر یک بسیار
 یافت از آنجا به مشهد مقدس آمد میرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
 نسبت به جانش مرعی داشته اند و کلام شوکت سالها در بهرات و مشهد مقدس بامیرزا اسعد
 بسوزد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پارینه منسک خراسانی در گردن سری به
 صفایان کشید و در مقابری که منسوب به زارش شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است
 پامی اقامت افشرد اول بار باب کمال و خوبان عصر بر بخورد آخر در اختلاط خلق بر روی
 خود بست بسیار کم حرف میزد و دو سه روز یکبار لب نانی افطار مینمود لهذا انزال جبهه
 از حد گذشته بود و ندید می که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
 رحلت همان آنفن ساختند شیخ محمد علی خرمین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و
 الف نوشته و صاحب مرآة اصفافا سنه احک عشر و مائه و الف بعد انتقال در خطره مسکن
 خود مدفون گردید و تیش که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
 رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض شد مطلعش اینست

ایشان را زدم آتش ز گلستان فتم کردم از برگ سفر بال و زبستان فتم
 میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
 شبستان رویا من تشرف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک سخن میفرمود و این جمله
 بالاترین صلات است میر رضی اقدس شو تری که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است بیان نمود
 که در ولایت یکی از طرفا که در حضور دوستی داشت این مطلع شوکت که

نغم عشقت ز بس بگدخت جسم تو انم را	بها عینک گذارد تا به بید استخوانم را
بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال سخافت و بالا آن صورت بها و پیش چشم بها	عینک کشید و چون این تصویر غایتی داشت در مجامع مردم مینمود و طبایع را و شگفتگی آورد
دیوان شوکت حاضر است قسطل از دوکان این صیغی داخل خراانه عامره نموده میشود	
دل از نظاره گلشن خرم بود مارا	گل گلین نفس دلنشین بود مارا
بیرون ز رفته حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آن شمع مزار ما
حسپیده اند چون گل عینا بکدر	از شه خند تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	دلمان از نیشک شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگذاشت کرد دل سزید از چون	هر از چشم پر زادت است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	مصرع بر خسته من مینماید جام را
قله ز شاه نامش ز دست می افتد	سجانی نامه برد هوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهری کار آید	چو تصویر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد قیب انجمن آراسی گلخان	شمع است چشم دیو پر سخنان ما
بود امید شکر خنده ام ز بد خوئی	که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است
صبح بر بهاد مید و عید خور سندی نماند	خنده دندان نما را استخوان بندی نماند
هر که دارد جلوه رنگین دل مامی رود	بلبل با گل تصویر از جا میرود
تعلقیها بمن قوت گرفت از ضعف پیر	قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم نرم خوشگن	ترا در خانه آینه تیرسم که خواب آید
مرا اسی باغبان باکی کنی آب از نگاه	گل کو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه آغوش آتش	که می آرد موج آب نگیل شوخی ناخ
محیط شعله خطرناک و من رساده لی	ز نخل موم تراشیده ام سفینه خوش
عهد شبابیت می سال دیده کش	ساغر بطاق ابروی شبت خمیده کثر
بخط یار رسد نسبت روحانی من	آن سفالم که ز خاک مستدم بجا نم

درین منجانه چون من کس حرص می نداشت	وله که چون نگرش بهر انگشت خود پمانه دارم
از لب من کی فغان دخواه می آید برون	وله ناله ام از ناتوانی آه می آید برون
مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است	
مفسر منیا کشر شوکت ولی گل میکند	وله جام می چون غنچه زر گش دست تنگ
برآمد آفتاب از حیب زلف عنبرین او	وله بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلزال گوهر از فواره یاقوت میجوشید	وله کند از آستین سرون جوان گلگون بستی
دور فوری شد که محروم اندمخ جوان بد	وله چرا کم مینامی چون می ته شیشه اساقی
سنت میکشی و زنده هم گشت دست	وله زاید صومعه را دختر زر گفت ابوی
مؤلف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بحدف نه ابوی بنیای صاحب کافیه گوید مضائقه الی غریا المکرم بالواو ولکن فیکر کن باریت حرمین شیرین فتم دیم که غریا ابوی او تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زبان واقع شده است شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الحلیل منخور اند و در جماعت فنون یاد کار والد برور ملی چراغی که از چراغ در گیر و مثل اول جلوه مینماید و عکس کلم از صورت شخص پذیرد مانند اصل بطور می آید ولادت انتخاب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائت و الف روداد امر و بلاد بلگرام برسد افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از مواند فوائد و الارزیه در حدین در مدح عالی قصیده عربی دارم در اینجا میگویم	
شمس انارتنا بنور صادق	مالا خ منها قوط صبح کاذب
ترجمه مقدس تفصیل در ماثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذده خمسۀ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت نستعلیق پذیرفت	
خبر بریز من یار غمگسار مرا	سموم بحر خزان کرد نو بهار مرا
اگر چه از منو چرخ ناخنی دارد	ولی گره نتواند کشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک بد	وله دست ارادت است مگر دست مرا
دلم از خار خار عشق ادوار گلستانها	وله نفس از سینه من بو گل آید ز تباها

در شاه بلگرامی

دران گلشن که سرو قامت جانان شویدا	وله	سجای طوق قمری دیده حیران شویدا
شاعر بزرگ غنیمت تصویر منیرم	وله	یک لحظه در جهان نه شکفتیم بخت
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار است
انمی ابد غافل چه زنی دست تسبیح	وله	بیعت بسو آگهی دست و بهار است
غیبت در عالم دون غیر بوس کالیت	وله	هست این طول تل شته ز ناروت
چشم دل چون نیست بنیادیده طلا سحر	وله	همچو کس در میان باغ بیدارم بخت
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آتی نیک لاج
منوذر ابد مسکین و طیفه کنج العرش	وله	ممن رسید ز پیر میغان عای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	جز اینکه کرده امی دو طرف دامان
در صحن چمن خوردن صهبافره دارد	وله	بالا حرامی حرامزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای بود
بر بر که زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در سحر دارد
بخراشک ندامت نیست حاصل دل	وله	صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نکلان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند
فریب سوده صندل مده امی بارنگین	وله	علاج درد سراز فیض زانوی قومی میابد
وقت آن شد که گل و لاله میدن گیرد	وله	از نسیم سحری سر و خمیدن گیرد
سر و در باغ زند شهیر قمری بر سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین تر ایا رشتنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بهمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	در خسته ما دارد تمام این کلبه ناستوار
روسم در انجمن چون شمع در زرقاب	وله	بر دریدم پرده ناموس مستورم
گیرم که دل از کشاکش زلف بر آید	وله	با سلسله خط معجزه کند کس
خط نیست رونما در آئینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیر از زلف غنیش

چند گوئی کریم چون طوطی	دل	قلع الله و تمم الاخلاص
عشقی ایا خود خام چه طلب غرض	دل	عاشق دل شوق را نام چه مطلب غرض
دل از دسی غیر سارا نموده بود	دل	آورد کاروان خطا مشکنا ب خط
چونیت شوق نگلشت لاله از ارچه	دل	بغیر عشق ز قطن کجا رچه خط
سیر و تا آسمان از سوز دل و دودم شمع	دل	تا نیا سودم ز جان بر گز نیا سودم چو
عند لیسان در قفس زار می کنند	دل	مسکند بر شاخ کحل گلبانک اغ
مرد صاحب دل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	دل	مدتی گردین ام گرد جهان چون کوه
عین فیض عشق مقام بلند یافت	دل	هموار سیر چرخ کند شهبو عشق
در باغ دل با چه قدر لبه دو آید	دل	آن قامت دلجو که نهالی است مبارک
هیچ مجبونی ندارد انقدر رنگ خنای	دل	بعد سالی میناید روی خود یکبارگی
جنونی کو که آشوب قیامت در اندام	دل	ز طوفان سرشک خویش جگر می اندام
دور و غش از می یکسا که ربوبی رسد	دل	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید بر تو
تا زنده شد باغ محبت ز گل نامه تو	دل	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
زاد بر دلم ز ناز خدنگی که داه داه	دل	دارد بعاشقان سرخلی که داه داه
بستم مگر گرچه ترا باز و قوی است	دل	پایم رسید است بسنگ که داه داه
عشقت کشیده است بگرداب محتم	دل	افتاده ام بکام ننگ که داه داه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل	دل	دامان او گرفت بچنگ که داه داه
رشته تقوی گستم یلی	دل	بر کمر ز ناز بستم یلی
در رخ او دیدم ام حسن ازل	دل	آنکه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانه عامره میر سید محمد قدس السیر در شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائه و الف
در بنگرام بخت الماوی خرامید و در باغ خود واقع محو دگر مدفون گردید مولف در مرثیه آنجناب
قصیده نظم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان بمان
حرف الصاد المله

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افزاینده ریایات عالیات اقلام امام ائمه معصومین است و مجتهد علماء سنجانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شمر گویند بجا است پدرش از کده خدایان ببار عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نمایافت و بعد وصول سن تیز حرم حرمین محترمین بربت و شرف زیارت علیا اندوخت و باریان دیار برگشت و با وصفی که سنی اند بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین قصیده در منقبت شاه خراسان انشامود چنانچه یکی از ان ایات این است

بند احمد که بعد از سفر حج صاحب عهد خود تان به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیر می متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت پدر خود خواجه ابوالحسن نقشبندی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدامی نام او را تا ابد الا یاد زنده ساخت و چون حکومت کابل در او اتمل جلوس صاحبقران شانی شاهجهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با وراک عقبه خلافت شافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسریند خواست و چون ایات صاحبقران در سنه تسع و ثلثین و الف جانب دکن بابت از آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سر می بیدار دکن کشید و در ایام اقامت برلمان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را وطن مالوف باز گرداند چون خبر قدوم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان مشتمل بر ستوده حضرت انشاکرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عتقرب در سنه احدی و اربعین و الف از دکن با کبر آباد عطف عنان نمودند و میرزا هم محرم سنه ثنین و اربعین و الف ظفر خان حکومت کشمر به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان بربت و پس از گلاشت کشمر حین نظیر هندوستان اوداع کرد و بدار السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطان صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصاید غریب و آهنگه در سنه ثمانین و الف جهان گذشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عند لب نغمه پرواز فصاحت صائبا رفت زین عالم بسوی وضه دار السلام

صاحب
میرزا محمد علی

خامه آذادانش کرد سال جلالتش	بیل گلزار حبت صائب عالمقام
میزاد رنبد بانواب جعفر خان که در او اقل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شمع بود دوستی داشت چون از بند	بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت
دورستان ابا حسان باو کرد محبت	ورنه هر سخلی بی پامی خود عمر می کنند
جعفر خان پنجره روپیه و بعضی گویند پنجره اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار نیز که فقیر خوش	کرده در بیاضی نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم
جذبه عاشق اثر در سنگ خارا میکند	کو بکن محشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیت از منصور گرم روانه میگویی سخن	از زبان شمع این پروانه میگویی سخن
شود در خلایق هر کرا الله میخواهد	نگردد گرد گوهر سبکس تا شاه نخواهد
جان مشتاقان غبار جسم صر بود	زود تر آخر شود شمع که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	پیچد مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیرال مارا	چون شمع ریشه باشد در سرنهال مارا
در کار عشق سعی چو فرما میکنم	مشق خون ز خامه فولاد میکنم
تا که قسمت شهید سنگ طغیان کرده است	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جسم که از خط خرد از بها افتم	همان خورشید تا بانم اگر در زیر پا افتم
به حالت که باشد گرد گلشن چون ضیا گرم	نیم نلکت که از گل در پریشانی جدا کنم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را به بند	بهر از خواندن بود دیدن خط او ستاد
رومی گردان شود ضلالت از دشمن خویش	آخر آینه بیالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن بکین شیوه عشق است بیجا	بیایان تا رسد یکس شمع حد روانه بیجا
دلیم بر خط از داغی بداغ دیگر آویزد	چو بیماری که گرداند زتاب در دلیان
تا نظر و کرده ام چون شمع در نرم وجود	گریه از هر سر مومیم راه افتاده است
ناخن هر که بخونتاب جگر نگین غنیت	دیدم داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بتیابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر نیست
ندانم سنگ از دست که امین طفل بشاغم	وله	که دارد در خون آونیه بازار بی کف نام
تا بمرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این جنگ جانستان سینه ام داشت
در خور پروانه ام نرم همان شمع شد	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق تبیتون آینه را برنگ دین	وله	خوشا کاریکه راتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل مازیکه گر	وله	چون رشته نامی شمع بهم زنده ام
بیل عبت بخورده گل چشم دخته است	وله	بر هر زریکه سال نگردد ز کوه نیست
بیش ازین برگرد گشتن چنین بنوا	وله	این خامی خام را پروانه در محفل گذشت
هماندم شادمان عیب میگردد از دست	وله	اگر صد نسخه از خسار او آینه بردارد
نتوان بکوه غم دل مار شکست داد	وله	از فیل ست کعبه محابا نمیکند
بهت میتوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با اینچنین معنی نهان زیر پریشانی
عاقل از دشمن عاجز محابا گذرد	وله	مشوای آنکه امین که نفس کونا هست
وز فکر زن پیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامی مرد را
سینه می استعلیم دل مانام زود فرما	وله	که آداب نشست و خاست در محفل
وامن نشین از کف عشاق سبیلست	وله	یوسف ازین گناه نزدان نشسته است
اهل کمال الب اظهار خامشی ست	وله	منت پذیرا تمام از طلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه بار بار میفرمود
 حل معنی تقریری میکرد سجای نمی رسید فقر دم نمیدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب
 و همه یاران عرض کردند همه زبان تحسین گشودند غلطه این بیت لفظ ماه تمام است که تقریریه
 و همین اشتغال بدرسکند و کتمان فکر باره میشود مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهری روزه
 و طلال رالب اظهار مقرر میکند و میفرماید که ماه سی روز در اظهار کمال خود منت طلال نمی پذیرد
 که روز سی پیش از طلوع طلال معلوم میشود که امر و ماه بکمال رسید بخلاف شهر است و نه روز و نه

که میرزا بهرگاه این مطلع فرمود

سر و من طرح نو انداخته یعنی چه
جامه را فاختی ساخته یعنی چه
یکی از فضلا بران اعتراض کرد که یعنی چه صیغه غائب نباید یعنی چه صیغه مخاطب باید زیرا که در
شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در مقام نقلی دیگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی
در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتش منبشین چشم گفت منبشیر
برادر من رفت و قول بدگو هم نکرد
و گفت وقوع یکی از نشستن و نداشتن ضرورت والا ارتفاع تقصیدن لازم می آید و آن جا نیست
فقیه گفته که مراد عاشق و ائمه مطلقه سوخته و مقصود قریب و ائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه
عامه که تقصیر و ائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نیست و گاهی نیست پس ارتفاع تقصیدن
لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد
این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی در جرم دل چرا
میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانیه
مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانیه مثل چنین گفته شود
میکنی بگانه را همان این مثل چرا + و برای مصراع ثانیه پیش مصراع چنین ساخته شود
میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع و اعظما و زنی این مضمون را
بخوبی می نند و این بقیه طول امل را میدهی در دل چرا + مصحف خود را با این خط میکنی
باطل چرا + فقیر هم درین زمین غری دارد از آن است در صف پر دانه بال نشان نه
ایدل چرا + سرنی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشند +
ماندخ اتی سر و الا قدر یاد رطل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع
کردن شمع را از خاک این سبیل چرا + زلف را پیچید در دستار پنهان کرده بود + و روبالا
کردن باز این آیت نازل چرا + از مخالض میرزا است بعد تمهید بسیار
و آن پنجه عوایا کلام ششم است +
که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضا بعد از مت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر ز تاکی بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند بوت را ب
اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید	
از آن شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض کجاست او روح داد عیسی
بزار کوه غم از بیکدگر فرویزد	در آن مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهنید کند	شبه سر را مات علی موسی را
آلهی خانه توار و خراب شود که چه آفت ما بر سر مخی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معطر است و گریز منقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد نظم قصید روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخالصن بر آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز منقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است	
بسیج تعریفی ترا زین بنیدایم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید خوانم ترا اتحقی سجا است از تو سرزد آفتاب سمان	
و آخر فقره گزیر را تبدیل کردم و هر قدر سنجهام که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب کعبه از میرزا و قصید خود تمام درین صحیفه رقم نیز نم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ما بیت بر بنو شمنان جلوس نماید پس در اصناف میفرماید	
امی سواد جبرین قامت سودا زین	مغز خال از نگشت مشکین لبان
موجه از یک صحرایت صراط مستقیم	رشته ات از تار و پود حامت خال
غنچه شرمده از لاله زار شمع طور	قطره افشوده از زمرمت در شمن
در بنایان طلب یک لعطش کوئی خیر	در حریم قدس یک پروانه ارواح
مصرع بر جسته دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان آتخات بر حسین
مردم چشم جهان بین سپهر اختری	جامی حیرت نیست گراشد لیا غنیرین
عالم اسباب از طاق دل افکنده	نیست نقش لور یا در خانه ات مشن

<p>از ثبات مقدم خود غدر خواهی میکنی بوسه دریا قوت خوابان دارد آتش زبانه تا شبستان فجاجانی ناستد چون شر نستی گر مهر دارد حجت پروردگار گر نه روشنگر آینه دلها خدرا میزنی یکماه دامن بر میان عرصه هیچ تعریفی ترا زین بنمیدانم که شد</p>	<p>پای عصیان هر گرا غریز از اهل زمین بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین چون ننگین هر چه داری این سیاحتین جامه و دست و خست پیوسته باشه بطن میدهی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین</p>
--	---

مولف گوید: مرحبا ای کعبه شرف چه الا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردونی
جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه + در نبای عالیت هرنگ مینای پری + ساکنان شجرت
مجنون صحر اردو تو + اسی سرت گردم مگر لیلیا می مشکین جا پری + بند ام حسان یا قوت مسلی ترا
میکند باشنه کامان سلبیله کوثری + بوسه نوشین یا قوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم + از تو امیرند خوابان
راه و رسم دلبری + از نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام و آینه اسکند
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خیلی در فن خود ما هری + مشت خاک
در نظر اما چه قدرتی + فیصل را در زمره مورسیا می شمیری + گرد تو سیار مار گردند مطروم با
جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آینه دلها مردم می بری + زراو کارگر
تنویر اعجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب اورا پنج وقت + هر که دارد حالت دوری
بجز ربی زری + داوود حادریناه خویش و حش و طیرا + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت کثری
بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افکند از باست آله اوزی + شاه مردن
صفدر نردان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحہ ایام نقش کافری + نور سیمای مدعی
عسل منضی + افتخار دوده آدم ز روشن گوهری + پیش آنگی که اول چشم او میدار شد
در حقیقت ان صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمیراوست + ختم شد بر ذوالفقار
حیدری خوش جوهری + حارسان نه حصار سبر گردند آفرین + چون بیازوی مبارک کند با حشیر

ضعیفی در خاندان غالبش آمد قدم
 سرزبانمی علی بگذاشت سالار شل
 رتبه کردار را افزود و دوش مصطفی
 محبت فرمود خاتم سایل را بود رکوع
 نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز
 غلط و دواعطی بخیر یک نگاهش رو نمود
 گرمی هنگامه فردا اگر برسم زنده
 باز شهب فزش سازد دیده در راه
 بر در شهر بنی رنگ آهانت ریختم
 شاه عالم بر در اطل غنایت گستر
 حلقه چشم حقیقت بدن کرامت کن مرا
 عند لیم نقد داغ دل مرا انعام کن
 منتظم گردان مراد سلک صانع حضور
 منت از تو که در ذیل غلامان قوم
 تا کند شب خاک را در طلیسان سوسنی
 باد داغ سینه اعدای تو بخت سیاه

شیرزبان اسد بوده است جبار
 در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
 کرد جبار آسمان شیر غزین صفدری
 کرد این احسان بالا دست را گرد آوری
 طاعت مالی با و ضم کرد وجود حیدری
 مهره خورشید را در طاس حریخ چندی
 چون گل خورشید گرد آفتاب محشری
 حفظ والا چون کند بکشد بی یادی
 تا بر آیم از طفیل آفتاب از شدنی
 جانب درگاه اقدس کرد خنجر بهری
 چشم دارم این غنایت از توفی بخشنی
 بر گل احمد مبارک باد ز جعفری
 تا کنم حاصل مقام شکر بل بودی
 میزنم آزاد زین از تلاش قمصری
 تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری
 باد شمع بزم احباب تو روشن تجری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکار
 احبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با
 آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنه از سنگ بر آوردند و بالایی او آن یا قوت مجوف را گذاشتند
 و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آسمان
 میزد و طوفانی و حشایان داشت خیال را آدم در دست و پای پیچید و مایه میان بخور سخن را حلقه
 در بینی گشاید آغاز حال از اصفهان بهت خرامید و پنجم ربیع الاول ثلثه خمس و الف بملاز
 صاحب قرآن ثانی شاه جهان میبایستی گشت و قصیده ستایشش بعرض رسانیده هزار روپیه جایزه

در شهر بنی رنگ
 آهانت ریختم

اندوخت مطلقش است ۵

زهی جهان خدا سپهر فضل و کرم	بزیر سایه قدر تو نیر اعظم
خان آرزو در مجمع التفاسر که یزدروزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم نبت شاه جهان بادشاه سیر باغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره می می رویان باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اتمام سواری بهمان میشود و بیگم فیل سوار تیغ می آرد هرگاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غره پشت بام حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند ۵	
برقع سرخ افکنده بر دنا ز باغش	تا نگهت گل بخته آید بد ما غش
بیگم ظاهر از بید ما غی میفرماید این کیست اورا کشتان کشتان ببارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشتان میرند و مکرر امر میشود که چه میخواه باز بخوان میر بیلین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجره روپیه این مغل ابد بند دار شهر سرون کنند در وقت تحریر این صحیفه موجری از غزلیات میرصدیدی بدست آمد و از ان این ابیات انقاط پذیرفت ۵	
چه پیره از گل رویش بوس گدخته را	بهار فیض تجستد جنون ساخته را
بونی ز بزرگ گلبن مقصود مانداشت	چیدم دسته دسته گل احتمالا
در بیج گاه او دل خورم نمیند	آئینه شکسته پسند و صیب ما
باین شادی که از ادسی زکشت جمیدید	حساب عمر میگیر و همین آینه خود را
اتشم بامن کسی اخم بودن صفت	فصحت صلی نباشد و رقفا جنگ مرا
شباب آلوده از بزم که می آتی بازمی	که از آب عرق پر کرده چاه رختان را
دست و دل باید فراخ از جود صفا	تنگ چشمی سید بدست گشتی غزال را
از چمن بلیل شهر آمد که از حسن تیان	گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز سر زهی که مراد یخت برگشته است	بروز کار تو از بسکه مسایرین است
از سحر گر نیست بلای ترو لی	بد تر ز سحر از غم پیران نردن است
چهار آینه ز خصم دشمن است چه پاک	توان چو جوهر آئینه اش باده شکست
حیف و نیکی در صیب یک کل از گردن بر	هر کسی در خانه آئینه همان پوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم هست
در پله خود باش چو شغال ترازد	وله	تا خلق برابر بند و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آرائی ننیدند	وله	چو گل بهفته میو شد اگر صد پیرین دارد
سبب مضطرب شدن مرغ دلم بدم	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکت بدل خارم ازین شک که گلبر	وله	دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید نا توانم و صیاد بید ماغ	وله	ترسم که تا بخشر باغم بدام بند
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود بخواجه	وله	مردم همه آئینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری می ده	وله	مبادا که دیگر بهیاری نیاید
مصاحبی که از و بند بردلی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت بهجران بخت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خوار بهم پیش بخت	وله	قسمت غنچه مانیت که خدیو رود
هاری چه بندی دل که ده زود گر زگر	وله	بروی بستر زنگ خران بهار می افتد
نشیند خوب را از سهل چنر آواز چو	وله	سرموی که در چینی بود عیب صد افتد
ز چشمش دین ام از کشتن دل تطفه بچد	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد ز خون افتد
ز گفتگوی دو گچ رست در میان نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل و نودیم	وله	که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک
از آن چون بادریان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانت پیرین تو شم
مانع عکس تو از خانه خود میگردم	وله	زنگ آینه صفائی است که من نمیدانم
در شب نور زور در دست بهیاران	وله	ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنم
از یار دور کام مجوید که بلبل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوای
در حین سوختن از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلت به طر فی میل کرده است	وله	ترسم در از دست بیجا کند کس

من آنکه د بار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان در جامه مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم
<p>صدام تخلص صمصام الملک سلیم الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوانی اورنگ آباد صمصام الدوله شهید امیر بی نظر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم بیکسانی میزد و با فقر اخلاص خاص داشت روزی با فقر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است مرا براه محبت و مشکل افتاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است به مطابق معنی ظاهری یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات ستغذ و بخاطر این معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است سباده اسوامی معشوق دیگری اورا کشد شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاد است سباده اسوامی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان باثر الامر که تصنیف نواب مسطور است فقر الحاق کرده ام سیوم رمضان الله احدی و سبعین و مائه و الف آجیات از حشر شهادت نوشید و در سلک احیار عند ربهم منتظم گردید مولف گوید ستر او صمصام الدوله آن امیر والا دانش گاه ناحق شدن کشته در کین گاه دغا و مظلوماه به ازاد بعضی میرساند تاریخ باران شنوید کردند شهید تا کسان سید را انا الله اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سینه اش نیز و اربعین و مائه و الف وارد آنجمن وجود و در سایه پدر والا گریست یا اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید و احوال در سر کار نواب آصف شاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی و کن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است و در مکتوبات و آداب متانت و آیین مروت در اقران خود کامل نصاب حکم ارث ارتباط او با فقیر درجه کمال است و چون در نقطه تار محبت دل را بدل نضال و لهذا ترجمه او درین صفحه جلوه نمود اول و قار تخلص میکرد ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر صبران عرض میکند</p>		
به گلشنی که نو سرش طرب باشی		چه لازم است که چون گل لب لب باشی
برامی درویر عالمی تویی صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
با نظار تو آری سیم خانه چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

فکر صدام از رنگ آبادی

ول	کیست از عالم کند آگاه دلدار مرا	ول	در فراقت می سپند دل هم از امار
ول	صد شکر جز تو نیست کسی بخشین دل	ول	باکنده ایم نام ترا در نگین دل
ول	بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	ول	پیش نگاه داشت اگر دور بین دل
ول	در گرانبار می بود رفعت که حال از کون	ول	بپیر و بار سبک بردست و سنگین بدست
ول	بعد استعمال بومی عطر کا بدیدم	ول	قدر کمتر ساز خوبان هر چه است آید
ول	پیچ با سخن نرزه گرا سخنان	ول	که منتفع نشود از جواب کوهی
ول	تا بغفلت بر دل من ناوک انداختی	ول	باز گشته نامی مرقان ترا فیدام
ول	سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	ول	که خبر جواب نگردد صد از کوه بلند

حرف الصدا والمعجمه

ضمیمه تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با سیمی بود و پیر تو ذهن و قافیهستان سخن افروغ
 آگین منمود یکی از اجداد او بولایت ایران بنهادند و تولد او در هند واقع شد و ولایت زابل
 او غلط شهرت یافته در عهد شاه جهان بادشاه بخمت بخش بگری و وقایع نگاری عبد رسول
 مامور بود و یازدهم رمضان ششصد و ستین و الف از ان هر دو خدمت مغرور شد و بپای
 و امینی بندد که منسوب گردید و باضافه منصب هم مبارکی گشت اخلاص شاه جهان آبادی
 در همیشه بهار مینویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کجوه رباعی مشتمل بر دعایه و تاریخ
 فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صلحه همان ساعت مرحمت گردید رباعی

امی خزنه سون تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز بی شکون فخت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و از اینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن جدا افتاد برادران میرزا روشن ضمیر از بنابر
 خود را بر کاب خلد مکان رسانید و شیرخان در مرآة انخیال مینویسد در آن هنگام که مشیت
 الهی عالمگیر بادشاه را بر سر فرمان روانی توفیق حفظ قرآن از زانی داشت میرزا روشن ضمیر
 رباعی در تنبیه حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شهر و شاه سر می
 هزار روپیه وجه صلحه مرحمت گردید

محی الدین مصطفی حافظ توفیق توحامی شرع و حامی توشارع	صاحب سیف و مرتضی حافظ توفیق توحافظ قرآن و خدا حافظ توفیق
--	---

وفات او در سنه سبع و سبعین الف و مرقد او در بند سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حج
شریفین وقت عبور سورت بر گزارا وقت و فاشه خواند مقبری و مسجدی نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص تها و عدم المثال بود و بهیچ
مکسور کبیر مجهول و سکون یا استخوانی و با و یا نسبت در آخر تخلص سکیر و بهیچ زبان هندی ترجمه
عشق است و یار جانک را که کتابی است زبان هندی در علم موسیقی و رقص زبان فارسی ترجمه
منوده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آورگویی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه را رسوخ شنوانی نواخته اند طوطیان هندی هم ذالقه را بشکر زری خیلی متلد و ساخته
کسی شناسی قافیه اسنه ثلاثه است بغرض سخن برسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حریف که مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل تار شلله و حار محمد و صداد محمد و ضاد محمد و طار محمد و
ظار محمد و عین محمد و حلا حرف اسنه دیگر مثل پاره فارسی و ژار فارسی و ژار هندی و ژال
هندی و ژار هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب می رسد
و اذخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه خیزی است و در زبان عربی صیفه
مذکر علییه است و صیفه مؤنث علییه و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سه شکرت
طافه تفصیل کرد که صیفه مذکر جدا کرد و صیفه مؤنث جدا و برای خنثی صیفه علییه سوای
مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینک زبان هندی بهاکا نشخوب ندارد و
نوعیکه زبان عربی و فارسی شردر کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهر هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعراء عربی و هندی با نسا است خلاف شعر فارسی که اینها بنابر تغزل برآمده
نداشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی و غیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعراء عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امار و موه اند لیکن اصل تغزل آنها با ناست و بحور عربی و فارسی
 و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و کف و نخل و سریع در هر سه زبان
 است تقارب را در هندی بجنک پرات گویند ضم با موه و فتح جیم معنی آن مار رفتار و دنا
 آن هشت رکن گذارند و کف و نخل را از نیکی مانند بکتر و فغانی و بنا آن گاهی هشت رکن گاهی بیشت رکن
 گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
 در آخر و هفت فعل را در میان آرند و این فعلن تجرک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
 مصراع فقیر که بر وزن هندی و گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را
 سوره نامند بفتح سین مجهله و فتح و او و تشدید یا تختانی و گاهی در سوره سبب خفیف آخر مصراع
 را حذف کنند و سریع در اصل و آره عرب است فعلن متفعلن مفعولات است فارسی
 آنرا مطوی استعمال کنند یعنی متفعلن متفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار
 از جمله آن مفاعله متفعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دمیته القصیر گوید
 اجل عمری صدق القابل ۱۰۰ آنک حق و هم الباطل ۱۰۰ و بجای مفاعله متفعلن هم می آید
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوبابی گویند بفتح جیم فارسی
 و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن اسوره نامند قافیه در وسط مصراع
 آید و خوش آید است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فعلن مفاعله چار بار و بحر بسیط یعنی متفعلن فاعله چار بار زبان عربی در کمال مطبوعیت
 است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده معنی
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب
 نیست بویصری صاحب قصیده برده گوید ۱۰۰ محمد سید الکونین و الثقلین ۱۰۰ و الفرقین
 من عرب و من عجم ۱۰۰ مصراع اول بر تفعیل تمام شده و نون از مصراع ثانی است و در
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرزه آرایش میدهد و سبب
 ردیف تنوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نسبت مکرر نیست
 اما لطف نمیدهد ۱۰۰

حرف الطاء المهمله

حرف طاء

طالب ببل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت والا می نواز د و پایه او را تا سدره
بلند می سازد آغاز نامه شباب سری بگلگشت می زند کشید و چندی در اینجا بسر برده نزد میرزاغازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قدما میبردخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزاغازی دوباره خت بدیار میزند کشید دیانت خان بحریف او بمبا مع خلافت رسانید بادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور در اتفاقا طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده میبرد و او را
نشا و حواس او را معطل می سازد و گنگ شدن اصلا زبان بنطق آشنا می شود دیانت خان ازین
صورت نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجمی و نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء و
سرگیریان نشویر فرود برد و قطعه اعتذاری بجهان وقت بر سبیل نداشت بنام دیانت خان نشاء
کرده ارسال داشت این دو بیت از ان است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شدم زان زبان نمیگوید	که گشته بودم مرا خشک زان زبان

دیانت خان بعد بطالعه قطعه بخند پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد
از اعیان دشت بیاض است بمثانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی بیکمای
رورگار نیز نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسته انحراط یافت آخر از
حمت به جهانگیری جدا شد بصاحبقران ثانی شاهجهان که در ان وقت در خیر منردی بود پیوست
و بمنزله تقرب درجه پهای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمضرب دو هزار می و انعام هشت
هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی و کن با مور شد سپس بقلعه داری
احمد نگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمضرب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در همین سال مطابق شته اربعین الف حجه که در احمد نگر خت بدشت بیاض عدم کشید
طالبان چسب که مراد را اعتمادالدوله جهانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی بنظم او از ان است

و وصف اندام طبعیت که هرگز	ندارند با هم سر سازگار
یکی را فرو مانگی کرد شاعر	یکی را بزرگی و عالی تنبای

<p>من آن شاعرم شکر بید که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مهر تو دارم چه حاجت بچهرم</p>	<p>رنجت بلند خود امیدوار درو بنیم از چشم نا اعتباری بمنصب چه شد نیستم گر نهاری مرا مهر داری به از مهر دار</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مراد معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشعرائی رسانید تا رنج بدافنی و دیگر کتب معتبره مطلق اند که اکبر بادشاه از پاپیه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید و جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریق پیر ریش متیرا شد و وقتی طالب راحل ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است</p>	
<p>سفر میکنم صاحبان ورنه من بناخن نه باتیغ از روزه خود سروریش و ابر و بروت و مژه از و این گمراه خدا گشته را که سنبل چو آتش دامن است چو من را سهم خارج از رسم تو و گرنه بایمان ابروی تو</p>	<p>چه سر بلکه گردن تراشیدی من این شست سوزن تراشیدی برسم بر آهن تراشیدی نه از بهر خسر من تراشیدی پی زیب و امن تراشیدی که موقت رستن تراشیدی سرا از صفی تن تراشیدی</p>
<p>عمر طایبکم و خاکرد و در عین شباب شسته است و تلشین و الف استین قضا چراغ حیات را خاموش کرد طایب در وصف قصیده گفته و عجب حق این خد متکر از کامل عیار بجا آورده</p>	
<p>مان امی نمکین آهونی مشکین آهواگر از ناف بود نافه کشا پیت ستانه روی بر ورق لاله نرسین از صلب که گیر در حمت نطفه شب و روز</p>	<p>از زکس ستانه کنی غالیه سانی بر گوشه چشمش اثر نافه کشا با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبا کار ام نگیری دمی از نادره زانی</p>

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود
 سرعه بریدن نقد از حالت گفتار
 دایم رانگشت خوامی نراکت
 داغ اندرز قمار تو کجکان درون
 بر لب چشمه زنی غوطه سراز بر
 در گونه شبیهی نبی شعله زن اما
 خاک قدمت صاف تر از آسمان است
 زیر قدمت فرش در قهانهی افشان
 گاهی دو مین سبب لسان لشعری
 بالکه برین است سر و دوزیت
 خون در دینت موده بنوعی که دم
 آن بخرطه که طماوس حرامی کنی
 خود از درواحتاسی در و سیمه است
 زان و که در لازم زانونی است
 اینجا مشکین قم اسجوریه است
 دارمی بر شیفه سودا می نهانی
 دوزیریت زمزمه است همانا

از بوسه تر غارض خواب خطائی
 تو با سه مقطوع چه سان غم سرائی
 مانند عروسان نفس جلوه نمائی
 بالکه چو طماوس همه رشتی باری
 صد گوهر ناسفته بر آرمی چو برائی
 هنگام نوالب نهی لب نانی
 هر خنده تا ساق نهان در گل ولای
 از جنس سمرقندی و از جنس خطائی
 گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
 صد غم سرائی همه رمزی وادائی
 آلوده نگردد بکعبه عضو ریائی
 بریای تو فتند تدروان یوایی
 شک نیست که موسی بنان تو عصا
 بزرانویی تو کرده صرر تو درائی
 امی شغل تو خون لف بتان غالیه
 در گوش دلم کوی که مست چوئی
 ورتو طبع مدح جهان داود بانی

ایضا از تخلصات اوست همید بهار میکند و گوید

بر دم طماوس گل بو یا شود
 بسکه آتش فیض نم گیر دزار
 مرغکان افتند مست از شارب
 اندران فرصت چو یا بند آگهی
 طوق قمری را پر د آب از کنار

از ملاقات نسیم گلشنان
 شعله شناسی شاخ ارغوان
 همجو رگ از صدمه باد خزان
 آب و باد آن رنجران بون
 تاج بد بر آبرو باد از میان

این خبر چون از زبان عنذلیب غنچه سامان یکجهان چین چین وان دوزخا نکی را در کشته پس پی حکم سیاست آورد	آشنا گردد بگوش باغبان پیدا ز غیرت بخود چون حیران از قدم تا فرق بر بند گران سومی دار العدل دار اسی زمان
---	---

بعد تہیب موسم گرام

زبان موسن از تنگ قنارہ چون کوک فنج فرزانہ عدم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایت میکند و خامہ را از سحر بر اشعار غزل معاف داشتیم کہ تذکرہ ما
اشعار انتخابی غزل اورا از میان رده اند و کمتر مایہ گشتند تا بغیر خاصہ رسید

گلگل زیادہ چون پر طاووس شہ امادہ ہزار دہن بوس گشتہ

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آوردہ و بنام میر عبد الغنی تفرشی کہ باب الغین مجمع
ختم نام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت کہ عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت حافظ
و فاضل شیع محمد علی خرمین و والدہ داغ غنچہ است نہ کور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشتہ اند بمعنی
تا یاد میکند کہ بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفاس این رباعی بنام میر عبد الغنی
تفرشی و زاد علیخان سخا تخلص سرد و گرفتہ

عم برہ و فاشستہ غمت در پیش تو قدر ہر سگی بیش از تنگ	ول خد تو بد بگرہی تیمم غمت ما این ہمہ استخوان شک تیمم غمت
--	--

و شیخ محمد علی خرمین و والدہ داغ غنچہ رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آوردہ اند میر عبد
طالع عجیبی دارد کہ متاع او مفت بغارت میر و طافہ اینکہ خان آرزو در مجمع النفاس
ہمین یک بیت و یک رباعی از میر آوردہ است و قسمت طالب آملی در رباعی در حصہ سخا
و غنی بیچارہ فقیر گردید

حرف الطار العجمہ

طہر فارسی حکیمیست قرین ابو نصر فاریابی و ریاض فلسفہ را سطرۃ شادابی بنابران
اورا صدر الحکما مینویسند و شاعر است حسن تقریرش تفصیل شرح خواطر و جوامع تحریرش

در مجمع نفاس

خدا من جلا بصر او بیا نش به نشاط آوری لیالی منی و نسخه دیوانش قابل دردی درام آفری
تا وح قزل ارسلان بود آخر از درنجین نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محبت و بلوازم
اکرام اخلاص یافت سال وفات او روایت دولت شاه هفتمنه ثمان و خمین و خسماته و بقول
صاحب هفت اقلیم هشتین و تسعین و خسماته بشی در مجلس اتابک این باعی انشا کرد و هزار بار
سرخ صلوات

سختیت زمانه را بجای تو
سیر دل من باد فدای تو

ای درو ملا که دعای سر تو
باد ستمن تو بنام شمشیر تو گفت

بر اثر آن این باعی گفت

وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک سوت
کردند موافقت که بو بکر حق است

شما ز تو کار ملک و دین با نسوت
در عهد تو رافضی و سنی با هم

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظلم بشیر از و ای حکایت نسبت با اتابک ابوبکر و الی انجا
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه ستاخر و مدوح شیخ سعدی است که در هفتمنه ثمان
و تسعین و خسماته فوت کرد و الله اعلم ظلم قطره طلب شتر گفته و بعضی قزل ارسلان ساریند و
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از ان قطعه است

کشد وفاق تو همچون شتر شیب فراز
چو اشتران عرب بر نوای ابل حجاز
نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
نه از نهایت کار آله و نه از آغاز
قاده چون شتر بهیارد در تگ تاز
که صد شتر نکشد آن تعبیر مای دراز
شنوده ام که شنوده است شاه نبدوان
بما تهاب قبولت سز که یا هم باز

ایا شهی که فلک اعمار در سینه
سخر بر نفس در آمد ز شوق محبت تو
زنا تمامی خصم تو چون شتر مرغ است
بسان شتر و لایب گشته سگردان
خدا یگانا من بنده مدتی بودم
کنون ز بنی شتری هست بر دلم باری
حکایت شتر و ما تهاب و اعرابی
مرا که در شب افلاس گم شدن است شتر

ملک است بقصه اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن دامان و متحیر گشت که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که محارث شراب دختی بند شد شتر استاده است خوشوقت گردید و ماه
 خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرده **ما ذا اقول و قولي فيك ذو خصر** و قد
 كیفیتی لتفصیل و الجملا **ان قلت لازلت مرفوعا فانت كذا** او قلت زانك ربی فهو قفلا
 یعنی چه گویم حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایشش ندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از
 تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چینی یا گویم زینت دما در برابر در دکان من
 پس اے تعالی کرده است حاجت دعا می من چیست دیوان ظهیر آینه خانه صفا و جلوه گاه پرزادان خوش
 سیما است از جمله کلام او قصیده است هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میثناسد که قوت مطلقه
 او بجه مرتبه است برخی از شیب آن بقلم می آید

گل از سراچه خلوت رود بصفه یار
 اگر بنوک تم صورتی کنند گار
 که مدتی سرو کارش نبود خربا خار
 که باد غالیه سانی است وابر لوبار
 فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
 چرا برقص زدن خوش برآمده اینجا
 دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
 چو شامدان خط بنفشه رسید کرد عمار
 هنوز ناشنیده در ششم او نشان خمار
 درو چنانکه در اثنا سی سال فصل بهار
 چنانکه نگهت عنبر طبله عطار

سپید دم چو زنده بر خیمه در گلزار
 ز اعتدال موا حکم جانور گیرد
 سرو و خار کن از غنای نیست عجب
 عروس باغ مگر جلوه میکند امروز
 کلیم و از شاخ دشت بلبل را
 هنوز کسوهی در نیامده است برقص
 هنوز ناشنیده سوسن بنده عهد ازاد
 چمن بنوز لب شیرا برناشته
 بناد ز گرسر غنا بخواب مستی سر
 جهان باین صفت از خورمی مجلس
 ز خاک مجلس او بومی خلد می آید

ظهیر محالض خوبی دارد از ان جمله است

تاج دین مفرح احرا جهان برانیم
 بعد شاه جهان باز و سلمانی
 کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

ز انکش محنت من گل بدمد گر خواب
 و گر مکن بد و زلف کافرت که قوی است
 بهر حق که کنی بر زمانه بندی جرم

زمانه را همه دانند کونیارد کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر عنایت شاهم چو جنگ ننوازد رسید ناله من در فراق ماه رخ اگر بجزت خسر و غیر صد زان است	بزدورگار جهان پهلوان ستمکاری مزارسد که رسا نغم با سمان فریاد چونایمی حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند مهر و کیویش که از سپهر برین تر برست ایویش
---	--

بعد از این چهار

سخن بوسن آزاد نمی آرم گفت دوش ناگه سخن او زبان آوردم چند گویی سخن بوسن و آزادی او	آن نغم از سخنی باشد و از بی نهری آسمان گفت سزد کز سرین در گزری مگر از بندگی شاه جهان بجزری
---	--

دولتشاه گوید اکابر و افضل متفق که سخن ظهیر ناز کرد با طراوت تر از سخن انوری است و از خواجہ
 مجید الدین بکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا
 عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است معنیش بشاش و ایفا و
 مولف بعرض صاحبان طبع سلیم رساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت
 از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمیا بد که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الانتحاب
 میباشد کیفیت کما حقہ از دیوان عام او که بارگاه جمیع زوایای طبع اوست سمت وضوح
 می یابد دیوان ظہیر انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظہیر دارد اصدا گرد
 کلام انوری نگردین مناقشه در بدیهی اجلی غیر محکا بره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول
 شکر الله استهزا کرده و الفاظ ناملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا و کمال حسن خلق بود
 صدور انقیص نام از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر غارت میگزد و شاید قافیه انوری
 میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد
 وزیر که قاضی قم را غزل کرد و نوشت بالها القاضی غم قد غلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما
 غزلتني الالهة الفقرة المیشوتمی غزل نکرد مرا مگر این فقره خمس که قافیه جاس فم باعث
 غزل شد پس انوری همین می خرابی کرد و درینولاد دیوان ظہیر و انوری بمطالعہ فقیر آمد و دستاو

در تشبیهی و تخلصی متفق شد که کلام هر دو در اینجا رقم غیر نم که انداز هر کدام فی الجمله مهم میشود و نظریه

چون بر زمین طلسم شب گشت شکار پیدا شد از کراته میدان آسمان دیدم ز زرخیزه برین تخت لاجورد روی فلک چو لجه دریا و ماه نو بایر مثال مایه یونس میان آب یا همچو یونس آمده برین سطح جمعیت در معرض خلاف جهانی زمره وزن من با خردمچه خلوت شتا فتم باز این نقش و لعن شکل نادر است آن شاهدار کجاست که این رخ شوخ چشم اگر دوزن ز جامه که بریده است این طراز اگر حرم کوکب است چرا شد چنین دوتا گفت آنچه بر شمر می ازین جمله نیست نعل سمن شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد کسوت عباسان شکار شکل ملال چون سر جوگان شهریار تونی که آن بخط خفی کرده شد نگار مانند کشتیسی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کنار اقطاده در کناره دریا خیف و زار قومیش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که اسی نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد آتشکار از گوش او برون کند این نعره گوشوار گیتی ز مساعد که بوده است این سوار در میگرد است چرا شد چنین نزار دانی که چیست با تو بگویم با مختار هر ماه بر سرش بند از بهر افتخار
---	--

نظم این تشبیه با سلوب مرغوبی نظم کرده اند نقد هست که بیش از تمام تشبیه تصحیح او
بذکر ممدوح درست است

پیدا شد از کراته میدان آسمان	شکل ملال چون سر جوگان شهریار
خلاف قاعده تشبیه واقع شد و با تحایل او در حقیقت ملال و استفسار را از خود کرد و در این آیند می آید منافات دارد و التور می گوید در دش سلطان چرخ آنده فام به آنکه دست شاه است غلام به از کنار زرد گاه افق به چون بدست غروب دوازدهام به دیدم اندر سواد طره شب به گوشوار فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل خنگ دستور است به قره العین و فخر آل نظام به التحال بیان تشبیه تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین یون بعد از	

شن و اصل مالک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرا مایته را بعد پیش از ظهر و الوری در جمعه محمدی
در باب اللباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد و زیر گوید

مه گردون مگر بچار گشته	که نالیده و تنفش بگرفت نقصان
لسان گوی سیمین بود و اکنون	را آمد بر فلک چون نوک چوکان
تو گفتی خنگ صاحب تا ختن کرد	فکند این نخل زرین در میان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و شبیه باده نویسنده تلون طابع
و تنوع سلاقی را مشاهده باید کرد که خاقانی و الوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نور اوصاف میکنند مع هذا مذاق هر یک دام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند. ماه نور چون حامل حلقه بگردانید
محتسب گوئی باده روزه جام می شکست. آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواص کرد کم. دامن بکلیش را بسبب مغرور ساختند
دربان چرخ را گوئی چه سهوا افتاده بود. کان ه سیمین برین دامن در خواستند
یا شبانکه قصد کردند اختران تب زده. کاسمان طشت و شفق خون با شستر ساختند
نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح. با مثال طوق سپ شاه صفر ساختند
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس ضمیمه قاف گفته بر وزن شنامه و صاحبان
قاطع بفتح قاف بر وزن شرار و تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جابر و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در مقصیده
دیگر گوید مه در عوامی بابل چون یک قواص باشد. خیاط بهر سحرش رفته مدور
یا رب ز دست گردون چه سحر نماید. گر نه از آن قواص نمی کنند کمره. و شبیه
شمس الدین طبعی هم این شبیه و مخلص را استعمال میکنند. ای نور بخش حرم ندانم چه سحر
مانا که طوق مرکب خورشید کشوری. چون زرگران صنع ترا می نگاشتند. پنداشت که قناب
شهنشاه خاوری. بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست. چون ز ورق ندهب دریای
احقری. از نور خویش ظلمت شب را مد و فرست. اگر شمع خم گرفته این بیفت منطری.

چون عاشقان حسنه جلک پیش ازین متاب : با رومی ز گذشته و با قدح : ایمنه که
 گفته شد همه او نام باطل است : با غل سمند آصف جمشید گوهری : با این قصید در دیوان
 قاضی شمس الدین طلسی منجمه وادین نوشته یا صد سال که ذکر آن ترجمه انور می گذشت موجود
 است طرفه اینکه قصید مذکور در نسخه از دیوان انور می هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
 که جزو مجموعه یا صد ساله است قصید مذکور نیست این معنی تا نید میکند که قصید از قاضی
 امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند : برآمد ماه عید از اوج گردون
 طرب چون ماه نوشد مردم افزون : بلور آسمان نونی است یا عین : که بیرون آمده
 است از فلک بحون : بگذشت است چندین نقطه را بجم : اگر یک نقطه باشد بر سر نون :
 بین اندر کوع آن پاره نور : هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون : همانا حلقه گوش
 سپهر است : که دارد از کواکب در مکنون : سواد شام در پیش مه نو : مگر لیلی است در بهلو
 مجنون : چنین ماه نو و عید خجسته : مبارک باد بر ذات همایون : و بدر چاچی ملقب بفر
 زمان با وصف بدر بودن هلال رامی ستاید و گریز مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
 دلی بنیاید : این ابرو زین هلال رمضان است : یا غنچ سیمین بتنگه مان است :
 یا پاره نور است که بر جیب کبود است : یا بر سپهر سبز سجاده کمان است : یا پاره سیم است
 که بر ساعد رنگی است : یا یاسی سیم است که بر نیل روان است : بر خوان فلک در نظر مردم
 صایم : که قرص دست است کهی نیمه نان است : یا ابرو زلال است که بر شهر غنقا است :
 یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است : یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است : یا غل سیم کب
 سلطان اوان است : سلطان سلاطین جهان شاه محمد : کلام و زکین بنده او فخر زمان
 و سلمان ساوجی اینز ماه نور انگشت نامیازده : دوش بر لوح فلک خط معادیده اند
 صفح گردون باب زرمحشی دین اند : ز ورق زرین که در گرداب این دریاسی نیل : غرق
 شد چوبی از ان بر رومی در یادین اند : مردم باریک بین اند خط تاریک شب : با
 باریک در روشن معنی وادین اند : مشرقان خاک بعد از غول شاه نیمروز : بر سر نشو و یک
 شاه طغر ادین اند : کرده اند احیاء دین عبومی زندان می : تا برین دیر که برین جلین

دین اند. آسمان کوه قبا سی سبز زین می رود. از طراز سیگون و شش مظهر ایدم اند.
 استخوان پهلوی ماه از سخافت شد پدید. با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دین اند.
 مولانا نظام استر آبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلند می آویزد و طفل
 یک شب است آنکه باشد شش رفتار به خمید که چهر پیری ولی بود بکنار. چشم از خرد
 زورق بر از نیل است. در آب غرق شود و زورق پر بار. ز کوه کندن فرامید.
 خنجر که به چو نقشه نشیند سنگ کهسار. بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت.
 که نقشه شدن گرویش و راهم بسیار. ز دور در نظر آید چو استخوان کسند. نشان باوک
 انگشتش از صفار و کبار. هر نقشه شو کند جابجا ک بالایش. کند ز قد نگو سار خویش
 طاق هزار. بروی خود چو کشد دزد روز برقع شب. بود بهام و تو بهیچ مردم عیار.
 کشید صیرفی روزگار نقره خام. بروی سنگ محک بهر امتحان عیار. گرفته گوی بخت
 و میر و بشتاب. برانی بازی طفلان یا سمن خسار. بود چو داسن و بی شکل خرمی گیرد.
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار. بود معانه چون لاله زار اطر افش. ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار. شود مدارج قدرش بلند سر شب. چنانکه مرتبه آل حیدر کار.
 ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد و شب نجوم از مجموع مردم نشان
 آورده اند. و زمره نو تاز و حریفی در میان آورده اند. فی غلط کردم که می سیما بتان مغربی.
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند. باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد. برگ
 کاسی بهر آن از کهکشان آورده اند. زرقنا قفل بدکان بلکه ذروان قوی. تاب
 در دنیای قفل دکان آورده اند. ز نشان چشتی بمغرب شا که گشته بود. جام زرتادان
 پشت ز نشان آورده اند. بر سر سلطنت بهشت شاه رنگبار. از برای پیشکش انجم
 کمان آورده اند. تا قلم را قط زنده احوال سنجان قضای خادمان این و سبتان استخوان آورده اند.
 ابر گلگون خاسته از سوس کوه باخر. بهر طرف نام نیل نادوان آورده اند. نقش بند
 قضا شریف با اوراق سیم. بهر نقش می طاق آسمان آورده اند. و نیز از محقق
 سلیم طرانی نیز بهر طیف ماه ناخن بدل منزه نماز شام که خورشید ازین سرای سرور.

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور + ابلال عید را وج افق نمایان شد + نمود گوشه ابرو تجلی از طوط
 شکسته رنگ و ضعف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
 بسکه بردازد لها + نشسته کرد بر دیوچو ابروی مزدور + لبش بخت عشق شکفته همچون بست
 ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندید چنین مصرعی که تا سرود + بروزگار شود
 در همان نفس مشهور + فلک ز پیچه خورشید چند یک ناخن + به تیغ کون که میگل کند شب و بخور +
 بجای تم چه ز فیروزه کون فلک سبخت + بنویک تیشه زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نگلی ازین
 کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + متولف هم ابروی سخن در صوف ماه نو سیمه
 می کشد و انتقال سبقت میکند + ماه نو سروده یا آئینه بر آزل + میزند آئینه بنی فلک را
 مصقل + گرستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرصاد از درو این منجل +
 شرگوش کج چرخ کهن آخوید + چون قدیر زمان خم شده اورا منقل + طوطی سبز فلک
 خواند ز لبس گریم + طوق سیمین شمع از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در بند شب مشکین
 قشقه بر عیده بندوی فلک از صندل + زنگی شام رشوخی لشکر خدا آمد + که فرو رفت
 بر سی طلعت رومی بوجل + جیغه شاه نجوم است که پرتافته است + بسکه از غلبه صفراست
 و ناغش منقل + زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده چرخ
 اول + جایی ز گوشه این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گزنگار دمهیل + پیچه
 ز دیشگر بر سرگا و گردون + که درین معرکه رود ادیکلی از دو خلل + یا از این ریخته از صدمه
 ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته دران جنگ و جدل + مگر آدره شد از پاره
 حوائی + و ز زمانیکه کشیدند از حلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افکند + که در انجا
 بنودشته از طول امل + گرچه دور است ز با جلوه بیت المهور + بنماید خم محرابش ازین شیشه محل +
 حرف نون است از ان قطعه که او را ببرند + افرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
 چشم فردان بود و ابرویک + طرفه گیهاست در ایجاد خدا غر و حل + ماند بر سینه گردون
 اثر نعل بر افق + یا دو گامی است ز معراج بنی مرسل + با فلک کاسه در یونج بکف آورد +
 بر در شاه رسل قبله آمال محل + یا بود قوس عطار که رسولش رو کرد + قباب قوسین پس او را

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگه‌ها جهان برد بوجه اجل + نور محضی که
از ویافت فضا سی افلاک + آنچه یابد کوره خاک ز خورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
سرزد + روشنی یافت از ماه ربیع الاول + بریان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سجریان شیفته او چو گل نیلوفر + حیرت چشم جهان جلوه کیمیا می او + سرمه خاک در اوست
علاج احوال + سایه او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلی است مژه ز بدل +
وجه شوق القمر حاکم مصنف در باب + کرد قطع درم قلب گردون غل + نزدمند دست قمر
چشمه اسبخوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو +
کرد انگشت بنی این گره شکل حل + پر تو هر هملین از سه فلک میگذرد + رفت این نور زمین
آن طرف حرج زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که انداخت از د
غاجیل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفال شعل + اگر بر د
فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفر جل خنطل + اگر مد کافران
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بد کفر شکن با تخرک او
سنگ آغوش فلاخن شده عکس و عکس + طالع اوست زحل زج شناسان گویند +
گرد آن حجت اقومی همه تحلیل و تل + نه فلک اهر رود گر بخلاف حکمش + ته به پوست کند
از تن او همچو جمل + قاف را منصب پاشک ترازوش دهند + سایه کوه وقار از قلند خرد
مینماید میضاد م زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی بیابد شل + گرچه از کثرت طاعت قد
اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح عمل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب است
که اعلی شده نوع افضل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحر حوصله کوزه گنج جمل
باتن نازک کس نشخورد از زنبور + تالب و کام حلاوت برد از شان عمل + باد مقهور عدد
توز تغذیب فلک + باد سر و محب توز سامان دل + حواشی قصید مصقل بالکسفل
شکله که بان آئینه و شمیر و جزو آن روشن کنند منحل بکسیریم و سکون نون و فتح جم و اس حرج
آنچه زنان بان لسمان رسید مغزل بکسیریم و سکون عین مجید و فتح زامی مجید و ک طوطی طوطا
سیب شمش قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صاحب میفرماید بدل مذکور حق

حواشی قصید

باش و رنه طوطی هم با سخن و صوت خدارا گویید بد حلی بفتح حاء مجهله و سکون لام زبور قطعه
 برین آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن برین برآزند و برین کاغذ رنگی غیر
 سفید کنند و از ابر کاغذ سفید چسباندند حرف سفید بنظر می آید محمد علی با مگر وید پری
 رسید و موسی سیه ناید گشت با چون قطعه برین سیاهی سفید گشت با بتقرب قطعه به
 بیتی از خان از و بیا و آمد به کف افسوس رسوای جهانم میکنند پنهان با چو خط توانان
 بر زیر پرده عریان شد خط توانان خطی اگویند که در دو صفحه جایی حروف سفید گداشته
 بعضی از طرف و بعضی از طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بیند حروف
 سفید بنظر آید برین قصین سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه مسوق است اما اینقدر
 تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان و قوعی است پس بلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
 دارد و رفتن غیر براق بر آسمان دعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصه عطار و بن خا
 رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البیدیع زیر تلمیح عبارت عربی گوید
 ترجمه اش این که عطار و کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدیده فرستاد قبول نفرمود
 عطار و کمان مذکور را بر دست یهودی چهارم را درم فروخت قصه اش در قاموس هم در آمده
 قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفقند آنکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی
 علیه و آله و اصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس خید نشنیده
 شد جمعه فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء اصول فقہ گفته اند الساکت
 لم ینت الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید معصوم منافاة ندارد
 مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم من قبل بالفتح چشمه
 صلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن قوس است با
 ظهوری زشتی ظهور او عالم سخن را نواخت و لور او سواد معنی روشن ساختن سیاه از
 ذخیره اندوز افندی را و شیوا زبانی از و چهره افروز اعتبار با شنودی را بکسی عجبی نشانم و نشر
 را از جوامع روا هر گدازانم بعد کتاب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
 ابراهیم عادل شاه و الی بیجاور را قبله آمال خود ستا و ننگ سابقی نامه بنام برهان شاه و الی احمد

در ظهوری زشتی

ریخت خوش در کلمات الشعر اگوید ظهوری فتیکه ساقی نامه پیش بر مان نظام شاه در احمد نگار
داشت بادشاه کریم چند بخیل بر از نقد و جنس صلح آن فرستاد و قنوق خانه نشسته تنباکومی کشید
فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پا چ کاغذ بر نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در مذهب معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات
و مراستلا بود و قنوقی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود و عس
رتود در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است این
شال که وصفش نه حد فقر است به آیات رعوت مرآت فیسیت به نامش نکنی قماش کشمیر به
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرين و الف بظهور رسید کلیات
ظهوری شری و نظم از قصید و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل پشید تا ردیف تا فوقانی دیدم و اگر دهم و اینجاست بر دهم

مهری بوسه کاش زنی بر دمان	مهرم موس نه سخنی در زبان
با شعله کند دست و بغل بال و پر	پروانه افشوده ام امید که شمع می
بغیر داغ جنون کس غایت بر سر	چو بیکسان نه نهادیم سر به بالش خشت
ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون	نه تنها نقش نامت بر نگین دل
گر بستم غبار ضمیر منیر	خود را آب گریه و هم بیا باد آه
شکوه بیرحمی باد صبا خواهم نوشت	فی مکمل کشت چشم و فی معطر شد دماغ
برای سبک بازوی خود و عابر دست	بهر که خامه نازش نوشت و شنای
بر آرتیغ که فرو آنگاه ازمانیت	هنوز زخم موس خورده تور سوایت
بر خاطر او ز ما غبار است	بر باد و هم خاک خود را به
ظهوری صرفه ما در جدائی است	فراق از وصل رشک آلود بهتر
جنس خود را نقد کردن عجب تمنا هست	بر دل ارزنده بی داغ غمش و کان مجین
بمن بجا گریه را که شل نیست	بهر و چند گریه می لنگ می بابش

از محال ص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بسیار

<p>مگر روشن شد از نار بر ابراهیم کعبلی کرده در من از نیاز شاه تخت عدالت ابراهیم</p>	<p>چراغ گل که بر شاخ انار است ایضا در که بادشاه و سیدارم که دماند نار گلنارم</p>
<p>ایضا بعد تعریف قلم گوید</p>	<p>سبب تواند بادشاهی در قلم فضل ملک را آن داده یادش شهریار گرام</p>
ایضا بعد غزل سرلی	
<p>جبینم این فروغ از سخن خاک در می از آن مردم بچشم تنگبار خویش منایم که دارد و جنبه خورشید را گرم رسد که دارد و جنبه شبی با ابروستی در گه بازی</p>	<p>سولانا ظهوری در ساقی ناکه محضر از دمان شیشه میکشاید و داده هوش ربانی بر حریفان پیا</p>
<p>بیا ساقی اسخر من گل بیا برویم و خنک لب تن بیا چه گردید واقع که چشم سپاه چه دنبال ابرو گره کرده بیا ساقی بگذر آن روز را گرازا فحی توبه دل زخم خورد درست است دعوائی ندی من در آن توبه امید بهبود نیست بیا ساقی ای باز خاطر شکار ز گلبن چمن شسته طائوس دم بیا تا دین دامگاه محار کسی خند باشد چنین نگدل اسیر خمارم شرابی کجاست بکش خنجر انتقام از غلاف</p>	<p>تو گل من خزان دین ببل بیا تسم بلب در شکستن چرا نگد باز گرداند از بیم راه کمان سیه تو زن کرک بدع آتش معذرت سوز را توان جان بترایق عفو تو برد که با کاکلت توبه شد شمع که چون لعل ساقی می آلودیت که خونی است چنگ عقاب خمار برون آرخون کینو تر جز شمع ز خنک من و اخور دشا سپاز سرت گردم امی ساقی سنگدل دلم بر دلم سوخت ابی کجاست سرت گردم امی ساقی سینه صاف</p>

دل تیره ام را صفائی بد
 بیایم نمکپاش زختم جگر
 بین تلخی عمر شیرین من
 برافروز آتش کانون جام
 بیاساق جان مندا میکنم
 ز لعل تو تلخی که سر میزند
 بیاساقی ای اگر حال دل
 بین کربانی رخ آل را
 بیاتاد گران کار می کنم
 اگر چشم زاده نمی بود شور
 و گر شاید شام شد مشکبو
 بگلگشت مهتاب برون خرام
 بامید سیر نور و زطر ب
 ز شوق خرام تو ماه تمام
 ز جام تو مهتاب میزند و نگر
 سرت گروم ای مطرب خورده
 شدم پایال هجوم ملال
 بیک نغمه بنواز گوشش مرا
 بیاساقی ای دین ایمان من
 از ان قرمزی آب خواهم بست
 بقم در زمین حبس کنم بکار
 ز پیر می ضعیف است باز و حال
 جوانی بوس کرده ام زان عسیر

اگر صاف حیف است لانی من
 که بخت من را شکم بود شور تر
 من ساخر می بگذر از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا میکنم
 ره کاروان شکر میزند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بپرخ آریا قوت سیال را
 رخ عیش را غایب کاری کنم
 بمیخانه می بروم او را بزور
 سرت گروم ای ساقی صبح
 که لبر ز شد ماه را باز حرام
 فگند است خود را در آغوش شب
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که ستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گوئی و مرغوله مو
 بدست گرم گوش قانون بال
 بر فرو کالامی هوش مرا
 فدایت دل و جان من جان من
 که زردشت را کرد آتش بست
 که نیل است از سیلی زورگار
 سرت گروم ای ساقی خور و بال
 که گردید بالغ از و عقل پیر

بستم آن رشک یا قوت را کسی را خدا بخت بیدار داد نیارم مسجد دل داغ داغ خدا را بر شود کلاه کون و فساد	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمی رویت کشاد که تدرجند ابا بشا این چراغ چه پروا حسد ابات آباد باد
---	---

حرف العین الممله

عباس مدعی عم سه شلثه شعر بلکه ابوالآبار فصاحت و ادل کیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی اند او بنات
سخن را پر وین ساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرد و خرامید اکا بر شهر نقد حالت تحفه پیش کشیدند از جمله
خواجہ عباس که از فضل آن بلع و دانای من عربی و فارسی بود قصید به زبان فارسی اختراع کرده
از نظر خلیفه گذرانید و نمراد دنیا رصلا یا بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از ان قصیده است

امی ساینم بدو فرق خود تا فزین مخلافت را تو شایسته جو مردمیده را کس برین منوال پیش از من چنین نگفت لیک زان گفته من این حدت را تا فزین	گسترانیده بحد و فضل در عالم بدین دین نیران را تو بایسته جو رح را هر دوین مزبان پارسی است مرا این نوع مین گیر از مدح و ثنای حضرت تو رب وزین
---	---

غنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعراء پایی تخت سلطان محمود غازانی فات
او در شهر سمنه احدی و لیکن در اربعه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیو در حالت مستی نظرش
بر زلف ایاز افتاد و سرشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم غوشی نماید و در پی زلف نفس بر روی
خود کشید اما رویت بران آهی دست اندازان اراده باز کشید و چون ریشه فساد زلف دو اند بود ایاز از فرود
تائیمه زلف را قطع کند و سرشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیز زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب
موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاذ آه و سلسله دوستی بریده و بخت بیدار شد تا بجای
آه یکس از حضار محفل بار امی هم زدن نوشت علی حاجب و غنصری آورده گفت توانی که مراج سلطان
را بحال از غنصری پیش رفت و این با عی بدیع عرض رسانید

که عیب زلف بت اراکستن است وقت طرب و نشاط و می خواستن است	چه جامی بجم ستن و خاستن است کار استن سر و زیر استن است
---	---

لایق
عجب

بزرگ
عنصری
بلخی

سلطان از اجتماع رباعی خیلی متشجع گردید و شعله جواله غضب فرو نشاند و فرمود تا همه بندگان محضی از
جواهر بساخته و مطربان احکم کرد تا رباعی اینگونه ساز سازند اکثر سخن سنجان استعاره خود باین قصه تلخیص کردند
میز را صواب میگوید بگیر خط غیرت ز قطع زلف آیار به نگاه دار عیان از دستها به و نیز سیر را
میگوید به باز گیم خوش نباید در از کرد به تیغ ستم بدین چه زلف آیار کرد به مؤلف گوید حق این است که
مصرع چنین گفته شود تیغ ستم بدین چه زلف آیار کرد به چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که
از ابرید سزا رسانیده ستم گوید به عمید دولت ابوالقاسم جن احسن به که هست طاعت
او بر سزافانه فشار به چنان گردانانگر شود و بخشش به از آن چو نیمه مردم شدن است برگ چنان به سیاه و گرم
خواجیه گردش فلک است به که ز سوار پیاده شود پیاده و از خواجیه جود پدید آید و ز گردون نخل به زار برب
پدید آید و ز خاک غبار به بالیتند بزرگان چو پیش او برسد به چو دارند بدید یا استند انهار به کفش معانته
فرو جود اخذ دل به اگر چه نیست بدید جود و مقدار به مثالش آنکه سخن خیز و از خود بسی به اگر چه نیست حرف
اندک و نخل چیار به بنود و هم بنود جز بعض خوشن نخل به نکر و هم نخل جز برای بن بکار به بود و خوب مشابه
خلاف و طاعت او به ازین من لی را منبر از آن بعد و دار به بنفش سیرت او مهر کرده شد معنی به بنام حدت او و
کردن شد شعار

عرفی شیرازی استاد مسلم القیوت است و بچاد افکن سحر مارت و شایع عبدالقادر بدوانی و منتخب التواریخ بنویسید
اول که از ولایت بقیه سید شیراز به شیخ فیضی شناسد و احوال شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قرب
دریای انگلستان کابل در منزل شیخ میبود و ما محتاج او از شیخ بهیم میر سید آخوند میانه شکر آنها افتاد و بچشم الوافتح
به بلبل پدید آمد و از آنجا به قریب سفارش حکیم سخا خانان مرتبط شد و روز بروز بهیم او را در شعور و هم در اعتبار ترینی
عظیم و داد انتمی کلام عرفی هشتاد و سه سال عمر یافت و در لایحه شرح و تسمیه در اعوشش زمین خوابید صاب
ذخیره آنجا انبیا گویید سخا خانان ملا عرفی را نادیده آنقدر در سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاص
شاه جهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که سخا خانان بکلمه عرفی او جازه قصید بنفشه در رویه رعایت
کرد عرفی در قصید ترجمه الشوق میگوید به

منا
الاعمال
والتألیفات

بجا و شمره از او تا بنصف بروم اگر بپسند بلاکم کنی و گریه ستار

این بیت قبول جناب ولایت ماب رضی الله عنه افتاد و به نایب حائزه علی روح او را شاد فرمود یعنی

میر صابر صفهانی در سنه سبع و عشرين الف استخوان او را از لا بور به نجف شرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید که یکانه گوهر در یاسی معرفت عرفی بود که آسمان بی پروردش جدا بود چو عمر
او بسر آمد گردش گردون بد شکست بر صف دلها می شریف آمد بد بگوش چرخ رسانید حرف جانگو
که عمرم از تو چون ضل تلف آمد بد بجاوش مژه از گورتا نجف بردم بد فکند تیر دعای و بر بدف آمد
رفتم ز از پی تاریخ رونقی کلکم بد بجاوش مژه از بند تا نجف آمد اما میر صابر صفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرن اعتبار نیست مدتها بواقع نویسی بویا
صوبه گجرات و بعد از آن بواقع نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا مثل اختیار نکرد و مجر دانه
سجونی و نیکنامی عمر بسر آورد و تاسنه احدی و ستین الف واقع نویسی محاکات کن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه یوان عرفی مشتمل بر قسامت سخن بد خط
در آمد در قصید کوی صاحب ید طولی است با وصف آن فخالص او چندان خوب واقع نه شده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی ارد اما با اعتقاد حکیم حاذق سپهر حکیم تمام برابر
حکیم ابو الفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید که عرفی مادر غزل استاد بود و خانه
خراب و ده آباد بود و مثنوی طرز فصاحت داشت و کان نمک بود ملاحت داشت و اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم موج نخست است ز بخت دیدم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله هم ساخته
که بسم الله الرحمن الرحیم تیغ سیه تاب رسول کریم اما شیخ نظامی در آغاز سخن ابرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ر بوده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله مدافعه
میفرماید که سخن بلند چو گرد و حی مقرون است اما قافیه مصحف کلام موزون است اما این مطلع
مضمون بلند می دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه خنجر که بلند میگردد و مرتبه
وحی رسید اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیشود زیرا که شری که بلند افند نیز مرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن شریست نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون و فوق
کلام مشهور است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد و دلیل مدعای دیگر منجوا بد شکلا چنین

گفته شود خوش است ثرولی شان نظم افزون است + آتاقه مصحف کلام مفزون است + و مدعا بد
دیگر سخنوار باشد چنین گفته شود سخن بلند چو گرد بوجی مفزون است + گواه دعوی با مصحف
همایون است + و آله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده
اند اشعار که درین صحیفه ثبت شده سوا می آن است

تأثیر کرده بیست نگاه را	دل	صدت است بر سر عاشق کما را	دل
حسرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	دل	که آرزوی دل آورده در کنار مرا	دل
عشق تو لبست و افکند در پیش درویش را	دل	سلطان شکار را غر نجشده ملازمان را	دل
جنس دین چه کس و آمده عرفی پیش را	دل	که بجز مرده ز حافظ نخر و قرآن را	دل
گر نخل و فابرنده چشم تر می هست	دل	تا ریشه در آب است امیدی شری هست	دل
چگونه گریه بجوشد که چشم حسد انم	دل	با قناب قیامت مقابل افتاده است	دل
باینکه کعبه نمایان شود ز یا منبش	دل	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است	دل
دانم که شفیق اند طلیبان همه لیکن	دل	مرهم که نه معشوق هند دشمن پیش است	دل
نازیم بتوسن ستم او که هیچگاه	دل	اگر نشد که چاشنی تازیانه حیت	دل
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	دل	اینقدر هست که در سایه دیوار می	دل
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	دل	که یک شب غم او در هزار سال گذشت	دل
قدم بر دهن منه از جهل با فدا طون	دل	که گریه گزینی سرب نشنه لبی است	دل
ز بسکه مانده شود آسمان را زارم	دل	هزار سال پس از من جهان بیاسا	دل
غیرت برم بشاد می عالم که هیچگاه	دل	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود	دل
طغیان نازنین که جگر گوشه خلیل	دل	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکند	دل
ولی روشنی آفتاب خند زنده	دل	که از زیارت شهبای تاری می آید	دل
نا دیده جمال او هرش ز دلم نرود	دل	ناکاشته میروید این دانه چنین باید	دل
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	دل	که عند لیب قفس دیده بیارغ آمد	دل
برو پیاله خونین سخن ز قضا بان	دل	مشو که اسی شبانان که شیر میشند	دل

دل را چه میدی که بد را الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالم	وله	ای دای گر لشکون شود آشنایم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنه گریستن
انک رسد و عن کشاد نقاب کو	وله	رفتم تا در سحر صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه گام صال او	وله	که تحجوب است و میازد ملاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خبر که بیتیو	وله	چو دوزخ است بخت یکسان و روزم از سحر
پیش عرفی مده از دست غنائین ستاد	وله	خوش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود بر می شتافت فتح ماقبل با و در لفظ نیاید مگر در صورت
شعری چون جامه و نامه و تار تانیسی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسیان از گاهی
تا خوانند چون باریت ظهوری ترشیری گوید چراغ عاریتی تیر کی زیاده کند بروشنای شهبائی
تا رسو کند است و گاهی با مخفی خوانند چون باریت میرا صاب گوید از رنگ بومی عاریت
و امن کشیم ایم چون غنبر است از نفس با بهار ما اما نامی اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد
مثل سه و نگه خواه و لفظ عربی مثل موجه و مرفه مخفی سازند عربی در شعر مذکور نامی آبله اول را که اصلی
است مخفی ساخته اگر تا لفظ کنند وزن میرود لیکن مخفی ساختن نامی اصلی در اعداد مثل چهارده
و پانزده نظیر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عربی در
تألیف امکان و وجوب ننوشتند مورد متعین نه شد اطلاق اعم را
میرزاخان خلد مکانی شارح فضائیه عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم نامی را
گویند که نسبت با هیئت دیگر عامتر بود و خص نامی را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود
انتهی کلام و ظاهر است که درین تعریف دو لازم می آید یکی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند
که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیشل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و
بر فرس و امثال آن غیر حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان نسبت بچوان خاص است که اگر
حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب
و امکان هر که اعم فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود بر می شتافت فتح ماقبل با و در لفظ نیاید مگر در صورت

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است ^{حقیقت}
^{محمدی} با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقه موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و با بسند کنند
 بطریق مجاز طرفه آنکه در اینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه شبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقه
 نه مجازانه اصلا نه ضمناً و برابر باب دانش میوید است که بر رخ جامع وجوب امکان بودن دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع بدین تفاوت ره از کجاست تا به کجا به کسیکه حقیقت محمدی عام
 منطقی میگوید خداوند ازین عموم چه حقیقت فهمید که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شئی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره رارت
 دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطوق یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود عتبا
 معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نباشد اگر چه حسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صوره باشد نه معنی و ملائمه لا موری شارح قصائد
 عرفی در شرح این بیت بر می گارد و وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و متمنع انتهى ممکن و واجب را که
 موجود اند و وجود از جمله وجود شمردن لالت بر آن دارد که مراد ملائمه از وجود موجود است و در صورت متمنع نیز
 از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متمنع است و اگر تاویل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و متمنع وجود واجب و متمنع گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بوجوب
 و ممکن با ممکن و متمنع با متمنع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی بگرشاند
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
 اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که به کل عنصر است داخل مرتبه امکان معنی شعرا آنکه با کمال
 تشدید ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور تر ا مقدر نکرده و مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در آن سه ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی نتواند شد
 چه حکما گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و ممتنع است و چون علت نامه ممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد و اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این خلل منقضی
 است پس مبدء صلوح تا اثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع تا قابل اختتام تاثر بوجوبی است
 که از جهت علت نامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که لاشیء بالموجب لم يوجد پس معنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از امکان
 است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در آن سه ثلاثه موجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغه اسم تفضیل است عام باشد نه
 معنی تفضیل و زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکنند
 و شیخ رضی شارح کافی میگویی که جاریست استعمال اسم تفضیل مجبور از معنی تفضیل معنی اسم فاعل صفت
 مشهوره قیاساً نزد میرد و سماعاً ترغیراً و ازین باب است آیه کریمه و هوامون علیه یعنی عاده خلق بر نور
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
 همه برابر است آسان تر نمی باشد.

شیخ عبدالقادر بدایونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگرف داشت کلمات نزد
 شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را در یافت و صحبت داشت
 شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید از روانی بدایونی بیشک در فنون فضیلت است فنون
 پس دلیل زیادت معنی که نیایش بصورت است فنون پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
 با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود چهار کمال این دو برادر نیز داشت
 مرید شیخ حاتم سبیلی است و عقاید خاص نجدت شیخ جهنی وال داشت و او در وقایع سه ثلاثه
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفرستد که بقیه افسانه سندی که بفرموده سلطان ابن العیاض
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب که بعضی است شخصیت خود است و در
 پنجاه با تمام رسانید و مقالین اینحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلسم حکم فرمودند که چون به جلد اول
 سحر الاسما را فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبادت با نویسی بنویس من بوس بود و قبول کردم بشرع

در شیخ عبدالقادر بدایونی

در آن کتاب نمود و بعد از التفات بسیاری که مراد می افکند و پس بخشدند صابرات القدس که شاگرد
شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظم می شد و در آخر تالیف خود احوال شعراء
اکبری نوشته و بتقریب این و سبت از خود بقلم آورده است

چشمه حضرت دمانی که تو داری	ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری
بصد امید قاصد میفرستم سومی آن بخور	معاد الله از آن ساعت که تو میگرد

عزت خواجه باقر شازمی در سخن طرازان غرق دارد و در نکته پردازان حیرت تاج همیشه بود و از ولایت بیرون
تردو میکرد و در مدح امیر القومین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دست بیسار	از خون لاله آب دهد تیغ کوسار
--------------------------	------------------------------

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شد کنم این بیت انوری	تأحق کند بر کز خود با می استوار
اسی کائنات را بوجود تو افتخار	اسی پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شویس که در نجف اشرف ساکن بود خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست
بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید مبتنی شاعر مشهور
عرب و در مدح سعید بن عبداللہ انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده فرین بخت بنوی
گفته ام و بیت مبتنی را در مدح او در حدیث آورده است قد شرف الله ارضانیت ساکنان و شرف
اوسواک انسانان و بنام یک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از خانان بیت اول از مبتنی است
امید دارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شد باشد دیوان عزت بخط او قریب پنجاه بیت
از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سویوسف چو خوانی یاد کن آناه	چین ابرو کن تصویر سین بسم الله
زاد آن انالو مشاند زهر قاتل است	لغزه شیر است بکیر قار و باه را
و اگر حسن بگو سوز که آتش مجلس آراشد	که مقراض از پر روانه دارد شمع مخلفها
چه بمرهی که نکرد دست باغبان مراد	نشانده شاخ گل چو نتودر کنار مرا
ا بگو بسا قی مجلس بکورتی تا صبح	که پنبه سر سینه نهند بگوش مرا

مجلس شاد

توان ز ناله بلیل شنید بوی ترا	ول	ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا	ول
تا محاکم کرده از خنفل جوان چرا	ول	تا بکی باشد لبم از شد و صدم نا امید	ول
آب گهر سخاک فروشد کسی چرا	ول	عزت بکیمیا ندی آبروی خویش	ول
کرد منظوم نظر آینه حسا ر مرا	ول	دید چون طوطی مثال خود خط مارا	ول
ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا	ول	با بوی گشتی دل گشت ساحل شتاب	ول
دولتی خوشترم از سایه دیوار تویت	ول	من که پیوسته سر زبال همای چیم	ول
یوسفی نیست که گشته باز از تویت	ول	تو نداری سودای غرزان نه	ول
وادی گم گشتگی دامان منزل بود	ول	تا نشد گم ماه کنعانی مقصدی بفر	ول
نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است	ول	گر بکار معصیت می آمد آن بهم نبود	ول
برزبان خلق حرف حسبه نیست	ول	گوهر انصاف از درج لعی ظاهر نشد	ول
تیر روی ترکش دشت تا مل بوده است	ول	حرف ناسخیده در کفش خود مندا	ول
هیچکس از لب پروانه صد نشنیده است	ول	شور بلیل زمزم ای شمع شمعان	ول
کلفت امر و زهر عشرت فردا خول	ول	تا نباشد گل در اول غنچه آخر	ول
کاین ترک شعله خولف دودان	ول	گردید برق خرمین لها خیر و پید	ول
میسوزم و از سوختن خود خبر نمیت	ول	چون شمع ز سودای تو بردایم می	ول
دست بالامی دست بسیار است	ول	سایه سعادت ییضیا نیست	ول
آن فرقه را که رایحه بوش داده اند	ول	گلچین جاربغ عناصر گشته اند	ول
گر همه از بوی می باشد دماغی تر کند	ول	در چنین فضلی گلستانه میرد بربخ	ول
مگر به تیغ تغافل زبان بده شود	ول	حسود انشوان کرد از جدل خاموش	ول
مفلسی بود که یک خانه دو جامه بود	ول	آنکه دل داد سودای دو عالم غرق	ول
چون بنای تربیت باید نمرنگ بود	ول	از نیاز آتشاخ گل سامان رنگا بود	ول
چشمه جند زنده قطره بدریا نرسد	ول	سجده امید بس روی عشق کند	ول
که از غزاله دخته ام نمی آید	ول	بگرد ز گسن بجار را توان کشتن	ول

بلا حکده لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت بنو دهره زمی لاله گونی	وله	حسن رشته آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گدازه بوتراب شد	وله	بالید افتد ز شرف کاقاب شد
دل ام حرام رفتن از سر کویتمی	وله	حریم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
کس ندیدم که بگذارد تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از خننه دیوار کند
لاله گوشت دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم کند
نیکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب	وله	بخیر ازین که در هم جان گر جواب دارد
ز خود کسی که تپی شد ز انقلاب	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین دیده	وله	درفن آئینه سازی هر کدام میکنند
ناتوان چون کشتی از ابل ستم پیشه	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغرند
دل از گرد کلفت هر زبان خوش صبا	وله	بزر خاک ضالع دانه قابل نمیکرد
گل زخم شهادت باغ جان را تار و تار	وله	چو اغوت شهید خنجر قاتل نمیکرد
سبحال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مراد در دست ترا باشد
منت زمار را برگردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر
مجموعه حسن قمر انا بنظر بود	وله	شیرازه اجزای لم موسی کس بود
دل سپیکان صفت پهلون سازد کار	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو چیدن مینداید
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	همچو باد ام شکر حابه احرام کرد
قطره ظرفان که ز انداز خود ویرانند	وله	چون حباب از سر بمهر غوری دارند
سرو خیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بنده فرمان تو شد
اینقدر مهربی از تیر دعا میخوایم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم اغوش کند
سپیک نازک از تاب تب افکار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیار مباد
در گلستانی که گل خون دل و میخورد	وله	باغبان ساو دل چشم تو دارد زبید

نه غلطین بنجاک و خون غبارت اوج گریز	وله	نه هرقاده چون جعفر طیار خربزه
خدا چشم تو اسلام را نکرده دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حزن زانم بهار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلشت حن رسته آید
برقصه که بود بجا لم مت آمد	وله	حن تراکت تو بود در میان بنو
بی هشتی صفقان چند آتش بشکم	وله	دارم از دور می این قوم غدایی که پیر
در سجگاه عشق خودم فنا می بخش	وله	کردم نثار قاتل خود خونهای خوش
اسی مدعی سبیل تو چون شاخ گل کهن	وله	یک گل نخیدم از چمن مدعا می بخش
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهم	وله	بصیرت همچو بر مرز آبرو می بخش
از بس زمانه در پی غمازی هست	وله	گشتم جو غنچه قفل در گفتگو می بخش
بزرگ ماز طول امل بخوش میبخ	وله	ترا که مهره بنا شد ز پیچ و تاب خط
اینقدر با بی فیض نظر میگردم	وله	میشوم اشک و بمرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقد کشای	وله	از بستن لب هر گریهی بود کشودم
نشان زخم کسبیت بر حقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از زردیده دیدن هر دو درین	وله	از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
رحمان بر آب خضر و هم آب دین را	وله	دلها می مرده را کند احیاگر لیستن
بالا که از مطالو خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
اسی هر ز من بچین تو گداز گردید	وله	چون لاله ام بالیده تو مانند نی باید
دست کسی بدامن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ایدل بزم شعله چه کامل نشسته	وله	بر خاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر ترا از تو میچکسی را ندیده ام	وله	اسی غائب از دودیده مقابل نشسته
گیرم که احوال آن کم سیر قالمش	وله	عقدین راز عیش و وبالا چه فائش
یاران خبر دوست بر سید زار بشکم	وله	کاین قاصد فرقت بی از کعبه سیر

ایدل متاع خشک و تر از بحر و درخواه همچون صدف بایله دل مدار کن خواهی چو سرو تو بر آزادی کنی تنها بشا به راه تو کل و تدم گذار گوهرم کشته قبول نظر در یاس نگهت باغ و دورنگی جگم را خون رب لب چون نامه مهر خموشی بزین ذراع ما سر خود را بخصم بیروت داده ایم	آتش ز سنگ خار و آب ز گهر میخواه مانند بوبه کام خود از سیم و زر میخواه سخل بلند طول امل بار و درخواه غوت بغیر سایه خود هم سفر میخواه چون صدف پامی لم فتنه بگل درجا همچ کافر نه بد دل بگل رعنائی تا چند همچو خامه زبان آوری کنی همت امل کرم مشتاق سایل بوده است
--	--

علی هندی امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمه الله علیه
حلقه ابلهیت جفا گوشتی در خنجر اختیار است و سلمان غاشیه بر او مجد و طرز الفاظ و معانی است و
مستفید سلسله مجدد الف ثانی اگر غزل را با سلوک تازه جلوه داده اما در مثنوی بیضا نمایان بافتن چار و

سخن را فریدم جان میدم استی سر و از من او بلی گفت	بابت را خدای برگزیدم منش با عباد و یارینا گفت
---	--

هر چند برخی مثنوی گویان بر او افتند هیچکس با و رسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی
هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن القارض مصرعی از زبان فارسی
اکثر مثنوی مصرعی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدجشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفخان
بصورت در آله آباد از پیشگاه خلد مکان نامور گردید همراه او بسیر الیه آباد که در زاویه سنگ دریا می گنگ و جمن
واقع شده خواست و تا امام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب او چون سیف خان در نیامد جا
گرفت در سینه رفته فروکش کرد از سواخ او این که روزها شنبه خیر صفر بسیر باغ واقع شد رفت شیخ
محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله سره را به این رولق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسروقت
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که ملائکه میخوانند
شیخ در گذشت صوفیان علماء تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان را نسخ با اقرار خود مسلح شده
ناصر علی را همراه گرفته از سینه بر آورده جانب املی وانه خست و متوجه میر از آن مملکت نجات یا اساد میر محمد

قدس سره که ترجمه او در سر و آواز مسطر است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و در محل
 راه برخوردت سوان بیاض بگیم واقع چون شاهجهان آباد رفتم مرا هم تکلیف مانع نمود و با هم بیاض فتم فصل
 دیدم که ناصر علی و یاران او بایکدیگر با میای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چراوده دارند گفتیم شرب من از شرب
 یاران دور افتاده دور تر رفته ششم شیشه و پیاله آوردند چون باقی می داشت شیشه در پیاله ریخت و گفتی که از نقل
 و شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را امشب سر جنگ است با

که دنیا هم ز جوش می زره زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای حصص رتبه و تقسیم بدیده او در بیاض فقیر که حاضر است بدست
 خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالامی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیریت مذکور
 در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی توبه کرد و اخذ دست شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
 طریق باطن نمود و پی بجای برد و در سینه هزار و صدم از سر سینه بیجا پور دکن معسکر خلد مکان شافت و با اسرار
 ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در نیاب بوف
 گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار به و در روز
 ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گزیدند
 اشیان جیگر ز جبین تو شکار به نام تو در نبرد کند
 کار ذوالفقار به دشمن کش بهانی و یک یک دست پروری به فتح و ظفر و بختی مست اندر قطار به شیخ
 دوستان الهی نموده به اسی لونهار خلق تو بر بومی گل سوار به ترسم که بومی گل ز فراقش جنون کند
 آن دل که برده ز من آنرا من سپار به مرغ دلم به نیم نکه صید کرده به ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
 یاران چند در فن خود و منشی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی تر از تو خواه
 مراد و بس به اسی ابر فیض به همه عالم گهر یار به بر عظمت اسد بخیر بگرمی قدس سره در سفینه خود نقل آورده
 که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک بخیر فیل و سی هزار روپیه صد داد و گفت بس کن که طاعت
 صده دیگر ابیات ندارم مولف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع الکفایه که قابل صله
 همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر تقد و سخن ظاهر سزا کاظم منصب اورنگ آبادی یا فقیر
 نقل کرد که من از بعضی مقصد بیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپیه
 بود خان آرد و مینویسد که یک بخیر فیل و پنجاه هزار روپیه در جلدوی آن بخشید به ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائنه و الف تسنه ملک
 کرنا ملک اقصای ممالک کن متوجه گردید با او بکرانکشت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجدوبی بود در کنجی که شهرست مشهور بر سافت دوازده کرده از آرکات و
 با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه فحاطب پسر شریف خان است شریف خان از نوکران
 خلد مکان بود و چند می منصب صدارت کل صد نشین بساط اعتدال گشت گویند شاه عادل از سنده غنا
 گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقا ذوالفقار
 بود و بکومت کنج میرد آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذشت
 و بهمن جالستم رمضان سنه ثمان مائنه و الف بروضة ضحون خواست عمرش قریب شصت سال و قریب
 در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین بلوچی قریب سه سال وفات او از کلمات اشعار آملیف خوش
 نقل کرده شد و نیز خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خرد
 و فاش پرسید گفت آه علی بعالم مغنی است و نیز سر خوش این مصرع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده
 آه آه از حلت ناصی علی آباد هر دو ماده تاریخ یکصد و ان سال مذکور زیاده است و نیز خوش در
 احوال میرزا قطب الدین باطل مینویسد که سبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد
 روز از فوت ناصی علی در گذشت محمد عاکف جبل حنیه مشواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصی علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال
 اتفاق بر دو مورخ ورافزونی یکصد و فقیر اورشبه انداخته بود بار می تاریخ میرزا قطب الدین باطل
 شبهه ارفع است و تاریخ جبل حنیه مشواه نقصانی دارد که مورخ از حنیه که آنرا در املا عربی شکل مینویسد
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر تر اهل جبل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و ضیا
 و دعوتیان که مدار اول بروزن است و مدار ثانی بر ذکر و این بر تعلق سحر و ملفوظ دارد نه مکتوب شلی
 در عقد الجواهر گوید و قینکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
 با و شل حمزه و طلی که در نطق باست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
 است نه رسم سید عبداللہ بهیمنی گوید قول اول معتد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زیر پر
 با فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران زیارت مرقد شیخ ناصی علی رفیق و با هم صحبت داشتیم بار می بقبر

تاریخ جلیلی مشواه نقصانی دارد که مورخ از تاریخ که آنرا در املا عربی شکل مینویسد

شیخ آورده گفت باری انقول شما چه شد خاک گردیدیم و میرقصه هنوز افغان ما به خم شکست ما نمی نرود
می جوشان ما به گفتیم رزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مایل مطلع
نذکور بر بیل تغاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی دم است به خم شکست و باد
زونا ریخته به صد درستی در شکست انگیزه به و خود بدید این مطلع رسانده بر تابدست
ساقی دل نالان ما به ساغر لبر زیا پس دین گریان ما به فقیر هم درین دین غری دارد و بر ماران
التماس سیدار دس گل نکرد از شیوه افتادگی نقصان ما به کم نشد چون زلف خوابان از تنزل شان ما به
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما به مر حبا آباد کرد می خانه ویران ما به از کف دنیا دل بتیاب ما
آمد برون به آفرین بر اضطراب گوهر سلطان ما به حسن خلق مانیکه و بدل در هیچ حال به خم
را مرهم شود بوی گل وریحان ما به آنقدر خورک در دل ما او که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بیکانه
جهان ما به محراب بگرد از از ثنائی اغنیاء نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به کلام ناصر علی
در شش جهت عالم ساورد ابر است اینچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود

باند از گاهی بر دی پروا دل مارا	وله	بوی ساغر می بست ساقی محل مارا
نیست غیاز عشق و سوزی من آه	وله	شعله جنبش سید به نفس چراغ مرده
برید از دل جفایت رنگهای میرویم	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفات	وله	بهشتا سد هر که صیادت صید حسته را
از آبلهائی دل فریاد پرستان	وله	یک آبد در کام زبان است جوس
قد آرا خلعتی در عالم امکان نهیها	وله	دل تنگی نیاز آورده ام این جان نهیها
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکنند	وله	گر چنین می باز از حیرت قیارت
همچو آن عکسی که از آینه سرون بود	وله	دام راه ما بسکه و جان نشد زنجیر ما
سرت گردم شکایت جوش ز گردن	وله	نفس شوخ است مهر زانیه بخوابان
لبر ز شد زنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون بشتهای شمع یکی کشت ناها
رواج بی بری خبر بهند جانی نیست	وله	که این متاع درین سزین بود کیاب

دل	آلفانی گر کند بیداشت را شکر خیزی	دل	پورنگ رفته می آید بجا خون شهادت
دل	کسیکه در وجد آلی کشید بیداند	دل	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
دل	چشم پوشدم بجای در فضا سیلینه شد	دل	خوشتراضبط نگاشتمی حریم دل شدت
دل	از بسکه سنگ فقر قمار سراغ هست	دل	چون شیشه شکسته فروغ چراغ هست
دل	جان میدیم و در جگر سوز میخیزم	دل	چون رشته فتیله تقصیر فداغ هست
دل	عشق از رده برون آمد و آواز مدام	دل	بر داز هر دو جهان و در و سپر و از مدام
دل	نه پسندید که بی برگم آواره کند	دل	جگر لعل و گهر چشم گهر ساز مدام
<p>مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گرد و گهر ساز مسموع نیست فقیر سند گهر ساز از کلام مسر را محمد سعید اشرف باز درانی آورد که در سرخ اشکم شکن کاین گهر لعلی است چشم بجا بصد خون جگر ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی می سازند لعل هم تقلیدی می سازند گوهر لعلی سند هر دو می تواند زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود بهیچو باسی میطید خند آنکه لبهل میشود</p>			
دل	امتیاز شهر و صحرادشت از نقص خون	دل	ورنه مجنون اخرا بیها می دور اندود
دل	زنگنه می طراز و کار و اناها شرت غنقا	دل	خموشی چون ز حد بیرون و شوخ و جود
دل	اگر آن طلال ابرو میان نشسته باشد	دل	به لوبخشم مردم مژه شکسته باشد
<p>مؤلف گوید محبوب را طلال ابرو گفتن و مشابهت ابرو او با طلال در خوبی منظور داشتن باز بهمان طلال را نسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته مدت کردن صریح با هم مناسقات دارد و</p>			
دل	سیار جهان شدم بگداز فنا خورش	دل	چون اشتباهی سوخته گشتم غذا خوش
دل	بچشم پاک می بینم جمال از نیان را	دل	بتان را خانه ناز است چون مینه اغوش
دل	همچو تخیل کشم باشد سوختن اندیشم	دل	زرق آتش میشود آبی که درود در شام
دل	جز گر قناری نمی زبید دگر پیراهنم	دل	دام میر دید بزرگ فلس مایه ترنم
دل	نمیکنی بخلو خانه دل آفتاب من	دل	برون از شیشه چون آب که باشد شرباب
دل	یکی شدیم چو صاف و درودی روز و شب	دل	ز بس از زید حورخ شیشه رنگ از صطاب
دل	تشرع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد	دل	شب و روز نیست در ویرانه ام چشم و لب

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قریبان کباب کرد مرا
ز عیش فیت بباد انچه بود در گریهم	دله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین برآینده سحاب تا شود روشن	دله	که میکشد غم دیدار بقیه اران را
ارباب بنظر حفت گفتار ندارند	دله	مانع ز همین وجه بود سر مه صدرا
دزه ام امید واری بر تویی از اوج	دله	ای سحاب بمرودت میشوی کمال
نمیکرد و میسر تا جداری بی دلیر بها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازا
آبجوان آبجاری کرده شمع عشق را	دله	ز زن ساز و چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع بستم بلند از آستان برقع شد	دله	سروشت پیش شد محو از جبین ساقی مرا
میکند فرزند آخر دعوی مال پدر	دله	میوه از خورشید گیر در بگل گل برده
بهر که بکار سحمانه رساند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رساند خود را
لوزایمان مگر شیطان در اندازد زیا	دله	خانمان دزد را سیلاب شد با مهاب
در نشاط آرد وصال دوستان شایق را	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	دله	این یک غلام بود و چراغ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	تا بدانی بیخ نوشی در جهان بی نیست
دم شمشیر جوهر سنگ رسد بر گرد	دله	سخن تند با سنگدان ناوانی است
در طریق بندگی باید شدن چون قباب	دله	خود رستار با جبینی بر توش سجاده است
لال گرمی باشد این اوج میدا که	دله	حرف ناپرسید از مردم شنیدن کل است
دوستان بر میهنند می پیرستان شوند	دله	ابریخو امند یعنی مهر میان خوشنما است
در غمت بخت سیاهی دارم چشم تری	دله	از سواد مهند تا سر حدی چون از من است
آتش دل هرگز در رشته جان در گرفت	دله	در حقیقت زندگی را شمع سان از گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	بین که دست زدنها سلام شده است
نام کسی بلند در ایام ما نشد	دله	خزیر فراز موم که نقش خاتم است
ترسم این سیمین بن باشد در آغوش	دله	دیدم ام تقویم را مشب فرود غریب است

تخل چون آرد شکوفه زودی بند و تهر	وله	چهره خندان شگون هر حصول مطلب است
کاملی در کار خود مجنون چرا کرد بتقدیر	وله	مردن عاشق با بهی یا نگاه بی پیش نیست
فیض افتاده کوی قناعت یافت	وله	سایه بال به نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیه خوابد تا چون فرود آید
سود هیچ و خضر را در اک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر و راز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس بر و بال بهمانندید
تا کوی تو دل بهر باشد چه بجا شد	وله	آینه ما قبله من باشد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شد شیرین	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	مانده هموار تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادهی حبی زرد نباشد	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب
بجو دمی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن جهانان بکشید ست هنوز
تخته مشق گدائی چند باشند نان غیر	وله	میشوم شرمند میشم سر که همان میشوم
نیار دگانه در نوره را به جز پیش مهر	وله	علو همی لازم بود در طبع سبیل هم
بیموت یک نفس نگذشت دل ایشان	وله	اینقدر هم لائق بی اعتبار نمی تیم
بیتویر گاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خن و پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا فتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در رانم از بها فتم
یابی ز رنگ زو نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان
ساعتی صحبت آن باز نمین توانم	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوانم
عمد و باره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
از جوهر عشق شکوم کجا بشنود کس	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کس

نعمت خان عالی قطعه بجوی نظم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی ترست

با کمال غرور و تمکین با وقار و تربیت

فقر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن بعضی نسخ
قطعه والا تر است بنظر در آمد و در بعضی اعتراض متوجه نمیشود و فقر در نسخ بخط نخست خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهر اربعه چندی متنبه شد اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود

که ناظران ادر حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **سم الله الرحمن الرحیم**
 یارب یارب ربهین احسانم کن **مشمول غایت فخر و انکم**
 عمریت که طبع من ملالت زده است **از جوش شکفتگی گلستانم کن**
 بر ضمایر ظریفان والا فطرت و حریفان بلند قوت هویدا باد که نخست خان لفظ عالی در که خسته
 کامکار خان پر خسته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان خسته بین نظر فاشه است
 و در سفا بین صاحب طبعان منظور فقر غلام علی تخلص آزاوسی و سطلی بلگرامی تکلیف مهر با شرح
 این قطعه میطر از دوسا ز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازند که زبان فقیر با کلمات هنر نا آشنا
 و مزاج عنان کشیدن درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سرشته ابرام نگذاشت و باو
 گزارش معاذیر دست از تقاضا برداشت که بعضی بزرگان پیشین بمطلب بکلمات طیب گشوده
 اند و رنگ ملال از آئینه خاطر نسامعان زردوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
 یاران ظرافت دوست را انشراح می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپرد و هم عمق الملک جعفر خان
 وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگر چه بهم نسبت سلطان عصر در
 سلک امر انتظام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیحه سید مظفر که وزیر سلطان
 ابوالحسن والی آنجا بود که خدا گردید نخست خان عالی قطعه عزا و طوسی خان مذکور دیدار و با نشن بایه
 انجمن خوش طبعی گرم میسازد **قوله**

که خدا شد بار دیگر خان عالمگیر **یا کمال غر و مکین و قاروب وزین**
 نخست خان اول حکیم تخلص میکرد و ثانیاً عالی قرار داد بر امی آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
 نظم قطعه است بجای عالمگیر کاش والا تر است می گفت چه معنی خان عالی تر است اینهم متعاند شده که خان
 بصفا که عالی دارد مصنف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شدن بخوبی صفات عالی است
 و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجای

یافته در قهر جای می افتد و در این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بجو است عیب کجاست
 عظیم و کج خلقی امر است نامستقیم خنجر بر مردم زدن گل سوانی بر خود چیدن است و پروه در می آید
 جنس نمودن بر این عرض خود در دیدن بحکیم شیشه ناموسی شکست که آبرویش زخمت و نار بودی
 نیافت که سرشته غش گسخت متولفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب گو
 اول کند بی پره عیب خویش را به قول از سر نو نزد وصلی حید تا نقش زنده بازی حرج
 و بازش بسازد گرسین به تسین بالضم در بازی نزد آن است که در داو مهره در قید هفت و نه
 را را فتد ظاهر او نهاله را بسین تشبیه کرده اند و سین موافق قاعده تصغیر تنصیر خواهد بود
 نه تصغیر سن و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از
 سنان دشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بروزن سنان نیزه از اینجا مستفاد میشود که سز
 بتجفیف نون فارسی است نون تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چار بار آگوش
 سین تصغیر یا بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در سخن قطعه می آید لفظ سین با عتبار تخفیف جویت
 خان مناسب واقع شده قوله

کعبین

مهره در شش ریفتد گر کشادی و ده

ضابطه نزد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بخته میزنند بعد از آن
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حرفان کعبین را بخته
 کشادی سمین عروس میزنند که اگر بفتح عیبی رود مهره در شش ریفتد و از سلوک راه مقصود
 باز نماید قوله

دین

زاد را می در سفر برد از ساق

ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول است
 این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا صنف نگذاشت که جا
 مقصد پیاید و حرکت مذبحی هم محل آید ناگزیر زیادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده
 برگردان نماید و در کار سفر نماید قوله

خفیه

نقده کت بسواد نگر نه چپ از

قد رجع من جانب البلد ه این

جنین بنیم حارجه نام موزہ گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزہ جنین را قیمت کرد و بنخر جنین غضب
 آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آنخت و پیش رفته موزہ دیگر را اندا و کمین کرده
 نشست اعرابی موزہ تختین را دید و گفت چه شبیه است بموزہ جنین اگر موزہ دیگر یا این می بودی مگر
 چون پیش رفت موزہ دیگر افتاده یافت از شتر فرو داد و از انومی شتر بست و برای گرفتن موزہ اول
 زود برگشت جنین قیمت یافته شتر را در روبرو اعرابی باد و موزہ جنین سخانه بر پشت حاصل معنی آنکه
 زوج در حین طوسی را بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست بیامد و الا دوجف
 یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزہ جنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
 بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفاده پیش آمد و در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکون
 عین رجع دوم وقف بار بطن سیوم تشدید یا رختی چهارم ادخال الف لام بر اسم جنین تکلیف
 باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا د طماع خفیف لعقل مع خفی جنین مع به سکون
 عین هم آمد چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و اوز کم
 و کیف میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما جنین عالی را مقوله میگویند و مقولات
 بحسب استقرار منحصراست در عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است کم و قسم است متصل و آن
 مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی کلی را گویند و منی این
 عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
 از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
 ترا می باید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
 مرغوبت عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و
 چونی که میگوئی کماست و آن طول و سطر بی کو تیج بنظری آید قوله
 آن سند از جبر آورد این سند از اختیار این سخن هم در میان مانده است ازین
 مراد از جبر مذہب جبریست که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد
 می پندارند و مراد از اختیار مذہب فرقه قدسیه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
 و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین مذہب اهل حق است که صده افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را و بد که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید غرض مذکور جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله محبت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن بهم در میان ماند و بدرجه ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین مبنی است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و اما
حق نفسی خلق و ایجاد بفرموده اند اینچنین بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن نباشد ز طرف برخاستن	شرطها شد و فت ايجاب قبول از جنبین
----------------------------------	-----------------------------------

شرطها در میان آنکه از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نزد که خواب را برین ابروست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقل بوده و
را در نظریه حاضر دارد **قوله**

گفت بهر من چهار آورده کا بدکار	گفت آری هم چکش آورد و هم کلین
--------------------------------	-------------------------------

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجده را خاله آئینین که در عین مطافه گویند و این
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ص و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق چهار دامادی است که نسبت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره چهار سزاورت آلات تعذیب است مقصد اینک ندان خان از انبر باید
بر آورد و بر سرش بچکش باید گفت که هرزه گویی بسیار کرد چه قسم با او اش هرزه گویان است **قوله**

گفت خان لصبر مفتاح الفرج اساکن	اکثر استعمال مفتوحش کند انفعی رعین
--------------------------------	------------------------------------

فی المثل لصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس اکثره نقیض القلته کاکثره باضم
فرج بمعنی گشایش بفتح رست و معنی عضو مخصوص سکون ادعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل سکون رست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن صغیر باید که کلید قفل خود
کیا از من میجویی با است یعنی صبر چندی صبر کن که سحارت صبر قوت شهواتی من سحکت می آید و
کثرت استعمال فعل زنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان با زن بخطاب نو عین گیتی دارد **قوله**
گفت زان بزم بزمیت شد و مدبر بر
در محالات است فتح الباس احد الرهین

درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی را راحتین مثل عرب است یعنی رت
اول کامیابی است و رت دوم ناامیدی که صاحب تلاش با پی تود در دامن آرام میکشد و امیرین
همچ نیست که انیکس را در کشاکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خوابید شد
و مدی و زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
که الیاس احدی را راحتین قوله

گفت دخلی میکنم بشنود و قسم آمد حلول است سربانی و طریانی نبار بر زمین

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح سارمی است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بجا میخیزد و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سربانی و طریانی
اختلاف است طائفه قابل تقسیم اول اند و فرقه قابل تقسیم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محل فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلا تکمیلین را اثبات
جزر لا تجزئ دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تحریش اینکه نقطه عرض است
منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بالقسم محل تقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل آر کرده اند که تقسام حال با تقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از تقسام محل تقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق در صورت تقریر یعنی بیت چنین است که اما و گفت دخلی یعنی دخول
و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سربانی که آن استکملین در صورت تماس گره بسطح فهمید اثبات مذکور
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن تحقیق نموده دلیل استکملین را رد میکنند پس هم گره خود
را بر سطح نومی نهم و تماس میکنم حلول سربانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است
حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هند گره خوانند وضع عمودانی المثلث قائما بالنقطین

شکل عروس در اینجا باعتبار نقطه مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است چنانچه
لفظ عمود اگر چه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بمعنی او که نزد اهل صنعت مقربست ظاهر میشود زیرا که
عمود همی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن و در

قائم و آنرا قائم ننگونید و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شد خطی که در مثلث نقطه بین بقیه خطهای
 خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی بقول اوضح عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
 صورتی مجزوار مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است
 که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشمال مثلث دارد و هم
 بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمد
 جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که هر دو ساق عروس و ضلع میتواند شد
 که در ملتقایی آنها زاویه حادث شد و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
 و ترادست کما نظر عند من رجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس نهاده
 مناسب افتاد و تشبیه و ادق ضیب باعتبار استقامت عمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
 بر آن نسبت بو تر زاویه نسبت بر زاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم میگردد که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و نیز
 یعنی منتهای خطین که از ادر اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
 است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در تر زاویه است در از شد زاویه که ملتقایی ساقین
 است منتهی میگردد و میرسد بر ایدتین اسودن که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحکمتین بسان و یکی
 بر دیگری منطبق و تشبیه آن نقطه بین متداخلین که در زاویه بالتقایی خطین حاصل میشود مناسبت
 تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکد از عمود که در عبارت مفعول است
 اگر چه در حقیقت فاعل و بالنقطه بین طرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغوا
 کما ظهر من التقرير السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه بین و نقطه زاویه
 گرفته شود و میتواند شد که مراد و نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
 خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی دو خط خواهد شد و نقطه
 محل قیام نیز و اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار هر طرف که محصور است و باعتبار هر طرف که حصه دیگر
 این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در صورت نقطه بین
 مذکورین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار را باید کرد و مراد از این نقطه بین حقیقتین باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن نقطه و حقیقت یک نقطه است همچنین حصین در حکم یک عضو است پس مثل
 سرعوت و جواز نشه خصیه خسیان بخند تا از جهت که اهیت ایشان با در خلال کلمه واحد انقدر
 هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو افتاده شاید سگام طوی
 موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و قرب در حکم اتصال و تماس گرفت
 گفت من در انتظار ساعت معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین
 طالع در اصطلاح منجمین برجی گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس
 در طالع میگفت و سارات را سوامی شمس و مرسه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
 و بودن شمس در طالع وقت رجعت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن
 ماه در طالع حوت صاحب سواج القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
 و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منحل حمل است
 خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طالع باید
 انتظار این ساعت میگذشت و بروقت مباشرت کار میشوم قوله گفت پس ساعت شب
 معنی یوم القیام + درین صراع بامی برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
 بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان مرسانا عروس میگوید تقاضای
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی سیم تعیین میکنی و کار امروز را بفرما
 می افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد و این
 ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تانی گوئی و مستقبل
 کن از حرف اثین + اشاره است باینکه یوم تانی السمار بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
 آیند است معین بقربنه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوید
 آیه یوم تانی السمار بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
 کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهم تعیین چیست + زوج میگوید یا بنقد محمل چرا میگوید
 قیامت هم نزدیک است که آنهم مردنه بعیدا و نراه و تریا قوله گفت انسان از عجب شد خلق ای
 عجل القرین + عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل عجلت

خمریای انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل با بکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
 اقصی قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملائمت است عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای
 گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله بپیر شده و گاو نشد قوله گفت من مستقبل
 از مال حتم حکم کرد + داخل و خارج شود و قتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینه مطلوب باشد یعنی این کاری انجام نگیرد باری
 بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
 میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
 در علم رمل سعادت و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نشود بیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید پس
 تنها فاعل استحق ملائمت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
 از طبیب هم دوائی خواستم نادیده از برودت های تو پیدا است ضعف کلینین
 کلبه بضم کاف گروه کلینین بنیه مقوله خان است عذر خود پیش من بیان میکند که من حکیم طبعی حاذق
 مرا نادیده حکم کرد که کلینین تو ضعیف واقع شدم و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم سبب
 لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجی می پردازم و آب فیت را در جو بازمی آرم قوله
 ساخت زر عونی ز خولنجان جو زویر خنجر نووری و دار فلفل سعد و قسط بهمنین
 زر عونی معونی است معونی گرده یعنی خان بفرموده طبیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت
 اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر بخصویت مزاج هر شخص از آن زیاد
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت تجویز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پدرش
 حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر به خطاب حکیم الملک متبایافت و در عهد محمد شاه منصب
 پیچ از می و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسوس و اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد
 در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باو چنان خواند ان جمعیت میباشند و ثانیاً خطاب
مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه انداخت و تاجریشان نامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائده الف ازین عالم گذشت
گفت فی اینها نمی آید کار از من شنو قوله چاره ات قصد و اجبت و کی عین
و داج بالکسر شایر که در بر و جانب بدن میشود کی با کفتح داغ کردن و صدع بالضم باین چشم و گوش
و صدغه بانادراشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و اجبت همین قبیل است که خود
معطل و هیچ بکار نمی آئی و کی صد عین محض برای قافیه آورده چه کی صد عین مقضی ملاک نیست
بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عین المی هست و در اینجا ایلام
و املاک هر دو مقصود است قوله

حجله ام را مدسه کردمی تو امی خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نودین
--	------------------------------------

نوره بفتح لام و زامی محجر گوشت پاره که در بر و جانب سر حلقوم می باشد یعنی حمله مرا که جاسی سخنان
معاشرت بود مباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلم و موسکافی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و اعط گشته چون ملاسین
--------------------------------	------------------------------------

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها به نهایت موسکافی میرساند و
ملازاده در اصطلاح رنود و او باش ال تناسل را گویند و ملا حسین و اعط صاحب تفسیر حسینه
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سر سری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد در از این بحث یارب جرمی از زیر پا	حجتی محکم بیار در رفع سازد شور وین
--------------------------------------	------------------------------------

تجار از جانب زیر پا آله چینی می آرند فواسق از بازاری برند و اما چون در بحث عاجز شد و هر حجتی
که آورد عروس آنرا رومود و در جواب الهی بعاجزتالی درآمد و بالکه که بخار می آرند اعانت حبت
مثل مشهور است قوله

اسچنان حیز که بر گیر برادر ناز و	جمع گشتن شد بخان شوار و بر من متشبه
----------------------------------	-------------------------------------

قافیه تنگ و نمانده بود و جاخر خصمین * حسنه کله انحصار است و چه انحصار بخان بیکه غصه

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آله فکر از کثرت استعمال بجا رشت و جز این قافیه قافیه دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خود گفتم سخن را دستگاہی شد وسیع | پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرضین
تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب نیاید مثلاً چنین گفته شود و پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرضین
حرف مدر است مدغم بر عقل انگاه گفت قوله سخن حاکم کرد اینجا التقاء ساکنین
سأل که خدائی کا مکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سه تنوع و تشعین و الف استفاد میشود و کلام
قاعه کلکنند حیدر آباد را در سه ثمان و تشعین و الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که که خدائی کا مکار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن و الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع سخن حاکم
کرد اینجا التقاء ساکنین + یکسال کم است لهذا شاعر عمیه کرد و حرف مدر را با ماده تاریخی مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مدر اصطلاح صریان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقریه نهرل یا آنکه در فارسی حرفی که بالایی آن گذشته همین الف است و همزه
التقاسی که شکل کجک میشود در تاریخ یکصد و حساب کرد اما تاریخی گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخی سخن است
که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس این را در لفظ سخن درین مصراع بجا واقع شدن
اعتراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از جهتی و علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و از اینجا است که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از التقاء
که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا محل نقون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می بردارد و
هر گاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء تمانین است و بخوبیان بحث از التقاء ساکنین کلیتین میکنند
ایراد لفظ سخن مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بطریق نقون تاکید در چهار صیغه تشبیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نجات آن با در نقون ثقیله رواداشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در حقیقه
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است با نقون عروس که تاریخ
فعل میکنند جمیع گذشته اگر نقون عروس ثقیله گیرند باعتبار نشود می که در کار سبک و پس مراد از سخن نه است جمهور

نحو این است و این التقاضی را اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برامی حصول کار داشت پیش ازین وقت
ایجاب و قبول شرط در میان آید بود که ازین طرف برخواستن نباشد پس ادا از نحو مذکور یوش است
که حوازی این التقاضی را دست خاصه قوله

نکبت دامادش معزول کرده باز گفت | غزل پیش از زفافش همچو از نازده

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر شک ساخته و رعایت تاریخ و ضغطه
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین نظر نمی آید که حدین در لغت هلاک شدن آگویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فانی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع
از کار می است که کسی او خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن ازین
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب غزل کردن مشابه آن است که رنارزاده موت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس معزول شدن مرد و پیش از حیات
و قیام بان نیامد که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از تبس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبرومی خود رخت و خجالت فزواند
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سرفروزمی آرند اما بعد وقوع کاریشود پس آب ریختن او را
غزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن جهان | من خواندن عاجزم پس در نقش جهان

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کا بین عروس سخن است و من چنانچه رزوه قدرت
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اہلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را | در خور حالت صله بخشد ز نغمه تعیین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند از سر زه گوی من بطول کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الوف رسید جوهر و رباب
آینه را سخاک رخت و خاموشی صاف صهار اباد و دامنخت معند امید آنم که لطف عام بامزش
خاص مرا عنیند و در پیش این جام خمار بدست بهار رفع میبازد و استغفر الله و التوب الی التواب
الرحیم و الاحول و لا قوة الا بالله العلی اعظم

فکر
عقل
آرام
شاه جهان

عاقل بنور خان شاه جهان آبادی عقل کل با ورا دست و مبدی فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
وغبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیله کامرانی
ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه دارمی بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنور خان ملازم
رکاب بوده و اکثر بار بار صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فخر میر مطابق سنه اربع
و عشرين و مائه و الف نواب آصفجاه بصوبه دارمی اورنگ آباد سر فرارزی یافته از شاه جهان آباد
به اورنگ آباد آمد بنور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بدار و غلی فراش خانه و غیره
مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کسین بدار و غلی خزانه دار آنخلافت شاه جهان آباد که حاصل عاگرت
هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید حضرت فرمود مشارالیه را اورنگ آباد به
شاه جهان آباد رفته قرین آسودگی بسر ببرد و هما نجا در گذشت نقش نگارش این مصراع بود ع
دیوانه دیدار محمد عاقل با از دست

بکه میدارد حیا در پرده محبوب	دین بیگانه داند مهر مکتوب مرا
------------------------------	-------------------------------

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شمع در شر ازاد
بنام او نوشتم در نیولا در دیوان بنور خان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع
بنور خان است و برای اطلاع اینمغنی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین دیوان را دت خان
واضح این مطلع بنظر درآمد به راه او چه در بازیم فی دینی نه دنیانی به دلی داریم و اندوهی
سری داریم و سودائی به درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دین شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کفد تواتر شد به این بگله از حق
دیوان او چید در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی امی نظام الملک شتر جهان	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر
دشمن آتش بجان افتاده است در حال	یکنفس از شمع منجا لب تقریر را
ای جوهر سامی معجون نشاط زنگار	میتوانی شاد کردن عاقل و لیکر را
ندارد حاصلی غیر از دست حق پادشاه	زبان شمع آخر خاک لیس از درازها

چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بنجر یکبار آتش زن بسا با آنها
کلید قفل چون دیدم ز یک آینه بستم	وله	که اسباب کشایش در گره دارند شکلیها
پی تحصیل روزی هزاره میانی	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت
با من جو اتفاق نباشد زمانه را	وله	در خوشه آسیا ندیدم ریخ دانه را
ساز و برگ خور می کم کرده ام کو مصلحت	وله	تا بد از ساز عیش رفته را آواز ما
تکلف بظرف بوی حاجه سامان کنی	وله	اگر بر سر مه و مسی است ناز میرزایها
سینه صافان این باشد غبار کینه ما	وله	دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ما
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام	وله	کو دوکان خواب نبود در شب آوین ما
گرد خوار می بریدن ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر از رنگار ما
ندارد چهره ام رنگی ز جوش تا تو اینها	وله	چو گل تاراج چیدن رفته ام در نو جوانها
شانه برکش تا قیام کیسوی غم فام را	وله	سایه انگوته باید آفتاب جام را
سفر از آن یک قدم از زردستان قانده	وله	نیست جز دیوار عاقل تکیه گاه می نام را
هر نفس یک یوسف و تحسین کویتیم	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیدم	وله	جا بجا از خنده دیوار دارد صدا و ما
روز و شب عاقل ز شرم ناله باشی اثر	وله	سبب چاک سینه مانند جوس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی بشیار باطن	وله	سبب مهر دیده ما است این گنجینه ما
ساقی سیاه گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی هوامی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد و در بهار	وله	گر من برگ گل نفروشم دوشاله را
کابلان نام قناعت پرده پوش خفتند	وله	رده دارمی چون نشستن نیست پاها را
ندارد جز خراش سینه تحصیل منور	وله	که جوهر موج سونمان میشود دندانهای
بهار عشق محویم تا شاگردی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میروید ز بانم را
رسائی سید مدظله آن سلف پیشان		که بچیدن بقدر رشته باشد عشق بچان را

لشتره رخنجه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر بر آ
بناشی بنجر از فرصت ساغر و بنجا	وله	که ز گس میکشد پیمانه در حبیب کفن بنجا
شرم احسان گر بمان بسکه تر در او را	وله	آب گر دم چون کسی از خاک بردار مرا
مچنین می بنجر بر روی خود سبب دولت	وله	که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب خیال نیست	وله	جنبش مرگان تجارت سید دسامان
راضیم بر سر گشتن ای فلک کو ساقی	وله	همچو مرگان کرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشرک بر می بدست و پادشاه	وله	داعها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی مرگان قیامت است		کرد نمک بدین چو دیدی گر خواب
تا توانی تخته بندیک مقام عاقل میباش		خاک بر سر میکند در خانه آینه آب

مؤلف گویدیم با الف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه همره را در حالت وصل می اندازند
و این در کلام اول بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعله یال نگاه	عکس قدر آینه یوسف مصری بجاه
<p>و سبب وصل آن است که اهل بند مخرج عین ادا کردن نمی توانند و عین همره میخواهند ناصر هم درین عین غوطه میخورد و میگویی ای رگ جان بهار این همه بر جمی حسیت + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی پایی مردم ولایت هم در کلاه این عین می لغزد و خواجه باقر غزل شیرازی گوید مرا نید خرمندان بجال خود نمی آرد و باین افسانهها مجنون عشق عاقل نمیکرد و غزل نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره است باز اشعار عاقل آید</p>	

در پرده هرشت نهان جو لقای است	تیشه آینه رزنگ صفائی است
بر کر ازین سبزه سر امان تشاکرده ایم	چون سلیمانی دلی در حلقه زنا زد است
پیش فقیر بجای سحر بر این سحر گردانان دلی است	
آبرو ای سیل سیریز چرا	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید در تنگ نظران غرور	وله	شیشه مار را بی نفس سامان بالیدن گنج است
من ز دست بهشت مدام هستم	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن ابا شد بقدر عصمت خود است باز	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
حسار بر توبه زاهد خنندم	وله	شراب شیشه مار عفسه انی است
با وجود بیکسی فال امید می بینم	وله	ناله دارم که با گوش کر می شناس
عرض مطلب جرات است و خامشی تقدیر	وله	ای کرم بر حال محتاجان رحم خوشت
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق بهمان شوق بهشت
هیچکس یارب اسیر جذبه لغت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم از آواز
جام سازان جهان در مانده کار خود	وله	زلف جوهر را کشد از شانه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بردوش یکدم اینهمه بار امل مسبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
روکش از پند ناصح گر چه باشد بی عمل	وله	میکنند همواره سوان گر چه خود همواره نیست
جلوه بی وصل دارد افعال در کمین	وله	ماه خشب را بچاه آرائش تعلید است
تاقیامت از سکندر رسیده آئینه یار	وله	نیکوان اورنگین مباد نام دیگر است
دانه سبزر را با آسیا سخت است کار	وله	بیخان اگر دش اختر بلا می بگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بش نیست	وله	ای خوشایغی که این ناموس جی بر کرده است
جوهر معنی کشتن ابل و خیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا تنگ حست نه شود و در بند نفیج حجم مشهور است و صاحب بران قاطع بضم جم نوشته در منیوت لطف از شعرند کور سر و ده		
کدام تشنه جگر گرم جانفشانه بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آئینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شمار می عاشق چه زندگانی بود
بی قاست بلند تو از برگ برگ سرود	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود بر چیدنی دارد	وله	خندانند که چینه آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عدم یارب	وله	هر که رفت بهت بر نمیگردد

عزت و آرزوی نو جوانان پیر میگردد	وله	کجا در تنبیه عینک پری سنج میگردد
بت دنیا طلبان است مکر با محض	وله	چرا این طائفه همچون طلا می باید
مشهور بمصیبتی توان شد	وله	حاتم بدو حشمت نام دارد
بیرنج محال است بغزو سربسین	وله	هموار می رن گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندل بی درد سر باشد
یک قدم در آرزوی لعل و مرجان خستد	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جام بسید عاشق گدشتن بد عا دارد	وله	که همت در بساط خود همین یک پشت باشد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب صنو	وله	کاشکی زاهد بجاییش ثمرگان ترکند
بروز اهد که تحصیل ارم طاعت نیخواهد	وله	خدا در کار ساز می از کسی رشوت نیخواهد
زرنجی تعلق بر نفس آوازمی آید	وله	که گراز خود بر آبی خانه ماسم در می دارد
ابر گدشت و سربید خمیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سبکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پای منجم	وله	همچو امین پیر و چندین وعایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم مکان پیر میگردد	وله	رسد تا نشاء صهباء و ما غم پیر میگردد
افت و خیز این چنین از چشم عریض دید	وله	باغبان خفته اند و سروها استاد اند
امتیاز گوهر ما و وطن مستور بود	وله	باد و آبی بود تا در شیشه انگور بود
امی مسجود و منذ زندگی را باز گو	وله	چاره این درد سر را میشود تعویذ
میستوان از رود سیرها انجم فتن	وله	آسمان هم یک چراغ غالب بام است
بسکه دارد نمکس تیغ ستم خانانم	وله	تخته مشق زخمهای ناری را چون شانم
بود مصرع آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرو بنویسد یوانی که مردارم
سایها از بهر دنیا حلقه بر در زدم	وله	پشت پا جای که باید ز در عقلت سترم
بیاد قامتش چون عشق بچان در حلق	وله	بیاسی سرو افتادم بشاخ تخلنج حیدم
در شکنج محنت از کسب نهر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده ز در خودم
مده پندم بحر پندناصح بارها گفتم	وله	نه کافورم که فلفل شکنم و نه زرد بالم

از دل بکوی یار سرخی گرفته ایم	دلیه	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم	دلیه
سکیم میرسد هر سو که میگردم روان	وله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام	وله
بید باغی سیر دیگر بر نیتا بد مگر	وله	باده را آتش زرم مملکت نیلوفر کنم	وله
مغرم را انشا و عورت فرود از دیگران	وله	ز فغان چانه پر کردند و مصلحانم	وله
چه سان آینه ام از گرد این حجلت برون آید	وله	که خشنش خود پرستی خواهد و من بکفتم زنگم	وله
از فاقه میرو لب طلب آشنا مکن	وله	به شکم بابل شکم انتخاب مکن	وله
شکست عشق گر این زو سفیدی در مکن	وله	چو گندم لب بیوس آساید و متو بگرد	وله
چنان گویا می شکرت گریه جان	وله	که چون منقار میر وید زبان از سخن	وله
خون بط شراب کم از خون خاک نیست	وله	ای نیم حذر ز سکار لب کن	وله
تا کی ز سیر گلشن دامن کشین فتن	وله	فریاد نکبت گل باید شنیده فتن	وله
جنگبار آستین صلح دارد بار سا	وله	دیدن باشی تغش از چوب عصا آید	وله
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایه سپید نماندین	وله
راه که ام فطرت رسم که ام مویش	وله	صد در در سر خریدن از منصب هزار	وله
خورامب به بتخانه بیدار بودن	وله	از ان به که در کعبه خوابیدن باشد	وله
گر نمارد افعال سخت حاجت بخون	وله	دست پیش رو چو اوقت دعا دارد	وله
میدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دادم	وله	که در چاه رخدان تو میرقصید سیمالی	وله
به از عبادت زاهد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بار	وله
کشا و دل ز چشم سر آلودت میوس کردم	وله	تو ظالم شش در دنیا دارم سگ رفتی	وله

میر عبد الجلیل رحمة الله علیه الواسطی البکرامی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
اسرار مکتوم جام جهان نامی جلایل صفات است و فلک محدود عالم کمالات بران ساطع ربانی
است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باده ساغرش کتب درسی
از بعضی علماء البکرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکنوی که امام علماء
نواره و سلب نظیر او خیر بایه قضیه ساله است سرشته تحصیل با انجام رسانید و علم حدیث از خدمت

فکر میر عبد الجلیل البکرامی

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است
 سند نمود در عقلیات و نقلیات لایما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاموس ابن له ای آخره از برداشت استاد او شیخ غلام
 نقشبند لکن همیشه زبان تعریف او می شود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار السبع و
 سلفه العصر در اورنگ آباد در کن التفاق اقتدای سید علی سیگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و ازاد و تسلیم الفواد مفصل بقلم اند صاحب مرآة
 تاریخ وفات او سنه سلجوه شصت و مائه و الف نوشته میر سید جلیل تفتن طبع احیاناً پرتو التفات شعر
 می انداخت و در زبان عربی و ترکی و هندی جواب هر زوایا نظم و سیاحت اول
 طایفه تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید و سطلی الاصل است و سطلی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات اشعار نام او میر جلیل نوشته و در حرف ندیم
 ذکر کرده و خود در بیت رفظ میفرماید

حزنگ غمزہ شوخ مغ صنوبر قد	ز کند شست نه خسته جان میر جلیل
اشعار میر اگر چه در مدائح واقع شد اما مقول عمر صده شعر از احسن کثرت الایکبار و قتی که این باب از نظر خلد میکان گذرانید	

اکسری که بعد از بود عالم پرور	بی جرم اوخت پامی زنجیر زور
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آوختن سلسله هم در کشور
سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا همون نامند بدست شاهزاده کامبخش وادشاهزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلد میکان در سنه احسن و عشر مائه و الف قلعه شان را که از مشاهیر قلاع و کن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده و حقا که بدیعیان نموده	

چونش ابهام زیر خضر اور و	بور و اسم اعظم در شماره
--------------------------	-------------------------

قلل ع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه برید ایهام
بعینه بود شکل سال بجز
حنین تاریخ گفتن اختراع است

تاریخ او عدد و شد پان پان
برابر چار الف کردم قطبان
پی تاریخ تسخیرستان
شد از عبد الجلیل این اسکان

مقصود از آوردن ایهام زیر خضران است که شکل لفظ سنه هم سه و چهار الف هند سه بالا لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کتابان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و اونیات و الوون است میرحمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات و اونیات است نه را بر رقم سه بان بنویسند چون هند سه نه را سه بار بنویسند نه صد و نه و ده میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل میان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرين و مائین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و هلم حواد تاریخ در شکل اصابع هم باقی است تا که ارضیب شود لکن بلطف تاریخ میرنویاند سپید که پنج ایهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ایهام حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب ربیع الابرار و عشری از خواجه عبد الباسط و بلومی طلیید و این قطعه گفته فرستاده یابا
الابدی ایاغیث التدی + صیرت مرعه العطار مرعجا + لا غر و ان ارجو الربیع فضلکم
فالغیب عطی العالمین بجاه خواجه کتاب را میر ارزانی داشت و آن نسخه بالفصل در بلگرام موجود
عکث بالفتح باران و ندی بفتحین تجسس مربع بر وزن ربیع سیر سیر و ظا هر آن است که
مربعه گفته شود برای رعایت مرعه لکن بغیر برای مذکر و مونث هر دومی اید به شهادت آید ان
رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس فرماده و سل باین قاعده تصریح میکند لا غر و غنی
لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر در امثله تاکید المدهح بالشیبه الذم این امثال از بدیع سمدانی
می آید و هو البدر الا ان البدر زاحرا + سوی انه الضغام لکنه الویل + و میگوید من این بیت
را در بلخ پیش ابراهیم غری شاعر خواندم باید گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید
عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از دوسه
تخواه گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود و عجب از نقی تابیدی که رشید و طوطا از غری نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظیر افزود که

بمواقطب الارته البدر طالعها سوئی انه المریخ لکنه العبد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین الف و اتقال شب شنبه سبت و سلوم
شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیثین و مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدن ارشام
بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود و دفن ساختند مولف گوید
سیر عبد الجلیل کرد وفات در ضوا غنه گشت سال هجرات و نیز فقر در مدح و الاقصی غنی
دارد که مطلعش این است ادرک عایداتقا منک یکفیه و ظرفک انما عسل المرص
شیفیه از شایخ طبع انور حیدر مشومی و قصائد و رباعیات و قطعات تاریخ و غیره از جمله
ثنویات مشومی طوسی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

خدایو عصر فرخ شاه غانے
منو از مد بسم الله ته میج
که هر پیش منو دی موج گزار
ز موج نورا قدس چهره زر
چو در خط شعاعی ذبح چید
عیان شد معنی نور علی نور
که دولت تارش از نور نظر کرد
اتو شد از خط مرثگان نمایان
بین دریا می زینت موج موج
شکر خند فضل جلوه گستر
بهار یک چمن زینت در انوش
ز انداز تحسیر که میتوان یافت
که وسعت لازم و امان در یاست
چو پشت چشم خوبان خطائے

سهند شاه سیر سرفرازے
چو داد اول بستن چهره را میج
چو شاخ گل بر پیچید و تار
بر پیچید چون خورشید اوز
بهر پیش دل امل نظر بند
ز سر میج مرصع چشم بد دور
نگارین جامه چون گل بر کرد
ز بس دولت برو مالین مرگان
اتو در جامه گلاب از موج
ز چین استین خود پرور
نگارین بند با غارتگر موش
شاه جم نشان هر بند جان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیر است
سجاف دامن از نازک اداسے

ببالا است شاهنشاه والا
 پنجشنبه را در شب شان شاهی
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شاهنشاه والا
 گلو آویو الوان جواهر
 زمرآت ضمیر نور آگین
 گلو آویز صدف فیض معور
 حامل از جواهر در بر و درش
 حامل را محرف با هم آویخت
 دو نهر پر گهر شاق گشته
 شه والا بدست جو در پرور
 چو در تسکین دلها هست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروسی
 بود نکست تر شاه مکر م
 از ان روزی حکم از زمین است
 اتاقد بر سر شاه طرب و فال
 غلام جیفه او سعد الکب
 و شاه جهان زمین سر و
 درخشان مهره بر شاه بستند
 شهنشاه بر رحمت بود باران
 چو رحمت یافت خلعت از شهنشاه
 برو خواند از رای کامرانی
 بدولت سوار تخت و تال

کمر بند مرصع همچو جوزا
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجم میشود پیرایه بدر
 جبین پر عرق دارد ثریا
 نشد بر سینه بی کس نظا هر
 عیان شد بر توایسرا رنگین
 نمود از لوح محفوظایه نور
 بهار غنچه باز دیک چنین جوش
 بزیب از هندسه شکل بکینخت
 به هم پیوسته و از هم گدشته
 ز الوان جواهر است زیور
 بدست آورد دلهای جواهر
 بجا آورد رسم دستبسته
 بدست او خط پر کار عالم
 که از فیروزه خوش نگین است
 بهویداشد هلال عید قبال
 سعادت میزدی برگرد او بر
 بهارین جیفه اش رنگین بود
 که حسرت در دل انجم شکستند
 ز سه ملک مروارید باران
 کل نشان شد بجا باران
 لب هفت آسمان سبع المثالی
 سعادت در جلو پناه مال

بیالوش سرافرا ز جهان شد
 و نداده شش خدمت تخت شه را
 روان شد شاه با شان و بجهل
 و فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرقش جلوه گر حق نلک سا
 سعادت داشت چیز از تخت همراه
 نمایان چیز بر شاه جهانسان
 هجوم خلق از انجم زیان
 تضادم آتچان شد از مدنون
 که میزان بی ادب از بیم حاجب
 عصا می تورک گزرتاب اند
 عصا در دست چاوشان کین
 گروه پر شکوه گرز داران +
 برنگ صبح در زینت فراس
 به پیشاپیش شه جمعی چین پوش
 بهر مندان چاکدست عالم +
 قماش نازک از بازار میدند
 زر نگارنگ گلها می دلاويز
 گلستانی ز دانه بر گوشت جوش
 چو مشکوی عروسی شد نمودار
 شه از تخت از پی اسب داران
 زمین از پایموس او چمن شد
 شهنشه در حرم شه بیفت فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
 موس باله بدل به راه مسه را
 گل افشان شد گلستان تفضل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 بهار کرده بیالابال و پر و ابله
 که میگردد بر برگرد شه شاه
 جوهر بالاسی دریا انبسان
 بباغ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوه رگ بست بر خون
 چو لفظ وحشی از اشعار صائب
 پیشش شه خطوط آفتاب اند
 شهابی از پی جسم شیطین
 زیاد قطره های جوشش باران
 بود بردوش شان گرز طلایی
 بهار کاغذین گلزار بردوش
 دورویه چو بهار بستند باسم
 به روی چو بهار در هم کشیدند
 بهار گشتند از صنعت چمن ز
 که شد کشید از خاطر فراموش
 ضحائی صبح پیداد شب تار
 فرود آمد چو ابر نو بهاران
 سهیل مقدم در ایمن شد
 حرم از مقدمش شه عشرت نمود

نشست اندر حرم بر سبزه خا
 کسبند از گلستان پوش مهر
 پرستاران بگردشاه جم جابه
 رعصمت هر یکی را غایت برود
 سخن از ادب سر رشته طاهر
 سخن چون در گلستان حرم شد
 که نشنید و ندید آئین مجلس
 خموشی ادب بهتر ز گفتن
 که بر بندگان زینت گنج گشتند
 تنق از حمله یزیدین کشادند
 رسوم مصحف و اسبینه بین
 رخ شیشه مصحف آیات نور است
 از آن آئینه دل شاد جسم جابه
 و گر هم هر چه رسم که خدا گیتی
 سجا آورد شاه هفت کشور
 شهنشاه از حرم با صد شارت
 امیران پیش شه گشتند با هم
 رنگ شاخ گل بر یک خمیدند
 مبارکباد زدند از هر طرف جوش
 و گر شاه جهان جا کرد بر تخت
 بفرش خیز زین جلوه پرداز
 عقیب تخت شه چو دل رانی
 چو ترکان تبار ناز پرور

طرب دستکش نواقبال گل
 کمر بسته بخدمت همچو ابرو
 زده حلقه خود و رماله بر ماه
 ز عفت مشک آگین چمن گیسو
 نگه از حیا کحل الجواهر
 ادب اینجا عنان کسب قلم شد
 بجز گوش گل و خرچشم نگریں
 که اینجا غنجل به از شگفتن
 مع مشاطگی را شمع گشتند
 عروس کامرانی جلوه دادند
 بود معمول در حمله نشسته
 دلش آینه روی سرور است
 عجائب رونمایی داد و نخواه
 که آن شایان شان باد شایست
 بهار تهیت شد جلوه گستر
 بزین آمد چو معنی از عبارت
 چو ماه نو پیش آسمان خم
 بهاری از گل تسلیم شدند
 مبارکباد شد گوهر صد گشت
 چو در پیشانی اهل دول تخت
 چو به بر سلیمان سایه انداز
 نگارین محمل بلقیس ناست
 برگشتن سوار می خوشنما تر

تجسم کو چادر سیر و در گشت چو شد دولت سراسی شاه پیدا فرود آمد بشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زر گس منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج تبر دستی و زان گلزار رنگین یا عبدا بحلیل بلگر اسم همیشه تابود در بهفت کشور عروس سلطنت بارونق و جاه	شهنشہ همچو عمر رفت بر گشت کہ دولت بر جمال اوست شیدا برنگ آیه رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مژده بخت مشام از نگہت سبیل معطر کہ از شفتا لودگا ہی زنا رنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن را برد عا بہتر ماسے عروس آمادہ آغوش شوہر بود دایم در آغوش شهنشاه
---	--

دیگر مشکی و اردور کہ خدائی ارشاد خان سپہر باب ابدین الدولہ سہیلی قانع خوان حضور فرود
آرامگاہ محمد شاہ از ان است در صفت بآن مشتمل بر ایہام ولہ

بدر سبزی است برگ پان نگو فال	زبان من بود در وصف آن لال
------------------------------	---------------------------

در صفت حمام ولہ

عطای بخشی این حمام کن گوش ببین در بیت رنگینش با نصاف دل شکن پر سوراخ اعدا ہیسم فواح و حوض اند شان	کنند مرد برہنہ را گہر پوش کہ دارد معنی بس شست و صاف سجک سنگ پا ستعل آنجا برقص دانہ مرواریدہ قصان
--	---

دانہ مروارید نوعی از رقص کہ لولیان لایت میقتد ایضا منہ

بدولت پیش آوردند فیلے لباس زر بران از لبس سیا بود عمارسی را بہ پشت او تنگوست سوار فیل آن والا مکان شد	چہ فیلے در مجلس بی بدلی سراپا و تظہر کون طلا بود طلای گنبدی بالایی کوہے بہر جانب دو دستش زندیشان شد
--	--

<p>کفت نواب زر میر سخت پائین بگردنیل جمعیت به ابنوه ز فیلان علم پیش سوار سی پشت فیل مردنیزه بردار صف پیلان پس لشکر به ابنوه</p>	<p>دعا میرفت بالا با صد امین چو شیران یله در دامن کون خرابان بی بی ابر بهاری ساک رانج از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود برکوه</p>
---	--

در صفت آتش بازی ۵

<p>هوانی بسکه زد از هر طرف جوش و دهنش شب را روشنائی بیان چنین چرخ کنسم چند ز جنگ آتشین فیلان تخریب چنان گردید یکدیگر ستیزه بیکسو طرف دیوان تر شد نگاه خشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زین دیوان مین هم ز افروخت هر یک ز آتش کمر</p>	<p>هوا شد در عوسی باد له پوش هوانی شد عجب سیل طلائی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدیگر چید چو نجیب که اخرا سی بدن شد ریزه ریزه هیا بهر هیجا چین برابر و نهان در دیدن شان گردش هر رخ و یوسفید از سهم شد زرد که در پس کوبه محشر خنیز تعجب مین بهم رجم شیاطین</p>
--	--

در صفت عروس ۵

<p>تنق از جمله زیباکش دند چو صبح پاکد امن پاک تخیل خوشی گوهر درج و مین بود چو دامادان عروس شریکین در گنجینه اغراز کشت و حقیقت آمد که آسایشش ناید</p>	<p>عروس شریکین اجلو دادند حیا چون سر مه در چشمش طین گیر چو غنچه مجمع هر عضو تن بود بهندشان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد درمی از خورمی برخود کشاید</p>
--	--

<p>بخلو تخانه با محمد درون شد بعید است از بلاغت و زکونی خدا گفته است و قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید</p>	<p>میس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی بجای جامه و من با شرو من میان مرد و صحبت کوک گردید</p>
<p>کوک باضم و پارچه جامه را بخت سر می با هم پیوند کردن تا در دو ختن کم و زیاده نه شود و هم آنگ ساختن ساز را و موافق کردن آوزها از اینجا میگویند که صحبت کوک گردیدی موافق گردید و چون نخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده</p>	
<p>از لاد علی خلاصه ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند</p>	<p>چون دالد خویش محرم اسرار اند در منفعت مزاج دین جدوار اند</p>
<p>شیخ حرین صفهانی و والد غنی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین کز ابنیا فزون مقدار اند چون دالد خویش محرم اسرار اند باشد زایشان مزاج اسلام قومی بد و تقویت دین بنی جدوار اند میر عبد الجلیل رباعی را در عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و والد میگوید که فوت میر عسکری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از اینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر بقا و سخن جلا میر</p>	
<p>حرف الثمین المعجمه غضایری بعضی لغین سحر ضبط کرده اند و بعضی بعین جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه بود و غضنار جمع غضنار است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل سپیده باشد در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در منیر اللغه از لغاتی نقل میکند الغضارة موله لانها من حث و فضاء العرب من خشب غضناری اول در دولت بهار الدوله و علمی تربیت یافت و در سال قضیه در مدح سلطان محمود گفته از می لغزین ارسال میداشت و سلطان صله قضیه هزار دنیا میفرستاد و آخر</p>	

صحبت کوک گردید

در غضنایری رباعی

بفرستد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دوست یعنی رباعی فرمود
 غنایری رباعی نظم آورده از نظر گذرانید درجه تحسین یافت و دو بدیع زر هر کدام هزار دنیا صله
 با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غنایری در شکر عنایت سلطان
 قصیده هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

الکرمان بجاده اندر است و جاده بال	مرابین که به بینی جمال را کمال
-----------------------------------	--------------------------------

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آید

مرادوست بفرمود شهریار جهان دو بدیع ز بفرستاد هر مزار تمام چه گفت حاسد نا کس که بدنگال است دو بدیع یافتی از نعمت و کرامت شاه بلی دو بدیع و بنابر یافتم تمام هزار بود و هزار دیگر ملک افزود	بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال بزغم حاسد بیمار باد بال و نکال ز راه باطن و در آشکاره نیک گال غنی شدی دگر از جور روزگار مثال حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال بیک غزل که زمین خواست بطفیف غزال
--	--

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی بهم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افشاده با فزونی صله
 مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان دگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی	یگانه ایزد داد اربلی نظیر و همال امید بنده نماند می بایزد متعال
---	--

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مصدر بدیع
 محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غنایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدا نگان چرا سان آفتاب کمال	که وقف کرد برود و اجمال غرور جلال
-----------------------------	-----------------------------------

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی تعلیم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غنایری می یابد

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره سید	بجو دان ملک کورمال داد ز مال
----------------------------------	------------------------------

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان که نشند رجوت فغان نباید کرد	فغان رحمت و از رنج باید واهول
----------------------------------	-------------------------------

آخر عصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان ابریکس را
یارانشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است *

غزالی شهدی غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبد و حال بد کن افتاد و در انجا کار
رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عهد امرام اکبری و حاکم جوینور بود از جوینور چند اسب و
هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه نقل آورده قطعه

اسی غزالی بحق شاه سنجف *	که سوئے بندگان بچون اسی
چونکه بهت در گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون اسی

سر غزالی غنیمت اشاه هزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صدقه یافت
درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امر و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
انکه خبر دیافته منشور ازو	چشمه خورشید سخن نور ازو
نی بسجن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
دادگر اعیش تو جاوید باد	خل تو همسایه خورشید باد
سخت که القاب تو پر ز نوشت	تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بختند	شبنم از عشق بر و بختند
دل که بان رشح غم اندوختند	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ چو دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چون اردنک
دوق خون از سر دیوانه پرل	لذت سوز از دل پروانه پرل
انکه شرخ خم بجانش بود *	شعله به از آبجیاتش بود
سجه شماران شر یا کس *	مهره گل رانه شمارند دل *

لیتوس
نظم
شعر

<p>سنگ در دست که دیوانه کی آید برون بیدار ز گشته تا ابد خواب زدند نقش است وجود ماکه بر آب زدند</p>	<p>من به دیرانه غم مردم و هر طفلان اناکه درین بزم می ناب زدند از مستی با همین نمونه است چو موج</p>
<p>ملا غوری می شیرازی غور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن درایغ نصیر مادی از نقل مسکند که وقتی قصید در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوج خانه گذرانم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شش بودیم</p>	
<p>چون عرصه یک و صدای یک است</p>	<p>صیت سخنش در جهان امکان</p>
<p>مسوده را از فقر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج تو امان بدستاری بسته باد و صفی کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر هر صفی طرح مرا به سه تو امان منجرند که به دستمان برسد مباد از ان فروشی و غدر بسیار خواست گفت گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان آن کرده اند سوامی اوزان عرب اخبار آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخر بکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که نامی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمه ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر گرسه بهمه رابی اشاع خوانند خند گل بر وزن مفعول میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع با حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است خند گل گریه بیل نگر بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفعولن مفعولن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه بهمه عرصه بیت غوری بی اشباع است ملا غوری بنوا سحی غرور بیدان میشکند</p>	
<p>هر که رفت از مستی با پای باخوش گل ز پرده هم در بوستان هست سهل است که روزگار برگشت</p>	<p>در وراق دوستان آخر ز ما چیزی ماند مکن خورشید را از کوی خود دور باید که تو برگردی از من</p>
<p>فروسی طوسی اقدم الفصحی داول رسل ثلاثه شعراست شیخ نظامی کنجی لشاگردی بوندگی</p>	

ملا غوری شیرازی

فروسی طوسی

او اقرار میکند و میگوید آفرین بر روان فردوسی و آن سخن آفرین فرخنده و اونه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و زلالی خوانندازی غلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید نظام صورت و معنی نظامی و زبند در کفش خط غلامی و پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بتبر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صدقیت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او را فضا است پنجاه هزار درم نفقه کفایت میکند سلطان کبیر سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد فردوسی آن زر را بجماعی و فقاعی صرف کرده همچو سلطان گفت که بین الجمهر شربت دارد از آن است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت و راز جوی خلدش بهنگام آب سراسنجام گوهر بکار آورد	کرش در نشانی بیاع بهشت به پنج انگبین بریزی و شهذباب همان میوه تلخ بار آورد
---	--

مؤلف گوید انگبین و شهذباب یکی است واحد هزارند فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از آنجا رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستم را مقدم او را عزیز داشت و از او ابیات همچو به سلطان که صد بیت بود بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طامتری است که با نفس پروا می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسیر میرد روزی سلطان نامه بوالی دلی مینوشت و بنحواجه احمد سمنندی کرد که اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد و خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در پستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعت های خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی بکام فائز نه بخشید روزی که اموال از نیک در و از بد طوس در آوردند از در و از دیگر خزان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علومت پذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فر هنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاه است
 بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعه نوشته
 اند و قراودر طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نکرد که مدح بذل محوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی | اندام چه هر چه هستی توئی

صله اموال دنیا فانی است و صله رفیع درجات عجبی باقی فردوسی را صله نعم البدل در مقابله
 یک بیت مرحمت شده

فخری سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازمی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصید چهل و دو سپنج شد و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طولانی است و مفت اقلیم
 باید دید این دو بیت ازان قصید است

افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو | آسمان کز آسمان ایند و علی را ذوالفقار
 چون تو از بهر تماشای زمین بگذری | بر گلیایی زان زمین گردد زبان فتخار

فطری کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحی صفایانی که معاصر اوست گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دو آرده هزار روده النعام است

فستمت نگر که در خور هر جوهری عطا | آئینه با سکنده با اکبر آفتاب
 او کرد گر معانه خود زان سنه | این میکند مشاهد حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری شمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از
 نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دمانش را پر ز کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر
 فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری سنه سبع عشر و الف
 بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خطه کشمیر و عند لیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

در کتابت

در خط

در و غی

شمانی شاه جهان در سنه احدی و سنین الف سایه سیاح چتر گلشن کشمیر اندا فروغی دولت ملازمت اندوخت
 و دو مشنومی زاده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر
 مذکور بعضی رسانید پسند افتاد و بهر ارر و پیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخرط
 یافته بهومیه دو آزرده رویه کامیاب گشت این ابیات از سنشمنومی است ۵ قوله

تعالی اندر چه شهرت این که از شان جهان را به ز خود گریاد باشد جگر از غیرشش خون شد بمن را ز خوبی نامی او هر که کند یاد شکوه آسمان دارد ز عینشش	گذشته هر بنایی او به کیوان همین شاه جهان آباد باشد عقیق او گواه است این سخن را رود صد و جمله اشک از چشم بخار جهان نگشته آمد او بگینشش
--	---

و از مشنومی دومین است

امی چشم بهار از نور روشن راحت ز روح فضا عاست نه که میان نور روان است زان نهر که هست در کفارت	خاطر تبصورت تو گلشن زان گشت حیات بخش مهت عالم همه جسم او روان است آمد آبی بر روی کارت
---	--

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت رازیب داد در خیل ثنا گستران او در آمد و مکرر جویز آمد
 در سنه سبع و سبعین الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متوار می گشت این لمعات از فروغی

کردت از رو کند آن هر بگانه را لاله را هم با چمن دل صافیت اسی که در فتن شباب تیر دارد عمر تو	رقص کنان باب ده همچو حباب ماول یاران عالم دیدم ایم چون کمان بهر که میساز می تنقش خایه
---	---

فالقض ملاحضه میر میری مورد فیضان و هفت شاگرد شهید میر صاحب است و این
 تخلص میرا حمت کرد نخست در مدرسه جود کشی نموده فی الحکمه تحصیل مقدمات علمیه کرد
 و در فن حدیث و اصطلاح بقرطبی هم رسانید اطرار عجیب داشت و در مجلس آرائی و نقاشی
 و ندیم پیشگام سفر میریت از یاران شیخ محمد علی خیرین است و والد غستانی او را دیدم

و از فاضل میری

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان بنهار پنج و شصتین ماه و الف با جل طبعی در گذشت
قصید در مدح سلطان حسین میرزا اصفوی و وزیرین قصیده انوری گفته بعضی رسانیده و بعضی
خلعت و صندل نمایان گام دل انداخت این بیت و تعریف سپ از آن قصیده است

اشبهت را بدامن صحرا	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرسیدنش سید است	بهمجو تری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الله اعنتانی این رباعی از فاضل در اثنا
ماه لایق و ملی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان عم دل منخور و طور نگر
مضطرب حرفی نیز ند حال بین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

شور بلبل میدیدم که متشنج کن بیتو نظاره گل بیشترم میسوزد هر دم خندگی از دل افکار میکشم اوقات عمر بسکه لغفلت گذشته است گذارد ماه را آخر مناسی ضیاء کرد اگر دانم که بر چنین میشود آبرو موج او نمیدانست بلبل بود تا سیرج کاش نیفشانم برو می بستر او گل از آن ترسم کی دیده سفیدم برو می خواب دارد در خیال آنکه شب است و خواب آید گل فیت و غنایب از و یادگار ماند با ما بگردشی چکند روزگار ما آن فرستی نبود که خاری ز پا کشم	وله عکس گل در آب میگوید که می در شیشه لاله می بینم و گل گل جگر میسوزد گویا نفس ز سینه من زار میکشم شرمندگی ز صورت دیوار میکشم به پیش چون خود می سخت است عرض مراقطع نظرمی باید از آب بقا کرد که آخر میگردد و بجز گل در دونه خارش که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار مشکل که بسته گردد این شراب دارد می بینم گردش تا آفتاب آید بران دادیم اگر ز دست یکی هزار ماند مادیده ایم گردش چشم تو بار ما در پای من ز گرم روی سوخت خارا
--	---

پیکان و شمشیر کند پشت کمان را
نمی باید که گنج در میان و ستان نی

فتح از سر مرگان بود برو می تان را
که دوت آورد مولی که و مشتق قلم باشد

چون که محاصره اصفهان در ترجمه فائض افند مجدداً کیفیت محاصره و سواح دیگر بگذارش می آید
سلطان حسین میرزا می صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد از انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائه و الف و تخت نشست و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الوسل فاغنه غلزه
که در زمین و اور محل اقامت داشت دکتوال قلعه قندمار بود و هوس تسخیر قلعه قندمار نمود و در این ایام
گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قندمار را بود میرولیس را خود محمود خان با فاغنه
مستعد در کین داشت و در می گرگین خان لشکارت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبید و بقلعه
آورد و قلعه را تصرف کرد و با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سالخه در سنه تسع
و عشر و مائه و الف بنظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد از استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میرولیس فرستاد کاری نکردند بلکه میرسردار که وقت بقتل رسید و بعد قوت میرولیس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین برشته منزلی اصفهان
رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج
که در شهر بودند برآمد و در پشت فرنگی شهر حرکت مذبوحی کردند و ستم قلعه آقا شاهی با چند می از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خون در انبار ناموس کردند باقی امرا و سیاه عاقبت جوانان شهر
برگشتند فاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمود
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر فرمازدانی بجال داشته
خود بحکومت قندمار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و در وب اصفهان را و آورده محمود خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه
خمسین و ثلثین و مائه و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشار بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشراف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر برآورده بسمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوزگی جمعیتی فراهم آورده بملک محصوران
 پردازد و در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف
 دست و پایی نیز دانا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمت نمود و ترددات نمایان نمود و آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکراده های سیستان بود و شهید مقدس ابی نصر خود را آورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 هفت سال و کسری در سنه اشین و اربعین و مائه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه برآمد
 و شاه طهماسب شهنشاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرز تسلطی بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود بخت نشاند و جهات سلطنت را خود سر برآه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از رومی کار برگرفته بر سر پیرمان وای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او انحرافی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغر اقرار کرد و طرف دیگر این
 بیت سکه بر زر گرد نام سلطنت را در جهان بنادر ایران زمین و خسر و گیتی ستان * شخصی
 همان ماده را الاخیری ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پانچما باز میگوید که در سلطنت
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرضه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رساند
 و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینیکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله سزا
 بخت روزی در کرمان حکم کله سزا کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله سزا را تمام سید
 مگر بقدر یک سرخانی است حکم کرد سایرین را برید و منار را تمام سازند امر او سپاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه در اینجا میفرستاد و بنگیشت
 و دوری از حضور سرایه سخات خود داشته تفاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی حضرت بر جاده میرفتند
 این معنی جنون او افزود و فرقه قزلباش آماده این فساد پیدا شده خواست که قزلباش را بر هم زنند
 افغانه را پیش آوردن کس از سرگردانی عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایده گشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سوم
 موسی خان طارمی که سرسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشک
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد و سرگردانی خسته بست پنج
 کس که خود را از آن جمله اند مقرر کردند که پنج کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
 قوجان سته منری از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمدند اتفاقاً خواجگاه بی که در آنجا نادر شاه
 خوابید بود در حصه سرگردانی خسته افتاد نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاها شما کیستند معشوقه نادر شاه دختر قوجه خان کرد فرار کرده
 که آن شب هم بستر بود و براراده خسته مستقره آگاهی داشت و از او ضاع نادر شاه هراسان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسب جوکی سوار شده بعت برق و با خود
 را بفعله قوجان پیش پیر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او بگریان
 آورد نگاه پایش سلطان خیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افغانه
 انداختند و محمد حسن خان فرانس باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
 آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه نفع از زبان محمد صالح خان موسی خان قاتلان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علی قلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را عادل شاه ملقب ساخت و برادر خود را بر ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو عیشکر باشد با و گذاشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا با صفهان نشست سرگردانی عادل شاه در میان
 هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سهرابخان وکیل سلطنته خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بنجد بدست آورد ابراهیم میرزا بر تمنعی اطلاع یافته سهرابخان گرفته گشت
 و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف سر سلطنت آریست سلطان
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کبوان دهم	بر تخت شهنشاهی جو گردیدیم
تاریخ جلوس او خرد گردیدیم	دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس قوراجنگ عادل شاه برآمد در فرزین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد
عادل شاه با محدودی از غلامان خود گر خجسته بطهران رفت ظهرا نیان او را متعقد کردند ابراهیم
فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و کجول ساختند آخر گردنهای خراسان شایخ میرزا
بن ضاقلی خان بنادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزا می صفوی و در سن شانزده سالگی
بود از قلعه قلات بر آورده در سنه خمس و سنین د ماته و الف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود و در آن قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافاتی بهم رسید
ابراهیم شاه را که داشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شایخ میرزا
از سنو ک این حالت قوتی بهم رساند فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند
و چشم او را میسل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت از است در عهد محمد خیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در
فردوس آرامگاه محمد شاه بد اردو نگلی فلجانه سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزار سی منصب داشت
فردوس آرامگاه در سنه خمسین د ماته و الف نواب صفحاه ناظم دکن اطلب حضور نمود نواب اردن
بدار اخلاقه شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه در تیا فضل علیخان تاریخ قدوم چنین
در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین نیامی آمد	رونق و ملک بادشاهی به
تاریخ رسیدنش بگوئیم بافت	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار رونه نقد و سب با ساز لقره صله عنایت نمود
فقیر تخلص میرزا ش علی خلف الصدق غیر غلظت الد بگرامی قدس الله اسرارها و فقر و سزایه
موزونی از ثابا رسید و این برود در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشید و نیز دهم شعبان صلیع
و سنین د ماته و الف لیسر التیان قدس خواص و بهلوی جدا مجد خود رسید لطف الله قدس سره جانب
قبله مدفون گردید و خلف گوید سه روشندلی سحر نفسی پاک گوهر می و احسن تاکه دین این جهان

در فضل علیخان ایرانی

در فقیر بگرامی

دل و اطبید و ناله تاریخ اوشد به پیر گانه میروارش علی نماند به ترجمه و الداد و حرف البالذشت
لکارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این شمار از ان بزرگوار است

دفر عظیم و باشد در دل عنوان ما اگر نیست با در دل خود مرا + چو موی درخند و نشینست ناله من عند من بدتر از گناه بود نیست از سیل حوادث به چرخس پروا گرچه در عالم سجاک افتاده می باشیم ما جهد کن با دولت فقر ای پیر حاصل کنی در دل تنگ خیال به در چشمش کرد جا از ادگی نه رنگ تعلق شکستن است دیدم ام خوا که نقش را سرخ نیست از نسیم سخن تند رسم نمیشکند بدل از دیده می آید خیال خال بندیش فقر آنکس استغنا نماید آبر و حاصل دل را ز غمت نگفته باشد بر لعل تو بوسه میزنم من از حرف فقیر یار رنج چهره یار از شراب ناب روشن میشود کجا پنهان شود از ترک چشم یار بخشش من از نسیم ندارم رنگ دریا نقص که دارد و جفون چون غنچه ساقا که دارم نیست از دور فلک کس را غمی شربت به کام	مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما پیرامی پر در رنگ از رومرا برون ز پرده دل شنو فغان مرا آه از دست عذر خواسته ما جنبش گهوان باشد موج دریا مرا رهنمایی سالکان چون جاده می بایم نیست این میراث کز مرگ پیر آید بدست همچو باد می که باشد تو امان بزرگوار از خود برون چو آهوی تصویر نیست غیر تشویش گرفتاران و گر تعبیر نیست شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد چو آن دزد می که در کاشانه از راه پاید که از دریا برون بادست خالی چون غم از غلط شفته باشد وقتیکه رقیب خفته باشد و انم که رقیب گفتم باشد شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود که آید از کمان همچون قضای آسمان ز خود چو گوهر غلطان کنم سر با نقص بود صرف در دیدن جیب و دامانی من هست ناممکن شراب از ساغر و از وین
--	--

تاکی جو گرد باد کشتی سرباسمان خاکساری کن که گرد و سحر بی عا	وله چون جاده تن بنجا که ده وار رسید هر که چون سجان دارد پیش پای نهاد
<p>فقیه شمس الدین طوسی سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکنند اما باعتبار سرمایه استعداد خدا در انبیا زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان و خانی مهریت از اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس و عشر و مائه و الف و نمود از اعیان آن بلخ فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسا و آسیر و ایندانا م و مصدر بمیرست از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایه فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشره خاسمه بعد مائه و الف کم علائق دینی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر نضه مشهود جلوه داد و در همان ایام که بسیر کن کشید و چندی مثل من در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه فرلباش خان امیر جهان عطفت عخان نمود و امر او اعظم آن بلخ احترام او بجای می آمدند خصوص با علیقلیان ظفر جنگ غستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اندر بط خاص بهم رسید بود و چندی فاقه عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فرزند جنگ بن فوج اب آصفجاه غفران پناه برگزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باقدری زر بسید می نمود و می فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سر و آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد اینداجا سی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانة عامه تدارک بعمل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری شعار وصول است شمول نموحسن خلق و آداب تواضع از خلاش مید است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانو اباب الملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشرومی است میرویان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنی که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص میکرد این بحال داشته او تصویر سخن سخا به نامومی میکند</p>	<p>بوی یوسفی گیرم سره کار و آرا کاش سید رخ خویش در آینه ما که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا بسج و جلوه خار سرد یوار مرا</p>
برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار شناخته قدر دل کی کینه ما نال مرغ قفس میرد از کار مرا باغبان کوند دره بگلستان تو ام	<p>بوی یوسفی گیرم سره کار و آرا کاش سید رخ خویش در آینه ما که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا بسج و جلوه خار سرد یوار مرا</p>

ز رفتنم خبر نیست بهمان مرا
 خوش است جان که بود صرف یار جان
 همیشه تیرنگا بهش بسنگ می آید
 رضا حب خانه همان اینجا مشغول است
 دلت شرک خفی دارد عشقش چاره کن
 جدا ز روی تو ای مه ستاره می برم
 منم از خود میروم دنبال او
 با آنکه دل من از رشک گران است
 گویند آن سهری قد دارد سیاه ولیکن
 بهمت عالی ز نیست سهری آرد فرد
 مرشد می ابل سخن را جز صفائی نیست
 نیستم اگر ز تاراج تو بر یاران چه
 در مقابل خشم گریان با جمال یار دشت
 فقیر از سعادت همین قدر کافیت
 جام می نیست که از دست تو شدت غیر
 روز فراقیت و شب وصل هم گذشت
 بر سر بهای وصل بنقلند سایه
 ز خون دل نه همین شد مرا گریبان رخ
 آخر نواخت تیغ جفا بر سر قریب
 دوش از کوی ما یار بعد ناز گذشت
 زاهدان را از بانگ فی چه اثر
 گفتم او را اگر بایم دست در دامان
 لب خیال کجا پایی ناز غین تو بود

جو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
 دگر برای چه کار است زندگانی ما
 گران بخاطر یار است سخت جانی ما
 تماشا کرده ام بسیار این سبقت منقش را
 بطرفش بر تالشکنند این قلبش را
 شب فراق تو از بهر ستار و حساب
 سایه را سرشته دارد آفتاب
 این جامی هم زدن نیست رو تو در میان
 نزد دقیقه سخنان صد حرف درست
 چرخ اطلس فارغ انقش و نگار فتاده
 درس طوطی را کتابی بهتر از این نیست
 اینقدر از خود خبر دارم که دل در دست
 کاروان گریه من یوسفی در بار دشت
 که منتی بر دش سایه بهمان گذشت
 کشتی است که در کام نهنگ آمده است
 آخر ز پیش چشم من این پیشوایم گذشت
 در کوی او فقیر شکست استخوان
 که شد ز گریه من دامن بیابان رخ
 داد از وفای دوست که دشمن نواز بود
 همچو کاکل بقفادشت پریشانی چند
 سیر این کوی را محب کردند
 کار چون بادا منش افتاد دست او کار
 بجای که قوی آسمان زمین تو بود

مرغباری کز سر کوی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله پیمای عشق بر خاطر حیای تو هر خطه بگذرد سخن با صد زبان در وصف لایزال ماند محلی قانع از مال دنیا چون نگین این همه نام آور می نشین رانی نیست بمن آتش آشوخ ابرو برقرار ماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بیدار	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر شمرند ام ز شوخی طرز نگاه خوش ندارد حرف من پایان حدیث ما میگویم نیست غیر از ماستاع خانه ما چون نگین بر سر مل خانه دارند اهل دنیا چون نگین که بسجود کنمار از من بود کدو در کنار من همچو خود گر بوسفی در کاروانی دشتی
---	---

حرف الف

قدح حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و استاد مقرری با تخت شاهجهان است شرف
زیارت اما کن قدسیه دریافت و در قلم و هند آورد و در ربع الاخر سنه ثلثین و اربعین و الف دولت
ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان انداخت و قصیده معروفه شد که مطلعش این است

ای قلم بر خود بیال از شاد می بخشان
در ثنائی قبله دین ثانی صاحبقران
و بحر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروزیه
نرین بدح بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن پنجاه و پانصد روپیه الغام گردید و در او
شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه جازه شعرد هر عنایت شد و در جشن شفا یافتن
جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از استیاب آتش در او اعل شوال سنه اربع و خمسين و الف حجت
خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت و دوش این است

تاسد زده از شمع جبین بی ادبی
پروانه ز عشق شمع و اسوخه است
قدسی دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسين و الف بعرضه اسهال در گذشت کلیم ابن مصرع تاریخ یا
دور از ان بلیکل چمن زندان شد به قصیده و مثنوی او معراج بلاغت صعود نموده غزل بآن مرتبه
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانگر چینه مخلص و که خالی از تحفگی نیست بابر
تسبیب صورت ترسیم می پذیرد

شاهجهان

تا سوی تو ام کرد نگه راه نانی
 میگشت دلم دوش در اطراف گلستان
 چون دست چنار از بدن فتنه نسیمی
 شادوم که برگم نه شود شاد دل غیر
 در عشق فریسم ده از لطف که دهم
 یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان
 سر نه پیچم جو گرداب ز سرگردانی
 سر نوشتی که بد افتاد ز تدبیر سواد
 بلبل باغ تو ام خست فریادم
 گز زفته است غمت از چه خواست دلم
 کو بکن تشنه چندی دو جانی درخت
 بعدد گاری مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از داغ دلم نیست باد
 چون کف مهر که شد جزو فلک بگذارد
 بگردم مرکز خاک ای فلک چه گردانی
 که برد دست بخوان تو امی یکایه
 ز روز تیره من سر برون نیار مهر
 فراق دوست پسندید آن خجاست
 ز خنده نمکینش ذخیره دارم
 ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
 قیامت بر آورد شیون بلبل
 تمام حیرتم از پیچه بریدن مهر
 چنین که صبح سعادت منور است مگر

همچون قلم مکندم هر مژه پانی
 از گل چو صبا بوسی تو میکرد گدانی
 دستی که بر آید بدعای تو ریانی
 داند که برگ از تو مرا نیست جدایی
 چون مرا جز پی کاشش نفرانی
 بر برگ گلست خط چو کند غالیسانی
 نیست بر ناصیه ما حفظا فرمانی
 کس بناخن نکشاید گره پیشانی
 چند در سینه بود ناله من زندانی
 خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
 عشق نا بوده نبوده است با اینسانی
 گوی خورشید ندارد غم بچو گانی
 که بجز لاله کلم بر سر خاک افشانی
 دست من دامن نقد علی عمرانی
 چو آفتاب مراد لباس عریانی
 که دست پشت نخاید از پیشانی
 چو چشم کور سواد آن خط دیوانی
 که میچکسینند و بدبختن جانی
 که داغها می دلم میکنند نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر فرارم فشانی
 که حبیب صبح چه سان میدرد تبانی
 بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کو کشتید است نم زابر مطیر	وله	توان کشیدرگ از رنگ همچو خمر
چو خاک پیر من غنچه باد پیرایان		کستند خننه دیوار راز گل مقیم
سحاب شست لب غنچه را بچیدن آب		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر
گرچه جانی نبود خوشتر از ایران	وله	که نگون است در و ساغر همت چو جاب
جاسی آرام درین خطه حرام است حرام		خود شاه که واقع شد از همیاب
ابر وی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شد فروین باب
بر دین فشارم شره کز خمره نشوید	وله	خاک قدم میر عوب شاه عجم را

قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر پریشان بگوید این دو مضائقه ندارد لکن گاهی راهی را بگفته
از ساحلی بساحل دیگر ز غنچه نیزند یعنی مخلص که حد اوسط بین الفصین است خیر باد گفته دفعه از
تشبیه بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند بطبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف
بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار		اسید وصل ز بجران مید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را بنود حاجت چراغ هزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان دگر گوشه دستار
اگر باغ روی صبحدم بگوشش سد		صدای خنده گل بیشتر صوت هزار
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		و مان غنچه شد از بوسه شمیم فگار
جبین که خاک چمن دلکش است و دایک		عجب که گل برد امسال کس سوختی
مباش است پروانه کیش بلبل گریه		قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبه محشر		بشرق و غرب رسانید لمنه انوار
و در قصیده دیگر تشبیه بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیه این است		کیکه در ره مرغان قدس دام کشید
		چو دانه افکنده شش وز کار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام شرق و مغرب شهید خطه طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
------------------------------	-----------------------------

قدسی بادشاه نامه صاحبقران بانی بسیار خوب گفته از این است

سگ نفس رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
------------------------	--------------------------

در تعریف کشته میگوید

نیش صفت بسیار آفرین چو گلهای رعنا درین لاله زار در وید مجنون چنان بیخمر ز پس ابر پاشید بر خاکش آب خالین چشم از شکر خواب ناز چو رخسار ساقی ز جام شراب فتلهای این بوستان زبان شد از عکس گل لبیکه خوشبوی	فتلهای تخلص نگار آفرین خندان را پس پشت کرده بهار که خلخال پاکر ده از موسی سر عباری ندارد هوا جز سحاب شگفتن بغل کرده بر غنچه باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگردید هرگز بحر ف خندان بود چشمه آب حوض گلاب
--	---

شفیع عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید است و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف سهند
فلک بارگاه بر سفینه دولت نشسته بگلشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش پر خستند در آینه
سیر فرخ بخش بوبه گلی منظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولخانه
بوبه سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن دصد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا
و قوت نشو و نما می این سرزمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و منظر اتم نوروز
مرج البحرین جمع و تفریق است و امام المحرمین تقلید و تحقیق در تقویم و تشریع آیه کریمه الهی است و در
علوم عقلی و نقلی بهر اوج نامتناهی لایسما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک
هندوستان نظیر ندارد و مشایبان اگر در کتاب روزنزهی سعادت و اشراقیان اگر در یونگ گرانوار
اوشوند حذا استفادات آبار کرام و از اعیان سادات خجیده اند نخست از اجداد اوسید فی الدین اند

و کرم مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از حجت سیری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افکند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او
 از امن آباد خربت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جمله عرفا و خواص اویا بود طریقه علویه
 نقشبندی از مولانا شیخ منظر بریاپوری که از ارادتندان شیخ محمد معصوم خلف محمد الف ثانی شیخ احمد
 سرمنندی است قدس الله سرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن برگزید و طالبان
 راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعة عشر و مائة و الف بر حمت حق پیوست شمع بهشت تاریخیست خلف
 ما و سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقه انیقه اسکا کرام را برپا میداشت و او را بالا پور یا درنگ آباد
 آمدن وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالا پور رفته در سنه احدی و ستین مائة و الف بجزا حمت
 استود متوجه بهشت تاریخیست خلف الصدق اوسید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين
 و مائة و الف آنجن وجود را رونق داد از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید در
 خدمت علی اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع و قار و ذهن خدا داد تبحر محلی
 در علوم حکمی بهم رسانید بران علوشان او کتاب منظر النور است در سنده وجود که از بعض مسائل اموریه
 در این کتاب مذکور است حکما را شرافین و مشایخ صوفیه صافی و تکلمین علم آورده و مطالب عالیه بسیار
 از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تارخ این کتاب قصیده عربی تنظیم آورده که مطلعش

فاح عرت النسيم في السحر و اتاني يا طيب الخبر

و تارخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستين مائة و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختصه ثم نور بدامن الهتم

میرسم بعیت در طریقه نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقرا
 شاهجهان آباد قصد آن بلد طلیه کرد و بهشت شوال سنه خمس و خمسين مائة و الف از اورنگ آباد برآمد
 بست و بهشت می حبه سال مذکور سواد دلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
 آنجا محال کن استیجاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسين مائة و الف بر سر گذشت و مرقد شیخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و افرادان برکات انداخت و از سر بند به لاهور رفت و بسک
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حمایه الی الاولی از جهان سال شاهجهان آباد
 بر گشت و بهشت می حبه سال مذکور قصد دکن از شاهجهان خت سفر بست و در ستین و عشرين ربيع الاخر

سنه ثمان و خمسين و مائه و الف به بالا پور و وطن صلی خود رسید و در حمادی الاول سال مذکور از رنگ ابا و را
 مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان انشراح تازه لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منتهی با هم اوقات خوش میگذاشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
 او را دامگیر شد بستم حمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراده حجاز نمینست طراز از از رنگ آباد
 کوچید و بنابر وجهی اول قصد بهیمری که از بندر یمنی قریب است کرد اهل و عیال از از رنگ آباد نقل نمود
 در اینجا گذشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حبس سال مذکور سورت را بور و آهلیس نوشت
 بست و هفتم شعبان بر چهار سوار شد غده ذمی قعر و وصول بندر جبره تعب سبیل حجت ساخت چون
 موسم معاودت چهارات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و هفتم ماه مسطور وصول
 استان نبوت سرایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر تقدیرات احازت بیتوت مسجد
 شریف دادند شبها مجاور شیاک و الا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
 در روضه مقدسه سواد است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
 درین باب سند از قول علما آوردند میفرمود که من با انواع سنجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
 هیچ وجه مناسبت ندارم اما این سنجاست را جز بآن یابی حجت کجا شوم سنجاست با طهارت هر چند صحت
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف منظریت نیز داشته باشد نسبت است مناسبت ملاقات
 و اجتماع و عمل نوشته اند که زیارت قبور و فرات با سلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صد حیات می بودند
 بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم شرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
 اکنون که زیارت آمدن ام قریب بقدر مقدور میست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی
 عنه که در صحیح بخاری است استدلال کرد ابوهریره گوید رخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس رستم و غسل نمودم و باز
 آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس بگردید و شستم اینک ما تو نبش نیمی طهرت فرمود سبحان الله
 ان المؤمن لا یخس پس سنجاست جنابت که مانع ادای نماز و محض صحف است هرگاه مانع نماز بین
 مطهر نشد سنجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی فرار مبارک چگونه تواند شد بعد
 بیان این وجه داخل شیاک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

همیشه واحترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعد بعد یک هفته
از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بام القیس رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طلیعه مدار المہام شریف مکہ بود
ملاقات و تقدیم از میرخواست میر عبد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر خانہ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکہ حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معاملہ می بایست کہ القادوم بر آید و دوم آنکہ
مذہب فقیر این است کہ سادات بوجهی نسبت اہمیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس خانکہ اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات کہ محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود با ہم واجب
بلکہ احترام بر کد ام ازینہا بنفس خودش لازم و لہذا ہر گاہ ناخنی یا جودی از بدن مومن مکان مستقد
جدا میشود آن ابرداشته در مکان طاہر دفن میکنم و از حیث اہمیت تعظیم بضعیت بجامی آرم سید تقدیم
طلب بان بعد خواہی کشود و بخانہ میر آید و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصی الغایہ بطور بسیار نیکو چون
موسم رجوع بہارات پر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بست اند حضرت حاصل کردہ بحد
آمد یازدہم محرم سنہ خمس و سبعین و مائۃ و الف سوار بہار شد معلم بہار در استخراج عرض خطا کرد
چہار دہم ربیع الاول سال مذکور بہار بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمد نیاد سیلان است
سیلان عبارت از خیرہ سرانندیب باشد کہ جنوبی مائل بشرق دکن واقع شد قدما گاہ آدم
علیہ السلام از کولینا متزل است کولینا در تصرف نصار امی و لندیر باشد اینہا تابع والی
سرانندیب اند و والی سرانندیب از قوم جنگجہ است کہ ملت ہندو دارند حالا خطا فاحش معلم ملاحظہ
باید کرد کہ بہار عازم بند پینی بود عرض منی بست و یک درجہ است آنقدر عرض را کم کرد کہ بہار
بکولینا کہ عرض آن شش درجہ است رسید میر کہ در فن ہیئت و صطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود
کہ معلم خطا افتادہ چون ناخدا و دیگر اہل بہار بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقی میر و شواہد
خطا می اورا معقول اہل بہار گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلم کسی بر روی او نیاورد و بعد وصول بکولینا
کچھ خطا کل کرد حاکم کولینا کہ از نصاری بود گفت محض خطا الہی شمارا باین اہ قرین عافیت رسانید
و نقشت عالم کہ آن اہ زبان نصاری بت میگویند نمود کہ درین دریا دوازده ہزار کعبہ غار است کہ عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال کہ بعضی مرتفع است

و بعضی متخفص مثل نسج عنکبوت مشک واقع شدن حاصل از کولینا ذخیره برشته معلوم را تبدیل کرده غده
ربیع الاخر سال مذکور چهار روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از چهار فرود آمدن بر کشتی
صغیری نشسته به بندر منگلوت شریف آورد و از آنجا راه خشک اختیار نموده نسبت و نهم حمادی الاخره
سال مسطور بموضع بمیری رسید و با اهل و عیال که در وقت غمیت حج در آنجا گداشته رفته بود ملاقات
کرده رنج سفر را وداع نمود و از بمیری با اهل و عیال خست کوچ رسته نسبت و سوم شعبان سنه
سبعین یات و الف روز تحویل آفتاب در نزد بتکین محل این قمر نور بخش آفتاب ست اوزنگ آباد
را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون آورد و شعر عسکری و فارسی
خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیشد که این شیوه دون مرتبه است مگر احیاناً
بنابر موزونی طبع ملی بایه عالی ازان بلند است که در مجمع شعرا و را تکلیف داده شود اما فطرت محبت
سلسله حبیبانید که خواه خواهه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد و ملی شرف مکان بعلو بکین است
در تبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفس گرامی است

د فقر من نباشد از کین و مکر نامی	ویرانه ام ندارد با خود وونی و دانی
لقمه و نان رساند در گلو خج نشین	شست اول هر که دست از آبروی خوشتر
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتانی منت دیر پایی تو
و نیازن است و طالب آنم نمواست	زین چه روز مرد خدا در قفا کنند
وقتیکه شرف زیارت بیت اسد دریا این بیت منظم آورد	
چون چه سودم بر درش افتاد سر پران	کاین سرفراز بهامرا حاصل شد از باز
و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعياً مشکوراً و این قطعه موزون ساخته	
احرام حرم زینت لبتم	گشتم ز طواف کعبه سرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضه تقدس	دل یافت سرور دین ما نور
حج مبرور و سعیه مشکور	وارد شدن در دعای ما ثور
گبند اگر دو جیم تشدید	تاریخ شود دعای مذکور

حرف الکاف

کاتبی نیشابوری استاد فن و دیوان پامی تخت سخن است الحق سنگ زوری برده که یلان صد قصه
دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشید که تهنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه تخلص
در خوشنویسی دشتی است ابتدا در حال ملازم باستیعیر میرزا بود میرزا اورا جواب قصید محال الدین
اسمعیل فرمود که مطلعش نیست س سوز که تا جور آید بوستان نرگس که هست برچمن باغ مزاج
نرگس که کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از ان است س

بخت باغ زخم سید نشان نرگس	که جام دارد در دست زرقان نرگس
بها و پامی در آب و قدح میان	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
سپاسوی چمن چون فغای ترست	دهد بطاس آرایش و کان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبز بیاد شه جهان نرگس

حسادت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجایی که منجر باستهزا
گردید کاتبی بخجده از میرات خجست بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم اورا گرامی داشت
و خوان جلیل بهمانداری او بهیام نمود چون نرگس که خوانی است مزاج کاتبی افشگی آورده قصیده
ردیف گل از گلبن است بیرون داده تان گلستانی بدیده امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است س

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی لا باصل
---------------------------------	----------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنه اورا بهرم کارسی لطف التیام داد کاتبی
در آخر عمر باستر با درفته پامی قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سه شش و شش و شش
در گذشت شخصی اسودات کاتبی از قصاید و غلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب
ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشته این نسخه بلاخطه فقیر رسید و فقیر از غلیات در هم انتخابی
ترتیب ردیف با این صحیفه ثبت میکند س

زاید که نخت آب رخ و نقل جام را	نیکو نگه داشت حلال و حرام را
هجرت فرود در دل من که جامی	بیش است جرئت از میه جانباختی را
از نیر تو نیار دگر سیر ز پیاسه	بفرست سوی یاران این یک تیر پلاس

ذکر کاتبی نیشابوری

پندگیر از سوسن می بلبل که با چیدن زبان
 هست ز گس نبوده از جان دل را با خمی ش را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد هیچ و تاب
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان ا
 چون توئی محراب کی بزم من ساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود دارد دم بیماری
 پیر عشق است هر دو کون دلی
 از تنم چون جان دل برد چه بشوم
 در بحر قاصد تورماند مرا از سوز
 ای آفتاب در قدرت تو ان قنادر
 ز بیخ کندم را تا با و کشادم راز
 ایدل مشب درون سینه سوزان میباش
 کاشی از سر چه حاصل گر نباشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و گشتم شمشیر
 و مسکه سیل فناخت شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بود فلک مگرد بمن
 مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسنگی خوشنود
 من از تلاشه غساله دیده ام ستری
 با احتیاط گذر از شکارگاه جهان
 سزد که بامی بدامن بود گدایان را
 خوشارندی که گر بنیزه می سر خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشناسد خدا خمی ش را
 در سفر داند مردم قدر جا خمی ش را
 کز تن مرده بیارند بیرون بیکان را
 گزینندم تیغ همچون بوترا تب
 نه بر که شد ستوله بمضرو و النون است
 گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است
 عاشقی داند اینکه روان است
 ملک ایران گشته را اندیشه مار نیست
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مرا بیا و ترا ابر مانع است
 چو آن گیاه که سرد درون بلقان گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سرفاه است
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه او قنادر که بسیار ماند و دیر کشید
 روم بمبکیع باشد مرا شراب برد
 سباد پامی تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرف کنی به که در خواب برد
 این شاخی است که من بفری اندازد
 که ز ابدان هزار اربعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 چو ز گس تر که مجلس گریه میگیرد

ز وصل زلف تو جان باقیم و نیز مجب
 گناه بخشی آن چشم آموانه بنگر
 تیری که افکنی اگر از دل خطار
 دنبال تیرت مرا جان بفرقت
 متاب کاتبی از قول عجب رخ زرد
 کاتبی سودبری گریه بت معنی خاص
 تفرج اطلبی شاه راه دل بگذار
 تیری ز دوشمیت طلبد این دل گستاخ
 چون جامه نقاشان با سر بودم تن
 همچو تیغ تو طبعی نبود عیب دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون بدخندید
 پرمی خنجر کشد قتل مردم کرد
 بر بخت خون را یار من چه شد مار ب
 چون دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچه آید غم چرا
 آنکس که مرا گشت بجز و ستمی چند
 شادم ز نشانهای کف پای سگانت
 شد خوش نفس ز دیت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
 کار دارم بمیان و دهنش روز خزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یک رنگ نیست
 میگفت دوش سوسن در گلستان بلیل
 سوی او تحفه همین جان من می داد بر

و له گز آسمان شب قدر جان فرو داید
 که خون من بسک استمانه می بخشد
 جان تیر را نشانه کند و ز قفار رود
 چون دارنی که در صد و خوبه ر رود
 عیار از طرف زربود محک چه کند
 خواجه آن است که با جگر خود باشد
 که شهر یار ازین رنگداری میگردد
 فرما که زرنجند و از دور گذرانند
 از فرق سرم هر سو در راه تو باشد
 زنج میگردم اگر بر سر من می آید
 حیان و بدمان او که دایمانش را زنج
 چو گفتمش که مرا هم بکش نسیم کرد
 شمر مرده ام از ضعف یا ز رحم کرد
 شمشیر بلا از سیمه سوری با کرد
 کشته مرد بگوئید که جلاد نباید
 کاش از پی تابوت من آید قدحی
 مانند گدائی که بیاید در می چند
 گویا که حب مسک بریز زبان بنیاد
 دشنام بار را شنوند و دعا کنند
 که نهان با همه آن روز عیان آید بود
 قلب رواندوده را چه سلطان بنشد
 عاشق نباشد آن کوبند زبان ندارد
 نیست چیز دگر مگر چه خدا داد بر

هست در کوئی تو بر ساعت تماشائی گزیده
 هر که از خود بیکدم بیرون نهد پرکار دارد
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
 سومی من آفت صید دل که غنیمت
 ای فلک تا کی نمائی جامه طلسم
 ز یکسو غمزه ات از یک طرف بچون دارم
 دل گم گشته میجویند در کوهی تو اهل دل
 بی صدف خط و خال تو حرفی نیافتم
 چند منت کشم از هجر بی کشتن خود
 ایدل اگر آید اجلبت بر سر آن گو
 گفته یار دیگر می را گیسو
 همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون
 همه شب تا سحر خود کز تیغ
 خدا ببرد و جهان دستدار صورت هست
 به پیش ابرو ساقی دلا ملول چوئی
 بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
 تا نباشد از تورندان اغبار خاطری
 بسوی آن سپی یک وان خا هم فرستاد
 لب فرو بند اگر سینه پراز تیغ بود
 اسی حریفان باغ گلزنک میباید زن
 بیش از آن ساعت که از باد فنا کردم
 چو ترکش گر سرم از تن بر دزد جنگ پر دار
 در چمن برده برانداز چو گل بر سر شاخ

بردن آنجا به که بودن نفع در جانی گزیده
 سیستش حاجت که جنباند ز جاپانی گزیده
 گذار شیشه مستی چو سیر و نی بجای
 گر گزرد در صید کردن بر خرابی باشد
 گر گذار گشته چه شد بسیار دیدم زین
 بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
 چه میرانی ز کوهی خود مرا من هم دلی دارم
 در چارده مجلد نظم تر د و چشم
 گو اهل تا که من از منت هجران بروم
 تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
 تو مرا کشته کرا گیسو
 گر گذار ندی بر سر بالین تو ام
 بناسد سر گذشت محفل من
 بزغم کج نظر آن منب باش و کاشن
 ملال عید خود دید می راست دهان
 خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
 خاک چون گشتی ز رمی نمناک میباید شدن
 صبا سیارفت این بار جان هم جزان
 بهیچ خورشید نشاید بزبان آوردن
 شیشه ناموس ابر سنگ میباید زن
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زن
 نیایی غیر تر خویش چیزی در دامن
 بدلی کشته و او بخته بین از هر سو

بصد خون جگر جارب و بفرگان بستم بزم	وله که سازم راه خود را پاک پیش آستان و
درون جان ندهند اهل دل خود را راه	که در درانتوان بر دور خربش راه
وجود کاتبی از غم روانه شد بزم	گرفت خوش سفری پیش فی امان شد
پایان کار باید از کجده دست شستن	کز ماه طشت داری و ز مهر آفتاب
خیال خط توام در دل پراز پیکان	چو طوطی است که باشد در آئین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را	بود چو صورت محراب بر مصلای
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط	ولیک از تو نیامد نوازش قلم
جان بعشق از نسایرمی دت و دنی	تاج شاه از ندی قابل تاراج شو
خسرو از خور و پوش من بدارسی آگهی	چون نباشد مردم از تو ناله و فغان را
نستم کعبه که در سالی دمی یک جانم	یا نیم گردون که روزی بس بود بیکان را

از مخاص دست

دلم حو اردر آید بگریه سگوبید	مگر تو نیز ز دلدار خوشیت بودی
باین گهر که چنین بیدریخ می بخشی	گمان برم که تو در بایستی دست دسکوب
بر سر سیم و زرخوش چو اسیر نهی	با وجود کرم حضرت داور بر کس
ز چوادر پس شش پرین نهان میدار	خاصه عهد سخا فی شه کشور گیس
مید برهنه تن که گذارد هنوز بزرگ	همچون عده وی شاه درون پر بجزرا
دوش میگفت ببلبل دل من کاین چنین	باز از سمجهر چه این شورش و غوغا داد
گفت صف بچمن سرود و اهل چمن	جمله از خانه برون سر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازند و همواره لالی مدح خاندان رسالت می شنید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذازند همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه سیف نماید اسی کاشی مسعود بن افلج صرّه زرنده را کرده آنرا در وجهه صله تبو بخشیدم و مسعود هم در خواب بیگم و مامور شد هنوز صبح ندیدم بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرّه زرنده را تسلیم نمود و مطلق است

اسی بد و افرینش میشود اهل دین	ومی ز غرت ماح باز و می نور و می
-------------------------------	---------------------------------

کلام

کاهی میانگالی شاعر مقرر است و با یح قند مکرر عالی مشهور است و حق او گوید که کاهی بهمان نکته سرانی
چو تو نیست شیرین سخنی و خوش ادانی چو تو نیست بد کردی سخن بوده خویش مرا به کاهی من
کاهی ربانی چو تو نیست بد در سن بازده سالگی مولوی جامی در یافت و در بخشان میرزا عسکری نام خوانده
خود را که مبلغی خطی بود با و بخشید همه را دفعه پاشید آخر بهند آمد مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید و بواسطه
غزل لازم فیل صد هزار تنگ صد یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود و مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دستان خوش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خوش را
---------------------------------	---------------------------------

بادشاه حکم کرد که گاه مولانا بحضور قدم رنج کند هزار روپیه صبیغه یا میزد می یافته باشد مولانا ازین جهت
آئین از حضور محفل خلافت کنان گرفت و در اکبر آباد سنه ثمان ثمانین و تسعمائیه در سن حدوده سالگی
پیمان عمرش بریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی و نسیم که این باعی در سلک

نظم کشید باعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیا نشسته است
از بنگ شود سرانا الحق ظاهر	چون بر رگش بصورت انداخت

شیخ عبد الصمد الصدور اور اتکفر کرد و بادشاه را بر آن داشت که اورا بتغزیر و تشهیرین سخن
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پسین شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت
استغفر الله صورتش اندیکه ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و ستری که گفته ام منکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا ساز و ارم بادشاه را این سخن
بعایت و مذاق افتاد و مولانا را با غار و اکرام خصیت فرمود و موقوف گوید و کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بد او فی ظاهرت که اکبر بادشاه از دایرة اسلام خارج بود بی اعتنائی بهای او و امور
شعرا استبعاد می ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بد او فی مینوسید که درین سال یعنی ثمان ثمانین
و تسعمائیه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چه در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا به نغم
که مقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین و مذہب ملحق میشوند تحت

از همه چه میگویند بنابر آن تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرگسالی داده محلی
خالی داشته از آنجا که محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه ششمه است آمد واکش
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم گاهی است ۵

نه زکس است عیان بر سر مزار مرا	سید شد بر بست چشم نظام را
از گریه من جال قریب تو خواب است	زان روی که مرگ سنگ دیوانه است
بر فرج میرادیده بس گهر بار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که ردیده دارم از پیری	برای خط جوانان و چشم من چار است

کلیه ابوطالب الهدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کنان فصحاء روزگار خانه سخن
او عصا است بلکه آستین بدیعنا جمیع اقسام سخن ادر کمال خوبی بکسی نشانده و اکثر غلها را یکدست
بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیرند خواهند باشا منو از خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرين و الف باریان برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این
دوبیت از آن است ۵

ز شوق بند زان سان چشم حشر قفاد را	که رو هم گریه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر مندم وزین فتن نیچا پیشانم	کجا خواهد رساندن پریشانی من عمل را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده و دوباره خود را بهند کشید و چند می بایر جمله شهرستانی
بسر برادر خدیل صاحبقران ثانی شاه جهان متمسک و باستحقاق از شیکاوه خلافت بخطاب ملک الشعراء
ناموری انداخت بلی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد
صاحبقران قران عید و نوروز در دست بهم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق
افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نمود و رونق افزای آگاه شد و بر تخت طاووسی
که بصر یک کرد و رویه مرتب شده بود جلوس نمود و کلمه در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر
در سلک نظم کشید بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ۵

نخسته مقدم نوروز و غره شوال	فشانند اندچه گلها می عیش بر سر سال
-----------------------------	------------------------------------

بادشاه کلیم امیران عنایت بنحید پیرار و پانصد رویه تمسک برآمد و این روز و ن صوری بان مجز و

در کتب کاشانی

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه شان و اربعین الف در دار السلطنه لا بهو کلیم زاده هزار و سه جازه
 شعر محبت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریر ساخته حضرت گوشه نشین گشته
 حاصل کرد و سالیان از سر کار بادشاهی را می او تقریر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و
 خمصد و الف بگذاشت که خرمید کلیم قصید و تهنیت مقدم سمع سلطان رسانید و محبت
 خلعت و دوست از شرفی طلانی احمد بهره مند گردید و همچنین فری که مرکب سلطانی از کشتی
 عنان مغ و کلیم ادر صله قصید و دوست از شرفی انعام شد و از دهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف
 کلیم و آسایش گاه خاموشان شتافت و در کشتی قریب قبر محبت کلیم بساط خواب گسترده
 گفت تاریخ وفات او غنی به طور معنی بود روشن از کلیم کلیم التمش از تخیل کلیم سرون می آرد

غرقی و بگر بود در گوشه صحرا مرا	میگذارد و هر کجا خاری است در پاهای
مرگ را و تنم فی از برای ندگی است	میگذارد و هر کجا خاری است در پاهای
دنبال اشک افتاده ام جویم دل ازده	از خون توان برد آبی خجری بیکان دور
در کوی یار سینه و خود برو کلیم	با خود مرا مانیت این آستانه را
دست بر کس ایسان سجه بوسید خطک	بیکس نکشود آخر عقده کار مرا
خاکپای تمی قدم گر گذارد میان	که هم صلح دهد دیده و بینائی را
چون بدت مایک طرف تا جبهه خلق	کوه از یک تیغ بینا لند بارم بابا
شویم گرد و بدنبال تو سنت افیتم	و گر برای چه روز است خاکساری
تمعی نبرد اغیار سخت خویش	که باغبان نشناسد که سیر چشمت
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی دل را بزل ف یار گذشت
هر گز ایامش آورد زودش بر نشاند	این پشانی زرد و زجر در بارش است
مگر با وی بقصد کشتن شمع هزار آه	و گرنه کسیت کاید بر سر خاک شهید است
تا شود روشن که مسکین کشته بدویت	گنبد از فانوس باید بر سر روانه است
میو ته جو آمینه طفله نگامم	اگر سوی من افکند نظر باد گرمی است
اشک او چشم از سخت جگر نتوان	طفله و سر بود رنگ نمیشینان گرفت

نیت	نیت
دل اگر بی پرده باشد عشق ازود یواند	دل ترک آشنائی بازود کرد و رفت
هر قدم لغزینی فرش قدمگاه است	رسم دهنش ز بهمت اهل جهان نخواه
میشود اول سحر گشته بیداد خویش	چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را
در خم زلف تو دلهایم بس ساخته	کینه ای کاش باعث میشد می قیل ما
پای در دامن جوق قفل می کلید آورده ام	اگر جد از تو می را حلال میدانم
تاب سفر دور ندارد در نزاکت	تا بداند که فدا و خور طاقت باید
ازاده از تعلق خون نخل در خزان باش	خوب رویان چو شینند در ایوان غرور
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند	رود آرام ز عمری که بهر آن گذرد
چو چسبان است بادل صحبت اشک	کلیم از دست بیداد که ناله
سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر	در بدر نتوان بدنبال خریداران دید
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می رند	در سنگواره نیز اثر میکند سخن
بر چراغ روز بال آشنائی بر دانه نیست	زان شد پسند یار که عیب فاند است
چاه را هم چون قلم پیوسته همراه من است	طفل اند دست شان بدین نشنا تر است
سپیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	بقفل سوختگان اینقدر شتاب چراست
چون سازند بیاسی مملکت بخیر است	خون ناحق کشته زود از یاد قابل میزد
بهر بخیرم گرفتارم خانه ویران میشود	کس درین بادیه دید که بفریاد رسیده
خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند	از دل نتوان حرف میانشن زبان برد
یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند	ز رانچاک افشان سائل اگر نباشد
منصب آینه دار می بسکند زنده بند	زشت رویه بوده آینه بزرگسار
کار وان از ره ناسم نشا بان گذرد	بدست طفل مرغی را فدا کرد
که بر کشته گدار نشکر افقاد	باد نتواند ستم بر سبزه نو خیز کرد
خوب شد سباب مارا بکلم سیلاب	کلبه دیوار کوتاهان پراز صتاب بود
کوه از صدا همین سخن اظهار میکند	

عمر کم بر جان گوار کرد باز زندگی	وله	روز کوته مایه آسایش مزدور بود
سوار و الفتی بهوایت که چون باب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر کس رسد از اغنیاء	وله	بی آب کس مسافر در یاسه نشود
از دلم نادیده ویران شد زیست اندر	وله	نرسد آبادی از راهی که لشکر رود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه	وله	از دلبستان برود هر که سبق روشن شود
کلمه سخت تو انگاه میشود بدار	وله	که یار سر کنارت نهاده خواب کند
اهل گرم که غرت همان شناختند	وله	خجالت کشند گز غمی از دل بدر کنند
پاره مومم دست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد بود
دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در زند
میجهد تیر زور و دلمان زابرو او	وله	بد ف نادر او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی استر آبادی است که میگوید

بهر تیر خفائی که دو بار روی تو افکند	وله	بس کار گر آید که زور و دلمان بود
ناوکش در کوههای خم چندین خانه ساخت	وله	شوخی بی پروای شمع و لهامی کند
تا کی کلیم گر یخنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان بدید
رفیض باطنی پر جام محروم است	وله	کیکه دست ارادت نمیشناسد
رنگ برنگ فلان برده گردانیم	وله	کولیس از سر گشتی آخر بجای میرسد
شب آدینه بدر لوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدامی فید
بخت بر اهل سخن کار بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لجه را هن باشد
مردمی می زید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و حال خستگان وایرسد
در محفل که تازه درانی گرفته باش	وله	اول سیاه غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگ دستی مایه دیوانگی است	وله	در همین سید از غم بجای صلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لا و بالی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل نشد

باشد برای طهلان مینا زباده بهتر اوله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین وله	بسان آب بقادر سرخی فانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاک بشد وله	شکسته دل شدن باری شکسته پاشد
حس آب بقا بنود سیه روز وله	که راه رحمت آباد نیست از د
تا بیدار تو شد دیدن لبان روشن وله	سرور آفت بشکرانه که ازاد بود
اگرچه از مرده رویم غبار بگذریش وله	بچشم من نرسد تو تیا خلی خاک درش
سجده گر بشت بر ندامت مکن مگر وله	از قبول خلق از جاد و میا محرابش
تیغ اگر بر خوری ننگ ضایع بماند وله	با بلاما تازه رو چون عکس در خوابا تر
بخانه چند نشینی سری بستانش وله	چو چشم خویش دمی باده در گلستان کشر
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم وله	خود سیه روز بر آینه روشن کردم
ای گوشه غلت ز تو آب رخم افروزد وله	نشاسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر درن وله	تازه سازد داغ مردم چون محرم تمام
خود نمایی شیوه من نیست چون دیوانه وله	گل بدامن دارم اما خار بر سر منم
بسان شمع کس آواز گریه نمیشنید وله	باشک خویش اگر تا صبح غلط قدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر وله	میتوان یافت که از شمع نظر باقیه اقم
گرد و رن لبریز نشسته باشد از خلق وله	لب به بنداز شکوه کس مشرب مایه نین
ز شوق شایه معنی همیشه همچو دوت وله	براه عالم بالا است چشم حیرت من
نبارم ترک حیثیت را که ترکش بسته نخواهد وله	بخو نیز اسیران این چنین باید میان
مائیم و کهنه دلقی و گلیر از دو عالم وله	سر چون جرس کشیده حبس باره
ز هزار و فارا غرض الود نباشی وله	در کوی توقع سگ قصا نباشی
مخشوق خورده سال در آید قید ضبط وله	سر و می که قد کشند بستان آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب تر اوف اندا ضافت محل قائل و اگر او عطف در میان آرند احدی
ناید می افتد از مخالفت اوست در مدح شاه جهان بعد ذکر اسباب عیش

دلها کشاده بستی نیست و در بود	وله	پیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد بیرون	وله	که جد و لها هر جانب روان کرد
سبب انگه از قوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طراح کردم که این بیت از آن است $\frac{1}{2}$ نظر کن صبح نور روزی که افتد روز عاشورا $\frac{1}{2}$
 نشاط و غم همدست و گریبان است در واقع $\frac{1}{2}$ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی
 دیوان یکدم سپیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید $\frac{1}{2}$

عیش هم گردد بدنی تلخی اندوه است		همچو نوروزیکه واقع در محرم میشود
---------------------------------	--	----------------------------------

و همچنین در او اعلیٰ مشق این شعر گفته بودم $\frac{1}{2}$

چون سفال نو که اول آشنا گردد با آب		چشم نو آموز من در گریه دارد ناچار
------------------------------------	--	-----------------------------------

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرا عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید
 لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است $\frac{1}{2}$ آن بانگ خور و شنوم از
 باغ نیمروز $\frac{1}{2}$ همچون سفال نو که با تش فروزند $\frac{1}{2}$ سپس این شعر میر الهی بهمانی ملاحظه افتاد
 $\frac{1}{2}$ چون سبوی نو که اول باریب سبزه آب $\frac{1}{2}$ می می

تو اردول را میگذرد که این کس بچه غایم خوانی پریزده می رانسیج میسکند آخر می بیند که پر خمی خوانی
 دیگر پیش ازین او را در مینامی عبارت بند کرده است باری می دل گزیده را باین تشفی میتوان
 کرد که مضامین نیست قدم بر قدم است و افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بگمان
 نمیتوان است که حمل بر تشریق سمع میکند و ترکش ترکش تیر می طعن خالی میا زند کاش
 ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلمه در تاریخ نو لدا و رنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران $\frac{1}{2}$

داد ایزد به باد شاه جهان	$\frac{1}{2}$	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تارخیش		ز درستم آفتاب عالم تاب

لیکن و این تاریخ زیاده دارد لهذا تمهید کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

جای طبع اول شعر را بقیه در اصل نسخ بیداد کرد و بقیه حذف شد

تعمیه تاریخ خارج از بمبئی که مشتمل بر ده تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند و فقیر تعمیه طالع الف خرد
مصراع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند می آید و آفتاب عالم تاب
که رقم راز و الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن نود سالگی رایت اعظم ملک جاودانی بر فراخت می عبد الجلیل
بلگرامی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشابوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیه چاشنی
داشت معاصر و ماح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
نیشاپور رده اسفر که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا اسرار
و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در مقصد نیشاد
شش از دنیا رفت و در فن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولت شاه وفات او در سده عشر و ثمانمائه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این بر بجا

در دست او بر پاره کاغذ نوشته یافتند رباعی

دیمی شب ز سر صدق و صفای دل	در سیکه آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم خورم گفت برای دل من
شاهزاده میرانشاه او را استری صله بخشید قصه این صله در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا	
این رباعی مشتمل بر چهار شعر و چهار روز و چهار گل و چهار عضو و رباعی	
در مرد پریر لاله آتش انگشت	دیمی نیلوفر بلخ در آب گرخت
در خاک نیشاپور گل امرو شکفت	فروا بهری باد سمن خن ایدخت
قیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پریر آتش طوره	
دیمی گشت گل افشان تبت از باد دبور + امرو بر بری نیش شاداب شکفت + فروا وید	
از خاک هری سوری سور + و خان آرز و چهار نام پیغم و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر	
رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم + در خاک چمن لاله بود و شست کلمه	

از مولانا لطف الله نیشابوری

افشاده قدم چو حصه سبز لب آب
نسرین چو دمان عیسی از فیض نسیم
لسانی شیرازی فصیح اللسان بلیغ البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و با ده کلیمه
در شیشه شیرازی ریخته از شیر از به تبریز افتاد در انجا صرف پسری فولاد نام دل او را با تش عشق نرم
و تخریک رقیبان زری از مولانا در خواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر بسم ثانی گفته گذرانید
حکم بانشار قصیده شد مشار الیه چون این سته بیت برخواند

پاشی منم ارزده شمشیر خفا	از جفاکاری دور فلک بی سربا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بقدرت من سلسله جنابان
می من صافی دار باب مروت بونی	از من بغش و صرف سخن نابینا

امیر بسم برین بیت آخر بسیار سید باغ شد اما باقتضای شیوه مروت از سر عظامی جائزه نگذ
وسی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده اسید رازی بود با خلعت غنایت کرده خصیت
داد لسانی در سینه احدی و اربعین و شصت و نه از دنیا سپری گشت و در سر خاب تبریز مدفون گردید
اول لسانی میکند

وقت کشتن دامن قاتل بیت آمد مرا	آخر عمر از روی دل بیت آمد مرا
بیالگریه من آنقدر زمین نگذاشت	وله که از فراق تو خاکی بسره توان کردن
گیرم که شدی مست و میان کشیدی	وله دستی که کشد بند قبا می تو که ام است
گر غائبانه صوت چنین عاشق تو نیست	وله بر خود حرام کرده چرا حوزد و خوابا
آن پسری باید ریخت و میگفتند خلق	وله خون با چون شیر مادر باد و فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی بخشم	وله که مست خنسی و اینها با اختیار تو
بزار میوه رستان از زوچدم	وله یکی بلذت پیکان ابدار بویست
نگدایان درت رام نکرد و هرگز	وله سگ کومی تو کم از آهوی صحرانی
پای سگان کومی تو از زده میشود	وله زنهار شیشه دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم	وله از سواد شب کیسوی تو برون نرم
همسایه طاعت من بهشت است خیالش	وله کی سایه او در دل ویران من افتد

بنیجان چون آب در گلزار میگردند	وله	می شنیم گوش بر آواز بلبل میگویم
کسی از نیکی با بسایه ناکی در دول گوید	وله	سیه سخت اگر با من درین برانه بیتی
از جام می تپی مکن ای پیر فروشن	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصحنه دلال
سپا شده از عارض او سایه زلف		چون داغ اتومی گرم بر طلس آل

حرف المسموم

مغری نیشابوری صاحب مرتبه عیوقی است و ملک اشعر سلطان سلجوقی آورده اند که سده شاعر در
دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند و رودکی در عهد سامانیان و مختصری در
عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب
عید سلطان بابر کان دولت بلال عید تحببت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد و خیل شاد
گردید و باشاه انگشت بلال نهاد و گران اسم ولایت نمود و مغری در حال سبیل ارتحال بعض
رسانیده

امی ماه گمان شهریار می گوئی	بابر و آن طرفه نگار می گوئی
تخلی زده از زر عیاری می گوئی	در گوش سپهر گوشتواری می گوئی

بلال هر صراع این رباعی ناخن بدل سلطان دو اسی که نعل سمش کرد و از بلال میرد غایت
کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من شنید	چون باد یکی مرکب خاتم شنید

سلطان بر اردینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا الملقب من باز خوانند لهذا مغری تخلص
رؤسی سلطان سخر گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد و مغری فی البیاض
معروض داشت

شاه ادبی کن فلک بدخورا	گو چشم رسانه رخ نیکورا
گر گوی خطا کرد بجو گانشین	در سپ خطا کرد بمن بخشش آورا

دکتر مجیدی نیشابوری

در مصراع اخیر اهام خوشی واقع شدن سلطان سپ اورا ارزانی داشت مغری باز عرض کرده

رفتم بر سپ تا بجزش بشم	گفتا که تخت بنواین غم خشم
نی گاه زمینم که جهان بگیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجیر می انداخت مغری عازم ملازمت بود و قصار را تیر از جاده هدف آهرا کرده بعضی رسید بعضی نوشته اند که مغری بان خم ملاک شد اما قصیده که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که از ان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رگبان
---------------------------	--------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

اگر سینه محبت شاه سنجار مارا	کم نیست خمار عشق در سدر مارا
اگر دل بر بود یار و لبر مارا	بیکان عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی مشتمل بر حاجت که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ایشاه زمین را آسمان دارم بخت	ست است عدو تا تو کماندار بخت
حمله سبک آری و گران دارم بخت	پیری تو بتدبیر و جوان دارم بخت

و مولانا محشم کاسی ردیف را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار من جور ترا بجان خریدار به لکن امیر مغری رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلامت عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و شصت بیت گفته که سته قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من دربان جان از شکر گویا کند آفتابش سایه بان از غنبر سار کند مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامد و فقیر او مطلع از قصیده حسن حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزیاد مذیته فولاداً نار الوداد مذیته افلاذاً و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسن پیدا کرد مغنی بیت آتش چوب که از من آهمن است و آتش محبت که از نده جلگه یار تا نقاد سخن میداند که اجتماع مغنی لطیف با اینهمه شرط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از مخالف اصل امیر مغری است بعد تغزل

<p>هست ویدار خداوند آفتاب نیرال شاخ طوبی ابودنقش مانی تصال شاخ طوبی در یمن و نقش مانی شمال خوشتر است از عمر و مال و صحت و عتبات خدمت والا امیر عاذل مالک رقاب فضل اسراره باشد هر چه او کرد و آفتاب حکمت کلی بنفس خوشنیتن کرد آفتاب گاه برق از هر خود تو بخند و سحاب رعد باتیغ تو گویا برق را گویند آفتاب تا که از بحر نرج باشد ز خراشتاب از یمن از سارت ماد تا نوم سحاب این گاهش و این سوز من از بهر حرارت در ماه قونی مرا چرا باید کاست</p>	<p>آفتاب وصل اورا اگر زوال آید شد چون قلم گری و بر منشور طغاشی طوبی آنکس را که بند بر لبان ترا عاشق از اگر همایون صحبت آن ماه عاقلا را از همایون صحبت او خوشتر است عقل اسراره باشد هر چه او کرد و آفتاب حسنت کلی اگر چند از پدر تیر است گاه رعد از بهر تیغ تو ز بند برق ناک برق با خود تو گویا را گویند بسیار تا که از لفظ سمو باشد سمار اشتقاق اشتقاق و اشعاب من در اندیشه گر نورده و روشنی شمع تراست اگر شمع قونی مرا چرا باید سوخت</p>	<p>مجدالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر ز نوگر آگونی و معنی ترکیبی آن هم و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر نوگر و بدو مؤلف گوید نوگر نوین با ولدیت که منافاة ندارد که نجای هم منزه از حرفه را یاد میگردد مجدالدین معاصر شیخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگانی و انجمن آرای ممتاز میریت اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و مخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک حضرت گرفت اتابک شمع که لکن زرین داشت همراه کرد و صبح فراش زرین لکن تقاضا نمود مجدالدین قسطه نظم کرد با لکن پیش اتابک فرستاد</p>
<p>چراغ شعله خورشید را بدرین که در همه این تیره را شایه من سرای بنده که بدیره چون چین</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آمد یاد ز روشنی او شد چون بزم کیم</p>	<p>مجدالدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر ز نوگر آگونی و معنی ترکیبی آن هم و پیوند دهند چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر نوگر و بدو مؤلف گوید نوگر نوین با ولدیت که منافاة ندارد که نجای هم منزه از حرفه را یاد میگردد مجدالدین معاصر شیخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگانی و انجمن آرای ممتاز میریت اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و مخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک حضرت گرفت اتابک شمع که لکن زرین داشت همراه کرد و صبح فراش زرین لکن تقاضا نمود مجدالدین قسطه نظم کرد با لکن پیش اتابک فرستاد</p>

در همگر مجدالدین

کنون رحمت آن بارگه که باقی باد
بهوای گلشن دیدار شاه میطلبید
لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا
چو جنس خویش ندید و رجعت بود جدا
زمن معاودت طشت خانه میطلبید
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله

همیگد اردو سیر ز دشتک برد من
که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
ز خانه که ز سنگ اندر و بود دامن
شکست خوات شد از غایت غدا
چنانکه میل جواهر بود سویمی
ولیک باز سویمی طشت خانه تا لکن

اما یک آن لکن را با لکن دیگر یاد فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت
و استادم به متواضع برت فرستادم و دیگری مثلش ارچه کم باشد با یکی دیگر فرستادم
بعد فوت آتابک جانب بردت و از انجار و باصفهان آورد و بتقریب خواجه بها و الدین
صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایه اعتبار انداخت و چون خواجه
بها و الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائة درگذشت مرثیه دگلدازی تنظیم آورد که مطلقش اینست

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد پنهان
و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائة در مغرب خاک فرو رفت روز
در انجمن خواجه بها و الدین از سرعت قلم سخن گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز
توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد می در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر
ظهر آن این قطعه ثبت نمود و قطعه

بحکم فاطم دستور و خواجه اسلام
کمینه چاکر محکوم بند فرمان
بچند ساعت روزی کم از دو روز
بسال شصت و نوا حساب

بهار ملت دین خواجه سپهر غلام
بیت خویش که فرمان است بر
کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام
شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سته هزار دینار جازه داد همگرتا نفس چاک پیر من دل رفو میازد

و گر چه چای کم عشق بار لشکر کرد
و گر بواسطه زلف عنبر افشانش

به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
نیم عشق و ماغ مرا معطر کرد

بیاوداد مرا آتش هوای کس	وله که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز سحر آینه خساره دم سردم	صفای آینه طبع را مکر کرد
بر سخت خون مرادیدانه جان سخت	منود شیفته نردل مرانه دلبر کرد
ز بهر چه کرد دل من مرا ملامت سخت	جو آنکه محبت شهر یار صفد کرد
سپه کشی که بیک حمله با سپاه	همان کند که علی با حصار خیمه کرد
ز تیغ اوست عجز را همان کشتایشها	که در دیار عرب ذو الفقار حیدر کرد
همای معدلش سایه آبخنان فلکند	که باز دایگی بجبه کبوتر کرد
جهان زرامی تو آینه باین افت	اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن	بوقت مولد اطفال ماده راز کرد
بنحایت تف خشم تو نطفه ز را	عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
ز صل بهت و فخر کرد زان ریزد	بنام او فلک مفتین مفت کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید جان	ببین نجات تو رش نام سعدا کبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو	که نظم حال مرا چرخ سفله ابر کرد
بیک نظر ز عنایت غر ز گرداغم	که آفتاب بتاثر خاک راز کرد
حوالتم زبانه مکن ز در که خویش	که خود زمانه حوالتم مرا باین کرد
مرا بسایه خود در پناه ده که خدا	نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
بخشاشی شه بدیل بر من بجایه بدیل	وله که خون خرمایه شد در گلین پیر یار

درین بیت ناظم تو اضع را از حد گذرانید شیخ سعدی نیم باین زبان حرف میزند و زیر بار
 تو سعدی جو خر بگل در ماند و دلت نه سوخت که بچای بار من دارد +
 میر جاج از سادات خدایت در قصائد میر جاج و در غزل لسانی تخلص منمود و بنده قباب از
 چهره لب طلقان معانی میکشود ملا قاطعی منویسید که در مجلس مولوی حاجی تعریف قصید گوی او
 مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب کرده
 بفرستاد و بفرستاد می غزلها را چنانچه باید تیغ نمود ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

میر جاج

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق
 زهر سرخ و سپید و پانچ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بنویسید میقبول نکرد و علیقلی خان و اعصاب
 مینگار که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزال از جمله اربعین در تذکره خود آورد و از منظومات است
 و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا احسان طفند	مجنون تو صد هزار لیل
ز سینه غم آه جانگداز آید	چو آتشی که شیند دمی و باز آید

محبوبی لاری از تلامذع علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در سلاک شعر از سلطان یعقوب
 انتظام داشت و تارنان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید حیات بود و فوق زیارت حرمین بکترین
 یافت و بعد معاودت ازین سفر بکرت اثر مثنوی فتوح الحرمین تمام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته
 بعرض رسانید و صد هزار سکنه سی صلیه گرفت و او را شرحی است بر قصیده تائبه شیخ ابن فارس مصر
 و فقیر مولف در زمین همین تائبه قصیده مختصه دارد این بیت از آن است و لولا العیون
 المغویات المتهجه لما عرفت نار العرام فرقت به لیکن مدعی الامام ایضا صیابته و معرفت بجای
 اسلم ناذث انت و د شاه الحی میثون جواهرها و مت الینا بالیون مرت به از انقال

محبوبی است

بچه تو ام کشند و تو آهی نمکنی	ای سنگدل چه آه نگاهی میکنی
از برای تو بهر کس که شدم خنجر	تو با و بار شدی دشمنش ماند من
چون من از رشک نیرم که جوابم تو	پرسی اول ز من سوخته حال دگران

مختشم کاشی شاه عالمیقام و خیل سخن سنجان خلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد
 جانتانان که تلمع عرض حال شخصی از کاشان بنده وستان بنده و خاندان التماس او را قبول
 داشته سفارشی را بطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا مختشم
 قصیده غرادر مدح شاه طهماسب و قصیده دیگر در مدح پرنیایم دختر شاه مذکور گفته از کاشان
 باصفهان فرستاده بوسید پرنیایم از نظر شاه گذشت شاه گفت من ارضی یتیم که شعر از زبان
 بحد من آلاینه اولی است که قصاید در مدح اسماء اهل بیت رضی الله عنهم گویند و صدر آن اول از روح

نور جمال

نور جمال

مقدمه حضرت و بعد ازان از ما توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید تکیب بند مرثیه سید شهید ارضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزه لائقه کامیاب گردید اگر چه موزنان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر اشکری بسیار اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسنه فائده زبان قلم می آید و همی در کتاب العرفی احوال من غیر منگوبه عبارت عن ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معزالدوله عیسی است روز عاشورا سه شنبه و حسین و ثلثه اهل بیداد را بر آن دشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آزند و فرمود تا دو کالین را سخته کردند و بازار مارا سیاه پوش ساختند و طباطبایان را از طنج اطعمه بازداشتند و زنان را و افضل از خانها برآمدند و موپیشان و طباطبچه بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محشم در سنه هزارم نوشته و والد اغستانی مینویسد که لفظ در محشم و محشم در دمارنج خلعت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چندیت از دیوان محشم حسین که درینجا جلوه داده میشود

در آثار نگاه تیریز آن لب گزیده نهار
که چون بر باد شایسته ادخواهی منیر
که مینمود پیانی بهمنشین مارا
ملاست از زبان خنجر جلا دکن مارا
محشم پیش سگان تو صفا بوی بود مرا
باسن امروز مدارای تو بی خبری
ظن مردم اینکه لیلی حیره زیبا شد
ز رنگدار تو بردل غبار بسیار است
چو صیاد که صید افکنده پروان کیمیا
نتوانست که تعظیم سیاهی نکند
شب نار محشم را که ستاره هیشمار
لکوشم تا سنگ دنیا که محشم سازد
بر آن در پیش که کارش ز چاره میکند

بعد اندیشه افکند امشب آن نیر و نهار
عناش محشم امروز میگرم که شاکر
ز آه مابکمافی فکاده بود امشب
زبان شکوه بکشایم اگر بر خنجر جوت
یا دباد آنکه دمی درت میفرستم
من خود ایشوخ که کارم مستوجب قهر
حسن لیلی جلوه گرد خشم مجنون بود
ترا بکوی قیابان گذار بسیار است
بصیت حسن اول دل مرد و آنکه نماید
دیدم آن حال و تغافل ز دم آمم بر خاست
تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
چو ممکن نیست آن مه پاسبان محشم سازد
تو اعی طبیب ازین گرمتر گذر قدری

منید انم حواریت از من سایه حرمت
دلا گدشت شب بجز و بار از سفر آمد
بغرم قصص چون در جنبش آید قد غلش
ایشمع تبان تا کی برگرد و رت گروم
بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم
چو در خلوت روم سوشش بی در یوز گام
وامان سحر بر زده بر ملاک من
زر غم من نوعی مدعی را کام میبخش
تا دست را خاست دل بر دین شکسته
بر غم من تو با غیا صبح و شام میگردی
سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری

سهی سرو می که دارد عالمی او دنیا خود
ز خواب غم بکشد دیده آفتاب بر آمد
نماند زنده غیر از تخلص نخل مالش
بر دانه خویشم کن تا گرد و سر تو گروم
سگ کویت بفرغان آمد و رسوا گشتم
زبان عرض حاجت بند و از تو عظیم بایم
اول هلاک بر زدن است شوم
که میخواهد با خلاص از خدای مهربانی
دل بردنی باین رنگ کاست نیست
اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگردی
تر کش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خفته است

ولا دیگر برانی کار و می غیر تم زیر می
من از غیرت نشستم در پس انومی صبر اما
نخواهم بر در آن جنگجو بگذارم یکدم
تو چون سگ پاس میداری و من سواندم
و مادام میروی جانی که آنجا تیغ میبارد

بان کوم برین جا که مذلت بر سرم زنی
تو از بی غیرتی زان در میخواهی بر خیز
که ترسم هر صلح آنجا تسفیع را بر انگیزی
که ناگاه فرصتی یابی و در درناش آوری
همانا تشنه آنی که خون محتشم زنی

از محال است بعد از خزان

نیت انگیز هوایی که ز محروم باغ
حقیقت نیست میسر گذارد سیاهی
نمیدیشد خون مردم آن مرغان بگردانم

کرده بیرون نیز که لشکر بر دشمن بکشد
از رواج چمن شوکت مولی بکشد
که ریح موشکاف اندر کف شاهان زد

مؤلف گوید از ارمایه رنگ تعلق پرین ایم + چون بوی گل ز خانه پر ز بر میدم ایم +
چون مطلعی که ذکر تخلص در گوشتند + انجام راجبه آغاز دیدم ایم + فقیر مصداق مضمون حس

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع مختشم نیز مصداق

مضمون مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت و شکیلی | یادشاهی گر نکردی این زبان کی سبکی

فایلی از موز و نان آن تبریز فارس است سیل طبع از مانی دشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسب ماضی صفوی میرزا احمد مصدی خالصات فارس است بیداد در از کرد و مایلی با طایفه رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تسلیم کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانید از نظر شاه گذراند شاه همی تومان صلحه قصیده از میرزا احمد دماند وزیر که دیوانیان در محاسبه برآورند مشر دست این دو بیت از آن قصیده است

امی کار جهانی شد از جور تو شکل | مشکل که رود نقش ستم با نوحی از دل
لرزد ز جهانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمدین عاجز و دم سمل

مخفی نماند که بسمل مذبح و مقتول بشمشیر را گویند و معنی ذبح نیز آمد چنانچه در شعر مایلی افتاده صابر نام قاطع گوید وجه تشبیه اش است که ذر وقت ذبح کردن بسم الله گویند مولف گوید بسم الله که محفل ذبح است از آن مذبح با ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسم الله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوله نامند و این در اصطلاح لغویان نخب خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مفرر اللغة برای بحث یابی مستقل عقد کرده در بنیقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فایده چند بعضی موشمندان میرساند مولانا طهری ترشیری گوید عشق صیقیل گر آینه ادراک کنیم تیر و گردید دل از رنگ بوس پاک کنیم کلمه گردد آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و گریس الحاق کلمه گردد در آخر لفظ صیقیل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقیل که صفت تشبیه است افاده معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صیقیل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقیل فارسیان صیقیل را معنی صیقیل حاصل مصدق است کلمه گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقیل معنی صانع درست استعمال میکنند و میگوید باد باب شمران کند اندر بستان که کند بارخ آینه بسویان صیقیل شمر بشین معجزون و قمر حوض خرد و آبگیر و تیر مولانا طهری در ساقی نامه گوید بساقی لری گر کند جلع و حور و زویش

ذکر مایلی شریزی

در مقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند فایده چند بعضی موشمندان میرساند

بگیرم شراب بطور کلمه اگر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است و نمیتواند و ازین قبیل است
 لفظ مربی گری که بر سینه دایر است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی است
 از بسکه در مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندید بر من نو خطان طفلان مکتب خانه هم + یعنی جوهر
 لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا ویرلی کنند
 و گویند مصد میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ۵ مرار میگردد
 پیر میز کردن اولی تر + که گفته اند پیر میز به شود در بخور + یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کلمه تر
 ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه میمی آید در منصوب است الحاق کلمه تر
 صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه شیریازی گذشته و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
 تصانیف فاحش کرده اند که سبب خستیار کردن او ستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
 لفظ تمنی است بیارتختانی و تماشا که تماشاست مصدر باب تفاعل و معنی تماشاست سیرت مشتق
 از منشی معنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
 اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سبب کن افتح و لام مکسور اسکون دارند و آنرا مفرد استعمال کرده و بار
 جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ۵ ای مسلمانان فغان از دور خرج چپک +
 چنانچه حور را که جمع عنی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ۵ حور
 بهشته را دوزخ بود اعوان + و کافر را که صیغه اسم فاعل است بفتح فاء استعمال میکنند شیخ اوطالدین
 حامد کرمانی فرماید ۵ سهیل است مار بر خنجر بودن + بر پای مراد دست بریدن + تو آمدی
 که کافرا را کبشی + غنای چوتونی رویت کافر بودن + و به آن چنین بخاطر میرسد که چون
 اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
 نمیدانستند هر چه بزرگان ایشان گذشت با قماذ و گاه باشد که فارسیان لفظ عنی در صفت فارسی
 کنند و بتقریب از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان سهارو افعال فارسی بر آورده اند
 حافظ شیرازی فرماید ۵ دل که آینه شاهی است عیار می آرد + از خدا سیلیم صحبت روشنایی +
 و همچنین لفظ فهم و قصه این تقریب سماعی است نه قیاسی لهذا ضررید و ضررید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
 فارسی را تصانیف عنی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثل اسم مفعول از باب تفعیل سوجی صفتیانی

۵ مزلت چون شود و لبر لب و میرد عاشق به خط مشکین و خاصیت بال بهادارد و به و نشیند زلف به استعمال
 کند نظیری نیشاپوری گوید ۵ به یک سیمی خاطر آشفته میگردد به بخود رانی سر زلفین بد است پندار
 و شایق اسم فاعل فعل لازم و بسته اطلاق آن به عاشق کند شیخ محمد علی خدین اصفهانی گوید ۵
 از استخواب ذاتی درست روی عالم به با آفتاب تابان هرزه است شایق به حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کند چرا که معنی آن شوق و هوس است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کند چرا که معنی آن شوق و هوس است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای سطل استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عبت
 دید و بسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محشم کاشی گوید ۵ باطل السحر و روز باغم گردد و به
 که نگردد از آن چشم فوسلنا زمره و عربان مسوده را نشد بدال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
 مبدیضه را نشد بدضا و از باب افعال شاعر درست مکتوبی گوید ۵ بود لوان من مسود و مقله
 هذا المداد و من مبدیضها الورق و فارسیان مسوده بنشد بد و استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید
 مقوبه نامه میثوم از گفته که بحشر به بکف مسوده زلف یا میخواسم به و لفظ کساد را که مصدر است یا
 الحاق کند کلیم گوید ۵ کم خریداری را می نامند باشد نه عیب به کی توان به یک سادی طعنه بگویند
 در فارسی یا تیکت که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زیریزی و کام خشم
 پس این یاراد کساد که مصدر است آوردن متاع را کساد ساختن است و کمال را که مصدر است
 یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۵ اگر مانند خسارت گلی در بوستانستی به زمین را از
 کمالت شرف بر آسمانستی به و همچنین امن را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
 سازند قطب نیشاپوری گوید ۵ ظهور حسن تو امنیتی بدوران او به که باشد ز رعیت نمی نمایند
 باج به و ظهوری ترشیزی گوید ۵ ظهوری این سخن باور ندارد به که در ملک خطر امنیتی نیست به
 و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند نیز صاحب گوید ۵ عشق سازد ز موس پاک دل آدم را به
 و چون شیخه شود امن کند عالم را به و ظاهر ای و تا مصدر است که در امن معنی مامون الحاق کرده بجای
 مامونیت تلفظ کنند چرا که در علم به بار می شود و تا تانیث مقید معنی مصدری در آخر صفات
 آید نه در آخر مصدر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیر این است

متوهمی و منتخب اللغات مینویسد اینست بالفتح و تشدید یا اینی ظایر نیکه میغورز کرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن اینست نیست و تسلی را بمعنی مستی استعمال کنند نیز اصائب گوید
باند کاسبتی عاشق تسلی میشود ورنه با بهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را به و ز کام را بمعنی
مزگوم آزند میر سحر کاشی گوید سحر بوی گلت ببلدان کام شدند به جواز نسیم مست غنچه نقاب
شگفت به و عذار با لک بمعنی خط هر دو جانب خسارت و آنرا بمعنی خسار استعمال کنند حافظ گوید
دل عالمی بسوزی چو عذار برفش که تو ازین چه سود و اگر نمیکنی مدارا به و میر عبد الرشید نتوی
در منتخب اللغات گوید عذار باضم خنای هر امیر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عسکر را که محتاج جمع نیست جمع اجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفه العرّاقین خطاب بافتاب میکند ای رنگا میز این گهر نما به و می از تو گذر زش صورت
و نظیری گوید نیست گردیوانه جامی تجب بجهت صیبت به که عجایب نامی دوران یور اخلاص
ایضا نظیر گوید غمره در تاخت خوش کزین ناهل به گردد اسرار نامی پنهان فاش به
میرزا اصائب گوید به خند صائب میروم سامان نو میدی کنم به زلفش بدستم میدهد سر رشته
اما لها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سحر کاشی در مدح خان عظم کو که
اکبر بادشاه گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین الراد به آن کوکب اعظم لقب آن خان النحان به
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که بوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طوفان است من الجنون و هو هوس معظم و ظاهراست که بوس در فارسی مرادف هوس است نه بمعنی
جنون و هوارد نوعی از جنون قرار داده بوس لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فرستادن از بنی آدم استعمال کنند نیز اصائب گوید عشق سازد ز بوس پاک دل آدم
در چون سخنه شود امر کند عالم را به و شیخ سعدی قدر را بحسب شب قدر استعمال میکنند و میگوید
دل من کود و نونت ده بشارت به که دوشم قدر بود امر و ز نور روز به

شکر تخلص خواجه حسین مروسی است در تعلیقات شاگرد مولانا عصام و در شریعیات تلخیص
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه لغز داشت بهند آمد در سلک امرایایونی
و اکبر منسلک گردید شیخ عبد القادر دبا و سلمه و منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لکت نگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

نقد احمد از پی جاده و جلال شهریار | گوهر مجید از محیط عدل آید بر کنار
و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده به همین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود و ملکا سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدو فی است مینویسد که دو لکت نگه کرده هزار روپیه اکبر باشد با نعام خواجه حسین مرخمت نمودند مولف گوید از اینجا در پاشا شده که مراد از تنگه همین حفت پول مس باشد که بالفعل در زمان تاریخ است بکروپیه نسبت نگه می ارز و با بن حساب دو لکت نگه کرده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه خصمت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل استین او را کشید جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طره مشکنا	شانه زلف شب بساز پنجه آفتاب
منوده مروی خواب و روده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوت بر لبه میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض تبوشند میکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک از مئه بلاغت از ولایت ایران سر بکشید و از سلاطین و کنجفصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و غایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و سبست و چهار بنا ملک فوت شد و ملا ظهوری کیسالی بعد از او و کلمه قطعه تاریخ و وفات ملک گفته که داده تاریخ زرین مصرع است ع بگفتا او سر ایل سخن بود که این تاریخ ارزوایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در مصورت ملک و ظهوری مرد و در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورین که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار مهنون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار از عادلشاه گرفتند و مبی کاشی زرین باب گوید در طرح و نهایت ای

کبریا

شہنشاہ دکن + معذورم دارگر گفتم مخزن + سپند کہ ہر یک شتر زر گیرم + خون و نہایت
 بہ در گردن + محمد عارف بقالی در مجمع الفضلایینوید در ہنگامیکہ سیاہ جلال الدین محمد اکبر بادشاہ
 در شہور سنہ ثلث و الف برگرد حصار احمد نگر شستہ بودند مولانا ملک بیرون بر آئین شرف آستان
 بوسی شاہزادہ شاہ مراد و نواب سیالار عبدالرحیم خان خانان مشرف شہر قضاہ غادر مرح
 ہر یک در شہر نظم کشید گذرانند و صلحا گرفت و ہر چند تکلیف ملازم پیشگی موزند اقبال نکرد
 انتہی ملک طیفور انجانی متمخلص ملک تھی است و این شعر از دست سے خوشچکان است ملک تیغ
 ستم ستم ستم کہ بی آخر بدرخانہ قاتل سرودہ + مروت م باوی گفتند کہ این بیت از ملک قہمی است
 ملک آنوقت بغرمت ہند آرم بود ملک طیفور از بی اوروان شہر در حدود دلار اورا دریت
 و اثبات بیت خود دنیقہ برگرفتہ برگشت ملک قہمی جوہر از خزانہ ماطقہ برمی آرد سے

دل و دین بر دی صد عربی بر پا کردی	ہیچ فکند انجہ تو با ما کر سے
سرم فدای سوارسی کہ گاہ عرض نیاز	عنان کشید رو و تا سخن تمام کنم
او ہلاک من خوش و من بقباسی عمر او	قاعدہ و فانگر یار چنان دمن جنین
ز خون خویش بر آن قطرہ میبرم غیرت	کہ گاہ قتل بد امان قاتل افتادہ است
غرض این بود کہ از ذوق میرم ورنہ	ابن ستمدین سزاوار پیامی تو نبود
خار و ترم در برابر آتش شستہ ایم	مارا اگر رسد مددی از صبار سد
تا چند غم سود و زیان پردہ بر انداز	تا ہر دو جهان را بفر و شتم بگاسی
ندارم قوت رفتن بکوش سخت آنم کو	کہ گوید ناتوانی داشتیم اورا چہ شل
تو از من چند بگریزی ترس آخرا زان	کہ چون پیدا شوی از دور من سر از تو بگری
دو شینہ می بودی و امروز ہلاکی	از زدن یک روزہ ما خوش اثری است
باندک سوزشی روانہ ز دلان گرفتار	و فامی شمع را نازم کہ بسود سرایش

مسیح کلیم کنای کاشی رکن زکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین و منظر
 یاران و معاجین او صحیح بیمار ان مبد حال مصاحبت شاہ عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
 بود شاہ مکر خانہ اورا بہ دولت قدم خود از فلک گذرانند خستہ مزاج شاہ را از نوخت ساختند

در ہنگامیکہ
 سیاہ جلال الدین

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیر باد گفته راه بند گرفت و در نیمه عالم گویید

کز فلک یک صبح دم بام بگران باشد	شام بیرون میروم چون آفتاب کشتن
---------------------------------	--------------------------------

در همه کس وارد می شد و طاعت از جمعیت برست و در عهد جهانگیر که ذخیره اندوز رفاه و باران
محفل بادشاه بود و پسرین عهد متوجه آله آباد گردید و خست که با قامت آن ملوک طبعه حست از اینجا
سمند سفر جانب حیدر آباد و کن جلوی ز ساخت میر محمد موسی استر آباد می وکیل سلطنته مختص
قطب شاه بدیدن حکیم شریف آورد حکیم بسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر
شاه آرزوگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریا می عرق خجالت فروخت ناکام خود را ببلبل بجا آورد
کشت در آسنا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردو می جهانگیری معاودت نمود و ملازمت
جهانگیران برگزیده چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعه تاریخی الماکروده عرض
رسانید و بانعام دو آرده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
به سدل جلوس افروخته ام	در حجاب باد تا جهان باشد

و در سده احک و اربعین الف بنا بر کبر سن در گاه خلافت التماس خست مشهور مقدس نمود و شاه
وقت خست پنجم از خلعت عنایت کرد او بسم الله این شعر زیارت حرمین شریفین کرد پس رو
بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه تقدیم رساند و بخت مشرشته حب الوطن جانب
کاشان شافت و حب و قفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی بگرمی صفهان شد و روی
التفات از شاه نیافته بشیر رفت و مدتی در آسنا اقامت داشت میرزا اینیاسی قزوینی مولف
شاه جهان را میطر از ده حکیم رکن بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
چون در سلک محبت سرایان این دومان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی محبت
بانعامی یاد و شاد میفرماید و فائش در کاشان سه ست و تین الف رو نمود سجائی معامی این مصراع
تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسج دوم به اشعارش قریب بصد هزار است در وقت
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دوان هم از رویف دال تا خبر بدست آمد و مختم گردید که اشعار
ادوای آنچه در تذکره حاجی حاضر الوقت ثبت است چنین درین سواد ایراد میاید میاید سخن میگوید

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا شود راست گویم جرم آن چشم مناکا تر است کشته شد دل در میان اتفاق این چشم زبان است که نقدی که هست و یک گر سفیدی خط مشکین بار آمد غم بر روانه صفت اول شب ساز ملاکم گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر ز بیم آنکه در آئی تو در دل تشال عالمی که چینی باخروش و ناله می آیم آمد صبار کویت ما از عدم رسیدیم کنم ناله که زلفت سر بر آرد چند خوانده است چنان سواد چینی تقریبی بیاد او دهد نام مسجرا را پیش کسکه شکوه برم از جفا می تو ز داغ عذبت خوشدل نیم برستم ای دل سکار آخر غمگسار من تویی در زرم عاشقان جوهرم ز سینه آه	گر کسی نیست ما را آن نقص ما نبود گر بیا می عاشقان خارجی درین صحر خلیه کز اتفاق آن دو کفران کیش دارا کشته ز احتیاط بدست دگر بنا بداد بشیر دارد بهایم که شود عنبر سپید چون شمع مرادم بسجگاه مینداز مشاع شهر صفهان بزنده رود انداز در آینه نکنم رو برامی دیدن خویش که رود گنگم و برگشته از بنگاله می آیم در منزل این دو مشتاق نیکو هم رسیدیم بلی من مار را خنیاگرستم که گرد لبر تویی آخر نه دل مانده دین بر در مصیبت توان کرد سر غماز گویند او هم ز جانب تو شود چون جدای تو چو لاله گردیدی داغ خانه زادمه هم چراغ خانه هم شمع فرار تویی چون من می که دو دکنه دورم فکند
---	---

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله مخلص مسیحی یانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا ما در پیدا
نقل کرده ام حال در دیوان مسیحی کاشی با سار غزل منظر در آمد +

ماهر شیخ محمد علی اکبر آبادی از ما بران فن و ساحران سخن است شیر خان در مرآت انجیال نوشته که شیخ
محمد علی در اصل هندو پست و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جلایک
که از اهل ایران بوده است نوکر بود او و همواره باید درآمد و رفت میکرد و روزی نظر مرزاسی مذکور
بر واقعه و تلوح ناصیه اش رقم استعداد خواندن بطایف اخیل خاطرش از دین آبا گویند و شرف

و با آنکه در این

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتنامی خود ساخت و در ترتیش نهایت جهد مبذول داشت
مولف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغز مرا چون پسر خواندگی داشت دو صلبی پسر یک محبت داشت سال وفاتش طلب کرد خرد از سرش	آنکه لقب جل کیش بود بر خاص عالم آن سبب غیر تم گشت میان نام وقف منش کرد و بود مهر و محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزین مقام
---	---

ما هر در آغاز حال معتمد دامن دولت دارا شکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند
در رفاقت داشتند خان یزدی که هم از امرا شاه جهانی و هم از امرا عالمگیری بود و در سبزه
و ثمانین و الف کوس حلت زد بسرد و با همت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
نمذکور شد و دیگر امرا عصر مروط بود انجام کار کم علائق دنیوی گرفت و خود را بسپایه والامی ویشی
رساند و تا دم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سینه سع و ثمانین و الف دامن خازار
استی بر جید سر خوش در کلیات اشعار اینو لید ما هر شنوی مدح جهان آرا بیگم دختر شاه جهان گفته بفر
والله غایت خان آشنا تخلص ستاد بیگم بعد مطالعه این بیت بسیار مخطوط شده
بذات او صفات کردگار است که خود پنهان و نهیش آشکار است

و پانصد رو پیله عطا فرمود مولف گوید در کلیات نعت خان عالی شنوی شانزده بیت و تاریخ
عمارت زیب النساء بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن شنوی بیت مذکور هم هست توار و قاده
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید
در نعت بنوی و در مدح امرا و وقت مثل سعدا خان وزیر شاه جهان دشمنه خان و همست خان
و حکیم او و دختر بنان بنظم آورده مضامین ب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این پنج
مطلع در نعت بنوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص عالم را بود در صورت و معنی غریبی بوسف را	کرد شبیه نمرخ شکل تیارم را که حسن معجزش رد کرد و محط عالم آرا را
--	---

درین گلشن خدایی سایه کرد آن سحر و جادو
 چه سان کس گم کند ره ساحل بحریت را
 مقرب چون چهار انداز ملائک حق تعالی را
 در عشق خویر گم نباشد فراغ ما ^{وله}
 بسکه دایم بخطا باشد مدار کار با
 چون کبوتر پامی قاصد پروان شود
 دل و چشم و زبان رستان با هر یکی باشد
 نهند گرم روان گر راه او یار را
 کام بخشید قانع راند از دباد شا
 چو ترس آفتاب از سر کلاه غولش دارد
 مرصع داغ از پهلوی داغ دل شد آید
 عشق ما در زانو باشد عاشق دیوانه را
 کس بخرد دیوانه بادیوانگان هم سنگ نیست
 مراد دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفله
 دل برد خاکستر خسار ساسی پیر
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد
 دلم حلقه زلف از تعلق آزاد است
 مرگ کی عشاق را دور نکند از چشم یار
 از تیران بند منع گریه عاشق سچا
 گر بکنفس ز پامی نشیند روز دست
 پاک باطن را بشمن و در گرد سینه صفا
 آگه ندید جلوه دهر خراب ما

که سازد ابرو رشید قیامت سایه اورا ^{وله}
 بود کشتی تو و انجم آل و صاحب قیامت
 ز بکرنگی حق شد چار یاران کام و لهار
 غیر از کفن که پنبه گدازد بد داغ ما
 نقطه بهوست گو یا مرکز پر کار ما
 چون بر دکتوب مار اجانب و لدار را
 برین دعای می مار جا گو ایسم شمع مخفها
 چو آفتاب پس کس کند دینار را
 هست بدید تا حد ارض منخشد سما
 شود هر گاه باد ستار زرین آن ضمیر
 چو زرداری که بسیار دورم از دهم
 نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
 سنگ سودا میکند از عشق در میزان با
 که بر گل گل نمجواید زنده دیوانه خود را
 گرچه خاکستر نباشد آتش خسار را
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا
 گرسانی نامه مار ابدست یار ما
 قفس خلاص کند مرغ رشته بر یار
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانه را
 بر کجا باشد نمک نهند راه آب را
 جز گرد باد کس نه شود و هم نفس مرا
 از نفس بکدم بود در دل غبار آینه را
 بیند چگونه دیدن بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازند غفلت
 نباشد درد اگر سوزند کس از پی کشتن
 سازد رنج کوشش سالک الهی را
 شود هرگاه از طرف گلستان آن بخت
 چه سان بنیم بکام خود لب جان بخش جانان را
 گهی حریف خوش آید گهی بد پس مرا
 تا غارت سپهر تهری کرد خوان ما
 تملق میکند بپیر بخشش اهل دولت را
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا
 حصار گیری معنی ست کافطرت ما
 هست بز فکر دمان او مدار کار ما
 شد شمع عاقبت درد هربنی سالیان
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سل
 گر مد آزد درد دنیا نقش بر سبزه است
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غفلان هرگز نباید در حساب
 در شب محتاجی شرب باشد شراب
 قطع ره توکل بی پنهان توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نباشد
 نعمت منعم کند درویش سالم را مرض
 فیض در حال از اهل صفاء مردم تربند
 از نقش خط منحر لعل تو عالم است

وله

گزد کس خورد افسوس بگشت شهادت
 ز بعد سوختن عشقت کشته چون شمع عاشق
 سوز دارشنا کردن نفس در بحر مایه
 ز شرم چشم او ز کس نگرود و یکلم پیدا
 بهر خویش دارد و خضر خطش آخون را
 قرار نیست چو سوزن یک لبان مرا
 چیزی نخورد جز غم ما میمان ما
 که می آرد بخوش این تندیش دیکمیت
 از گلو تا یکزد گرد گرد در دل مرا
 بجز قلم نبود کوی سلامت ما
 نقطه موموم باشد مرکز کار ما
 کرد در دریا خلاص از غرق غیانی مرا
 خانه ما از نمی همچون کمان گرد خراب
 میهد از جا چو بنید شیرانش را بخوا
 سنگ سودا میورد بر روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گرد فعل خواب
 تا میکجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر محتاج ناز امانت
 کفران نعمت است که بدتر ز کافیت
 لوح از آینه برگور سکند خوشنما
 منعم سمار را از شور با می شفا
 گر شود آب جواهر خاک هم بنشیند
 تاثیر در نگین حجم از اسم غظم است

جسم را سر مایه بالشت ز دل فشرن
 بهشق همچو خودی یار مبتلا شد است
 گر رود در خواب هم حشمت نمی بیند خواب
 مایه سودا دلم را خط بند بر دست
 چه شد که ساخته بیکانه عشقت از خشم
 رقم پذیر نکرد دیگر خط غبار
 تصویر خیالت زد لم همچو نگردد
 از کف تنم جام که در خدمت حباب
 در یازده خویش برون پانمی سخده
 در دیده دل جلوه جانان بن عزیز
 ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لب دم نمیتواند زد
 خوش گفت گل لب و که از ادش حرام
 فسو نگار را در کیسه دارد
 آید بجز پیش لب شکرین او
 ما هر زنی دم که نظرنیت پیچم
 رفته رفته سخن سراگرد
 چو عاشقی بروایمن نشیند و فلک
 دار و در و در دنیا پشیمان بود
 لبریز ملاحظت ز قدم تا بر او است
 مباش رخ ز تنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت سیمین برانم سر است
 در شب بساده رویان تا باده در میان

بیشی سامان خا کتر ز آتش مردن
 بلاسی عاشق بدیل کی دو تا شد است
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب
 شورش دیوانه من از بهار غم است
 بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز لب عقیق لب یار تنگ مید است
 عکس تو در آئینه من نقش نگین است
 چیزیکه مرا بر سر دست است بهشت
 نادان کند قیاس که در بند سدل است
 چون شمع تبرک که بهر خانه عزت
 ز چین جبهه خود زیر آره دوست
 چه شد عقیق ز سر تا پایا اگر حرکت
 یک هفته پیش هر که بگذر عالم است
 مزور سجا اش در استین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بمبوی کمری است
 هر که طوطی صفت سخن شنو است
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
 دست بر هم سودن از افسوس صندل است
 آنجا که نمک کرد کند جلوه که است
 ز نیل راه کشادن برامی فرعون است
 شکوه عشاق از معشوق جنگ گری است
 مهتاب بجز چشم چون شیر و ختران است

تن اگر باید خلل از ضعف پیری دواست
 همچو مردن خط که در پیش
 است که زمان ناتوانی است
 تیغ اوگر سرم زند نیکو است
 کجک را از مشق ز قنارت قدم فسیده
 بر حقیقت هر که از ایشان نظر افکند
 بغرم صید جوانی سوار گلگون است
 هر که حق ایافت کی با خلق و با خود
 فی همین از پیچ و تابش چه صبا گم کرده است
 مار احلاوتی بنود از جهان تلخ
 بلبل نشود نغمه را بر گل عشق
 چو طوطی از کسی لاف سخن نسج نکند
 سر از بتیابی پروانه فانوس میسوزم
 دلی که لب ز جفایت بشکوه وانگند
 به از زرت چو سیاب کشته خاک شده
 چه باک اگر گدزد جان را شنائی تن
 غور رکنشی آخر سرش بسا دود
 گدشت چون ز دلم ناوکل تو دلت
 عشق آن خانه خراب است که ویران
 خون با شمع صفت نیست دوش را
 کی ز کف سرشته شورش را خواهم کرد
 برق حسن آتش زند دل را اگر آتش
 زبون دل ما دلبران مضائقه

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است
 چه قیامت سفت که در پیش
 خاکستر آتش جوایست
 خوش بود هر چه سوزند از دود
 با پی و خندان سنگ آمد که خون آلوده
 گر دشمن دوست بنود از خدا شرمند
 جند که ز شمشیر او جھ خون است
 گر درین دولت کسی خود را کند خسته
 مار هم از نیم لفت دست و پا گم کرده است
 بستیم در جهان جو زبان دمان
 معشوق و کور و عاشق بکینک ند
 که گرتنها بود با عکس خود در گفتگو
 که در سر این بارت و گرم جستجو شد
 اگر سنگ حوزد شیشه اش صد نکند
 بگو که قاتل ما فکر خوبها نکند
 میان با تو بیگانگی خدا نکند
 چو شمع هر که نگاه می به پیش
 که بیچکس دل کس بزور جان نکند
 خانه را که در و صورت مخون باشد
 این خونی است که در گردن قاتل
 چون خم می دزدین هم ناخواهم کرد
 این سخن از آفتاب و آینه روشن
 با نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزند می رسد حسن ترا
 ای گل مشو شگفته و بر خوشترن مهال
 از فلک نیست اگر زنی سرو یا میگردم
 رحم از و حویدل دیوانه و آن طفل خوش
 بدن نباشد اگر عشق جان نمیسازد
 ز جود پرتهی از زلف حاتم نمیکرد
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور
 آنقدر کز بی زرمی مفلس ملالت میکشد
 لذت سوختگی هر که بیاد چو سپند
 دل من از عرق غار ضیق آب خورد
 بوس گاه عرق لعل تشنه بتیان
 چنان گریخته سخته کز سر کیش صدازد
 سوختن در عشق کافی نیست این دشت بود
 چون تیره شب از کاکل زلف تو دیار
 چنان وقت ریاضت فقر را برگرد سحر
 چو کس اقامت کس در جهان وز نمیکرد
 سرشته حیات بنظاره بسته ایم
 گل از زور زار بلبل زار را
 مرا ز ابر و پیوسته ات بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد
 قدر یکدیگر نکودنید ای یاران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از مشکنا بکرد
 چشمی که خواست طاقت رومی تو آورد

شمع بد هم رخ خوب تو حیران گرد
 از جامه که سفته دیگر کفن شود
 که فلک نیز چو ما بیسرو پا میگردد
 سنگ در طرف چمن برسد مخون من
 چو میزبان بنود میهمان نمینماید
 فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیکرد
 چو دوده که ز نور چراغ میکشند
 صاحب همت ز زرداری خجالت میکشید
 خیزد از آتش یکبار دیگر بشیند
 که خوشترست گلانی که آفتاب خورد
 چو ماده تنده بود رند با گلاب حوز
 فلک وز می که میخواهد مرا از خاک برد
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس و شمع دهن بار میساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم فلان شنید
 چرا در عاشقی غمهای عالم روزی میشد
 مازند ایتم شمع صفت از نگاه حوز
 مغرور می خوبنها میکشد
 دیار چون چمن دست یکدیگر گیرند
 بر من از برگردش چشم نگار می میرد
 میزند صد و در تا یاری بیاری میرد
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بجرای ندیدم
 امل دنیا را بدینا چشم دل دالمیشود
 کشتن عاشق نه پنداری بال عاشقیت
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد
 کی کسی نقصان کشد از صحبت زو دلان
 دست کسی بدامن وصلش نمیدرسد
 سزای آنکه دلش ز بند کرا و بند
 گل بجای خسر جگر گسزیدن چشم
 سستی هست دل تنگ مرا با دست
 باشد از بهر ادم برگ گل شنیدم بهیل
 همچون کمان بجای خود چرخ که نهاد
 برنگ بسته و محفل دانهش و انگرد
 چه سان ثبات قدم در جهان بود دارد
 بحسن باری سه جوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگفته مکر نمی شود
 کی کند کم طرف صبط خود گرازا عیان شود
 تیره شور زدت چو قوم بدین
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 معشوق میندزید از بهر عشق بازی
 هر کس که فردا بد از خشم +
 هر دو در بزم تو با هم تاسخ و ختم
 مع بدست اشارت کمان ابرو را
 چو غفلت است ز دنیا متاسم گاهی

همان هر که شد نمکش در شراب کرد
 کور را در خواب و دیدن چشم بنیامیشود
 خون با چون شمع طوق گردن مالمیشود
 ناله کار کند گزته دل باشد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد
 جامی رسید است که نتوان با رسید
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و بند
 هر که چشم از شوق دیدن آن وجه
 بمشالب بسخن تابدل من بکشاید
 عارضت ز بکین ز فیض گریه عشاق
 همان زور آرد و زودش بر دین کند
 بر دهنده گروا میشود گویا نمیکرد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مرا از آفتاب رسد
 حرفیت خامشی که مکر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
 کیست که اوداغ این سیاه ندارد
 چون گل ز عفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ گریه باشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با مادر رفاقت هیچ کوتاهی
 که رفته رفته مباد این کمان کلاه شود
 مباحش منکرستان که پیشیار نهند

<p>زبان سرخ سر سبز میدرد باد راه غبار بردل هم باز کرده اند پای خواب فته را بصر چه زینند از هجوم گر چشمی باز نتوانست کرد مشکل بود که فی نفس صد از نند شمعی است که بر مزار سوزد لب چو قفل اسجد بر حرف دیگر نشد کس رنگ هندکار نغمه اصورت نداد</p>	<p>شکست بر سر مینا زباده می آید هر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه سر جفت خوار می آورد وامی مشتاق دیدار می که در روز وصال کی میکند عشق تنگ ظرف صبط آه دل مرده بسیند داغ اگر سوخت جز بحر فی کان بیان یار و من باشد نشان یافت قید صورتی نغمه اش از استاد</p>
--	---

بنام مضمون این بیت بر آن است که استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند
تو دمی نام یکی از لغات هند است که شکل آمو دارد و بنا بر آن مولف میگوید عشق من با شوق مطرب
زاوه هند بود و همچو تو دمی نامی که در صورت آمو بود

<p>این مرغ نیاخته پر بسته نکوتر که خشت پنجه نیاید بکار قالب گور منکه چون فوان خواهم گریه و بناله در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر جاسی امنی کر نیای بی جانب زندان سیماب صفت مصطرب کشیده بان از مردمان چو خضر بنان آرا خوش اما خود شش فتاده بر روز سیاه خوش شمع بزم از رد فانوس نرد تو خوش دو چشم میبرد ایم ز شوق گاه دیوارش کنم نظام هر سو بیک نگاه چو شمع خوشی را پیوند باد و دلش از منم کسل</p>	<p>بی عشق تیان چشم تو پر بسته نکوتر اشارتی است که فکمش کند زتش دو کی تسلی سازدم در هر چشم اشکبار نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور اسی برادر چون به کفانی خوان گیریز ارام آید میداد کسیر شهادت کس امسا ز محرم بزم شراب خوش دولت دید جو سایه بال هما فقر تا سباده آید گران بر طبع آن نازکین نصیبم گو که در محفل بچشم کل ز رخسار کریم مجمع خوابان هند راه چو شمع دست بگیرد گیاه و بحر میاز و غریق</p>
--	--

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد طلال
می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
مزن آتش بدل کس چون مل
مین باین خوشدل که نقل سینه خندان
آنکه یک نفرین او با صد عالمی خواهم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب داعها زو عدع جانانه ختم
من غنچه نیستم که نمی لشکفاندم
باده ساز و با سیه کاران مدام
پریشان مکن لطف بر روی دلش
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم ملاجی جان
یار بود از من و امسال از آن گراست
چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست
بهند عاشقی از زمانه سبت دارد
لب او کردستم از خطاب آهسته
میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبر
خلوت خم را نباشد ثانی
هر که روشن دل بود آتش زند طلال خود
کند پروانه با شمع آشنایی
جو دافزای ست از بس طبع محبت کرد
در جمله مقام است بیانش برسانی
تکیه زد و عاشقی بر باز و زور آوری

ندید داغ کلف هیچکس بر روی طلال
نی که انگشتی است بی ناخن زندان
آتش خرمن خود باش چو گل
لبسته خود و خنجر است از گریه شادام
دم اگر از آفرین بسزد و جامی خواهم
این جواب سلام را نازم
صد شمع از برای یک فسانه ختم
داغم که آتش ستمی لشکفاندم
داغ را به میکند مغز حرام
بهم لطف و نشر مرتب مزن
جانی دارد چشم اگر از در جان
شمع در آتش بود از نور چشم خوشن
تا نصیب که شود سال در صحبت او
چشم سپید رویت از نامه سیاه
تبان هند سیاه اند و بخت با سیاه
که از خود میبرد آخر شراب آهسته
از بر خود شمع را پروانه میسازد
جامی افلاطون بود یا جامی می
شمع نگذارد ز سیم و زربنج خاکتری
که باشد آشنائی روشنائی
باده نوشان اسر از خود نیستن در
نی گریه نخواهد است بجز حرف هوا
خند بر فرهاد باشد قهقهه کجک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان

بکدر دوران من عالم گشته است	یک جهان شکرم بود و روزبان روزگار
اینقدر فیض بخشی در مراح او بود	حاجب در بار نوازش همانا داده بار

در مدح همت خان

چنین که صبح بود بخش و فطران	چنین که صبح دید کام حلق از هر آب
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید	مگر بسا غریزین مهر داده ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی نقوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع وین

بعالم باقی شافت این مصراع یافت

سید عبدالرشید باد فخر و وسایل

میر امیر تیمار بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مروتی و درویشی و نهایت دانش و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالغریز خان پیشا با اتفاق ایلمی عالیجاه مشار الیه بصفتها آمدن قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته مجلس نشست آئین خوانده بسند استادگان مایه استادگان پایه سند عرش شنباه شد بسعی مکینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از دست پریشان نیست مارا خاطر از بی برگ و بار

لف گوید صد عد دست و امیدوارها معد و جمع آوردن معد و محل تامل است بعد تحفه خزانه عامر فقیر آزاد رومی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در تحت برآمد شمس نه سند هفت اختران ختم سل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که معد و جمع می آید شاه بد حکم حاکم با فقیر نقل کرد و در مردم دین هم نوشت که میر امیر تیمار در عهد خلد مکان بگن رسید داخل حجره گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنوایت الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور و قیصرش منمود و در خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود و قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احس و تلیثین و مایه الف فوت شد صاحب دیوانست از دس آمد

پی نردم چمن شوخی نیز نگش	غنچه گردیدم و گل شتم و بو گردیدم
--------------------------	----------------------------------

و نیز حاکم گفت که میر جمعه سمرقندی شاه محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارم چند سی بلا مورفته است
داشت در آن ایام نیز اقمیما قصیده در مدح میر جمعه گفته بعرض رسانید میر جمعه صد شرفی که مساوی
یک هزار و پانصد روپیه است صد بخشید و این میر جمعه همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه
صدر الصد و تمام ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم پهلوان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آباراد
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میرضا سبطه هند است که در دربار سلطان
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رانی
خطاب دشت خان آرزو در مجمع النقائس منوید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دلی مخلص
اوست از دت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنقوان جوانی
اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بمیدل مرحوم گذرانید از آن زمان باین عاجز مشغور و مربوط است
العرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمه او همین است که مرزی
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصین و مائه و الف قالب تہی کرد حکیم حسین شہرت میگفت و مخلص
اندیکمی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول رحبین دارد این ابیات او از مجمع
نقل افتاده

میا زارا محبت باز چون من تا تو را	غریبی در دمندی سبکی آرزو جان را
ز حال بلبل مسکین ندایم اطلاع ما	بیای گلبنی یدیم مشت شمع را
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی	نگذشت فصل گل تجھن باغبان مرا
بگلشن چند سڑی یدیم و فریاد سرگرم	که یادم داد رنگین صحبت یاران عزیز را
ندیدم کلام جدای	خیر خوب است آشنایها
بر دودا سس سزای تو از پیش مرا	سفر دور دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جادادین فقرت چرخ	بعد ازین این تیشہ سر سبک ز فریاد
گرد باد آئینه غیرت احوال تو بس	آرسیدن همه گر خاک شوی دشوار را

بر دل با تیره روزان از صفت مرگان گشت
 نیزند لا یقطع از خاک مجنون سبزه تر
 انی لیخا خبر از نکبت پیرامن گیر
 عکس ابروی او در آینه نداشت
 مردم دنیا ساجد خواہ و نیکوکار
 بنود قابل صحت مخلص
 بتحریر نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
 لقمه نان تبان آخر دل افکار خود کردم
 بکاغذ باد ماند و محبت کار و بار من
 از ان سرخط در بر میکشم سر و گلستان را
 داری چون دی الفک نهان کن
 قیامت بر سرم آورده از شیون قمری

انچه از فوج و کن بر ملک مستی گشت
 در دمندهی ظاہر ازین سرزمین گران گشت
 غارت این قافلہ در سرحد کفایت گشت
 مسجدی در حلب نباشد است
 انچه افضل که استغنا بفرمادم
 بگذارید که سودا دار و دار و دار
 هزار افسوس امن از کشور بندون گشت
 زحمت تا کسی واقف شود من کار خودم
 که باشد در کف طفلان غبار اختیار
 که این رعنا جوان بسیار میماند بیار
 ظلم صریح در حق خودای جوان کن
 تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من

متن اصغرفانی را می اورزنت دارد و سخن او مسانت فقیر و فقی که از الہ آباد عازم بلگرام بود در
 اثنای راه ہر دہم ذی حجبہ شمان در بعین و ماتہ والف و رود لکھنؤ و نزول در تکیہ سید جعفر و زجی
 بنیر و بی اتفاق افتاد یک شب در تکیہ ماندیم آنجا مجمع از موز و نان بود مثل شیخ عبدالرضای
 متین صاحب ترجمہ و آقا عبد العزیز تحسین کشمیری و غیرہما از وقت عصر تا نیم شب صحبت
 رنگین گشت و برای ادای حق ملاقات ترجمہ او درین صحیفہ ثبت افتاد درین ایام بر غلام حیدر
 سلمہ اللہ تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی کہ نامش حسن النجاشی است کتاب است
 از بلگرام ترجمہ او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت کہ منین این ترجمہ را بخط خود و انشا خود بوالدم
 میر محمد یوسف نوشتہ داد فقیر ترجمہ مذکور را اختصار نمودہ در اینجا ثبت میکند

خاکسای اہل حق متین نام این گنام عبدالرضا بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ عبدالعال بن
 شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشرقی الخفقی است پدرم از نجف اشرف بہ شہر
 اصغھان ہجرت اختیار نمود و بامردم آن شہر نسبت کرد و این عاجز در ان زمین نش نمون در عبد

ترجمہ اصغرفانی

هزار و صد و سی و هجری در لباس نقین برآمد و نایت بست سال پرورش در آب هوا بی سخایا
و بقدر نصیب خود بجهت از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قاید امر الهی عنان برکتش
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد در شاه و ارد این مملکت گردید و جاهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه
قصاییده لکنور سانسید در بنجاسید بزرگوار می که عمر یار در بدر و خاک بر سر و طلب او میگردد و یافت و از
خدمت ایشان دلچ پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمت اللهی سلسله ایشان قادیانیه در قصد نبرد
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و دلمات بطریق مدد معاش غنایت کرده حق شجاع
عمر و دولت او را میفرزاید با چند فقیر روزی شب و شبی روز میرساند تا دمی ارجحی در رسید اتمی متین
این ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
بسر میرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم طرف جهانگیری رفت و راجه پنی بهادر را نائب
صوبه او در ساخت راجه که بنا بر ناجیست قدردان این نوع مردم نیست دلمات معاش او را
حفظ کرد تا گذر در سه و پنجاه و مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم جنگاله که سبق معصیت باو داشت
شافت قاسم علیخان با غر از او اکر ام پیش آمد بعد کتر فست در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائه
و الف با ذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد و مولف گوید سرور کرده و مخفی طر از آن
بسوی عالم عقبی میان بست و خود فرمود تاریخ و فائش و متین ای و ای محل از جهان بست و
میر احسان غلی همیشه زاده فقیر سلسله السجادیان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد
فقیر فرستاد این ایات از انجاء گرفته شده

چون شمع صرفه نبرد کس ز کین ما شمع خاموشیم اما روی گرمی کونین چشم او اظهار دل از بیم سوائی نکرد خاطر ما از چرخ امید جمعیت خطا تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	آتش زبانه میکشد از استین ما تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما دزد پنهان میکند چندی شمع برده باغبان کی دست می بندد گل بزموده از پاسبان نبود دزد خانه را
---	--

شور عشق از خوش مردان برین می آورد
دست من از لقمه چرب کسی نودوست
حاصلم چون غنچه زر گس نظر بازی بود
اندک این خار زده انداد که سر نیجه من
در حمن ببل پوشید قفس را مانم
آتش سوزان من آهین گداز افتاده
ماستم بروردگان با جور الفت کرده ام
همه را روز جزا تا ب سوال است جواب
چون لاله اگر داغ غمت جز بدین نیست
هر لحظه مکش سبز زبان آوری می شمع
از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد
بجگر گداختن از روی شرم کار نیست
آدم از روز رازل خورد فریب شیطان
میکشان چون خوشه انگور در هر تیراک
با این ابروین تو خالی است ز نشان
صورت دردم ز احوالم چه سری می
از متاع نار و آذر زیار بختم
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
حشم محمور تو گر ساقی مجلس باشد
سغده ز آلودگی دنیاست عزیز
میکند بر چند تنخیر پر زاده آدمی
حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت
مکتوب مرا همچو بلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میگدازد همیشه را
میخورم چون شمع مغز استخوانش را
بیکدم کردم عیان با فی الضمیرش را
صرف در چاک گریبان شد دوام نیست
که شدش عمر و بدست گلستانی است
گر نماند در دلم بچکان گناه نیست
در دل ما میکند جابر چه خاری با ما
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
با شوخکان جا تو در زم چمن نیست
فردست درین بزم که نام تو و من نیست
شیشه دل راتن خاکی گل حکمت گرفت
چو شمع هر که زبانش باختیا نیست
هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
شیشه پهلوی هم چیدن بیک نیست
چون نقطه طلا که میان دوایت است
در شبیم خامه نقاش شیون میکشد
کاروان با متین منت ز زمین میکشد
ممسک از جنس دنیا شکم پیدا کند
پنبه شیشه می از گل زر گس باشد
زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد
جان قهر بان پر زادی که تنخیر کند
ورق نامه اگر صفحہ آئینه شود
یک ماه کشد تا بکشاید و ببندد

بنامه میخوانند از من ملبسان اباغبان بنامه یکدیگر ز داغ جدانیت گلدارد پیش نقش و لای سرور آخر زمان باشد	غنچه را بگذار با من یک تبسم شود زبان خامه من همچو شمع آبله دارد عقیق من بنام خامه پیغمبران باشد
---	---

و در شهر اصفهان

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلامی او محمد صادق خان اهل سجاول
و در کتاب شاه عباس ماضی صفوی از تبار اصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بغیاث شاهانه
و قبول لائق سرفراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی خدمات عجم مامور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذاشتند میرزا حسن پدر میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمود از اوقاف این
برآمد و شرحی بر بیات مشکه مشنوی مولانامی و موم و رسائل و معقولات رقمه کتب متعدد نمود
میرزا امیرالدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والدین میرزا ابوسعید که از
سلسله مشکه اصفهان بود کتب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گردانید و فیوضات کلیه اجناس
آخوند شفیعی نامی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و حجت او با ابراهیم شاه برادر زاده نادر شاه که اقامت
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید و نحوی که در عرض و مسائل
که آن شهریار در تیریز بود و میرزا اصفهان قلمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را به کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه ممکن طریق بعمل آید و بعد از عرض
عهد ابراهیم شاه چنانچه بعد از او تیریز را برخواستند بنابر آن از اصفهان شیراز آمد و ابو الحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود و مرخص با خیر مقدم گفته و لازم احترام و خدمت تقدیم
رسانید میرزا را به اموای سیاحت در سفر افتاد و در بندر طاهری آمدن سوار چهار شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد از اوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانید با هم
بر بستند و قناراد کشتی میرزا از خننه که گویا توپ مخالف کرده بود آب در آمدن کشتی را مشرف بغرق ساخت
و قفا خواه خواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشند و آنها نیز بمناجعت و ادبیش نیامدند و سلا
به بند خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سینه
سبع و ستین مائه و الف به بندر تنه رسانید محمد مراد مخاطب بسربنده خان بسربنده خان مرزبان بند
که او را نادر شاه با اصفهان برده و منی در آن بلب سکونت دزدید و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا

یافته بسند محاط و مقدم اورا مفتحه دانسته خدا شائسته عمل او در تکلیف او ابا می در ضرورتی اقامت کرد و چون از راه
سری به بندر رسو کشید و از سورت به او رنگ آباد و از اینجا بحیدر آباد رفت مصمص الدوله شهید مرحوم خوانی بسلو
پسندیده پیش آمد نیز افرقیته صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزیده و همراه او به او رنگ آباد و بعد شهادت
مصمص الدوله در او رنگ آباد متوکلانه بمیرد و فقیر بط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر سید خطی میداد گاهی ان نشسته را متوجه

آرد بدیده من از کوی او غباری
همچو آینه سراپا نگران چنینم
دور می نکرد و باز نیامد گهر نشد
یا بنیر ارمی ز صورت خوبم ده
یا در غم من صبر ایوم ده

چشم از نسیم دارم شاید بروز گاری
و خیالی تو چو از خواب گران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از خط
یاراه بکوی وصل محبوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان

بعد اتمام خزان عامره میرزا معزالدین مفتاح شعبان پور پنجشنبه سه شنبه و ثمانین و ناته و الف در او رنگ آباد حلت کرد
در احاطه مقبره خان و ران مرحوم تخلص بدگاه زیرو و از جنوبی مدفون گردید مولف گوید ۳ ماه شعبان روز
هفتم به از دنیا میرزا رفت به تاریخ نوشت بنده آزاد به مولانا میرزا مفریت به

ردیف النون

شیخ نظر کنجی آباد الافاق است و سر مشنوی گویان بالاتفاق حمزه نصیر ابیمینیت او بهار است و متاع غایت
را بطفیل ترویج او روز بازار ما سخن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجاه دینار سرخ و یک قطار شتر
پیر بازار اقمشه صد یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افرامی معز و نان بجای آورد

کنج دو عالم بقلم در کشند
باز چه مانند نشان دیگران
سایه از پر تو پیغمبری است
بس شعر آمد پیش نبیا
الشعراء هم امراء الکلام
مردۀ رویم و با و زنده ایم

تافیه سنجان که سخن بر کشند
بلبل عرش اند سخن بردان
پرده رازیکه سخن گسری است
پیش و پس قلب صدف کسب
شعر بر آرد یا میریت نام
ما که نظر بر سخن افکنند ایم

و در نعت گوید

در شرح نظامی کنجی

بود درین گنبد فیروز خشت رسم ترنجی که در روزگار	تازه ترنجی زیر پای هشت بیش و هشتاد و چهار
و خسرو شیرین نام طفل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده مسموع سیو غال یافته از آن است تثایدید خصم خویش را خورد که نزد از قحط و ستان کی توان برد و همچنین کتاب یگانه خسته نام سلاطین موش ساخته و جوایز و خسته در آخر سکنه نایسال ختم کتاب گوید	
تبارنج پانصد و هفت سال	که خوانند راز و بگرد لال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب بنومی میکنند و گوید	
گزمین کرده هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیا نشانی که علماء بدیع هندی شبیهی را آورده اند که آنرا انشیا النکار گویند اینها بهر مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکتور و یارحما مفتوح آخر الف بمعنی فی نظر است و النکار بر وزن جین کار صنعت فن بدیع را گویند و انشیا النکار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر شتیج رسید که کسی آزاد یا رعیت و فاسق این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملاطوری ترشیزی گوید	
چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه مسی باشد
و نیز از جلای طبا طباطبائی خود این بیت آورد	
آب رخ آینه جم منم	ایمچو منی گر بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد شبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هو الاله علی مشار که امر الاخر فی معنی بالکاف و نحو و از اینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت شبه و مشبه به تصور نیست تشبیه چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه محدود است بتفنی عبارت علی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو نوی یک مال و لای که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاطوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد	

توان گفت زخوبان دگری میباشد
هم قوی از تو اگر خوشتری میباشد

نظام میرسد که نام اول قبل الشی نقیبه و نام ثانی تفصیل الشی علی گفته شده است
نظامی عروضی سرقدی ساقی شراب و دیال است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقال بعضی و را
ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی و انداد و در چهار مقال خود را ملازم سلطان علاء الدین جهاننور
غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید الفطر متزاده بلخ در مجلس سلطان شریف
آن دو نظامی کرد و گفت حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت یعنی گوید
استعداد او معلوم شود سلطان گفت بمان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز و در شراب که در آن
مجلس میگذاشت بیابان رسیدن بود که نظامی این ابیات انشا کرده

که وحید زمانه ایشان اند
و آن و در مرد پیش سلطان اند
بی سخن مفرخ خراسان اند
در چه سخن حرد سخن نبند
بر دو از کار خود فرومانند

در جهان سه نظامی شاه
من یکی بن پیش تخت شهم
بحقیقت که در سخن امروز
گرچه همچون روان سخن گویند
من شترانم که شان چو در یارم

متزاده از حاضر جوابی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجایزه او را کان شرب از آن عید تا عید
قربان بخشید و در آن فرصت دو آرد و هزار من شرب او را حاصل شد

این نظام الدین که بود جامه پیرامی از سفر از کردی سلطان تکش بود و فیروزه لوح با چند
موضع دیگر در اقطاع داشت و افرادان فتوحات از دست و بازوی او بصره ظهور آمد ناگاه حساد
سعایت او نزد سلطان بجائی رسانند که غم سلطان بقتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را
فرمان شد که سر او را برین بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند
بجوه آورند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خوست که موکلان
را بیاست کنند که چرا در تنقید حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

عذرت نه یکی نه ده که صد می آم
می آم و برگردن خود می آم

من چاک تو در چشم خرد می آم
سر خواسته بدست کس نتوان داد

نکته نظامی عروضی سرقدی

نکته نظام الدین که بود جامه پیرامی

سلطان البیاض خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام سباب مجلس با و محبت کرد و از خون او در گشت
بمحل اقطع خصمت انصراف داد و شخصی که نسبت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچه
کتاب که درش یافت که صده شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صده جامع
امرین است.

مولانا نظام شیرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سنجانی شناخوان ابلهست
رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزا سی صفوی سال وفات او احدی عشرین
و شصت و هفت کرده و صاحب صادق بهم مطابق آن قلم آورده و نیز نوشته که حمت سنگش
دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سر فر از نظام سحر کلام و داشت در جان و دل محبت
ارچه رو مانده قبر او بی سنگ و عجم آید از مروت تو و در زمان جیات چون نکشد و منت
دیگران بدولت تو و در ته خاک نیز آن بهتر که بود زیر بار منت تو و صاحب مفت قلم
ارسال قطعه بسطان حسین میرزا اینو لید و با اتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و شصت و هفت وفات امیر علیشیر در سنه ست و شصت و هفت واقع شد و از اینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و تقریب همین تحقیق مولانا نظام در سنگ
ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلها
آورد و معروض است و در آن یک قلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در شیب قضیه سخت گوید

کسی ز منت شهابی ما خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چرخ قناده سجا که لال کن آب شکر	امید هست که مار از خاک بر دارد
فقر شب که نه خشت زیر پیر است	که تا صبح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است دستی	که مرغ خانه زبون است گریه پر دارد
ز خویش جوئی بزرگی که میناید خورد	کیکه آنه خورد در نظر دارد
هم بود غم و نعت اسیر لذت را	مگس دوست بسایمی در شک دارد
در مقام زاپست و بلند خرج مرغ	کز آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حاصل مال ندارد در عمر آسایش	کجا خواب رود شب کیسه ز دارد

<p>بجلم کوش که مالی بدولتش سالم بدست آرهنز آنکه نسته کمتر رسد بر صفت خوشدلی عالم ستاره جمتی گر کند مشو غافل کند مشاهد غیب آنکه کحل بصر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در مدرسه تفرقه خوابانه خویند پر حذر باش از آن قوم که برگردن بنود باد و کشت از غم آینه دل هر کسی بخود از اهل جهان باز است ز مدیامی حیات از الم خار حل مجرمان راجه تعابین گنا مان عظم</p>	<p>خطر زخم تبر شاخ بی ثمر دارد ز خامه کوبیک پشت صد نفر دارد که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد همان بگس که دهنوش نشتر دارد ز خاک یابی رسول نکوسیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلی دارند غم ناصتا آنکه صهبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جویان همه گرسوزن عیسی دارند که تشنعی چو شسته مسند بطحا دارند</p>
در تشبیه قصید منقبت	
<p>آنکس که در زلال تقا فیض جان نهاد تیر ترا که آرزو جان بود و دلم تا پیش آن دمان نرند لاف غنچه را نور از جبین یار فرزند مگر که آرد</p>	<p>فیض خباب مایلب و ستان نهاد ره داد بی توقف و منت بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بر دمان نهاد بر خاک مرقد شیشه عرش شایان نهاد</p>
ایضا در منقبت بعد غزل	
<p>ایزد سبحان چشم در سر شک گویا</p>	<p>گوهر فشانی آموخت از دست شاه</p>
ایضا در منقبت عقب غزل	
<p>بود عبیر نشان طره ات مگر خود را</p>	<p>بر بگذار شه نشاه کامکا را خست</p>
ایضا در منقبت بعد توصیف بهار	
<p>با دصبا غنچه را ساخت دمان پر زنده</p>	<p>گفت مگر جنت خسرو صنا حقیران</p>

ایضا در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب		
ز بام جنخ قفا و آفتاب بکفر شرف	بدست و پامی مجبان شاه عرش جناب	
ایضا در منقبت بعد طوطیه طلوع خورشید خاور		
یک شب شاه ختن با طراف رنگ	دادش غالب ایردل روز مصداق	
ایضا در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب		
ساخت سر خود نهان بغیرن ملک فر	داشت هر کسی مگر از غضب تو براب	
ایضا در منقبت بعد طوطیه شب		
گردون اگر چه بر دیکمی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسر و ملک یقین بخت	
ایضا در منقبت بعد تمهید شب		
بود ستار مگر چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب آماج	
در منقبت بعد تمهید شب		
در ناله خود بدر بر دسر بگریان	گو یا که کند مدح شهنشاه تخیل	
سخن کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم شرب افادت پناهی در شهر سته تمان و شانین و شتمانه از کشمیر ماورالنهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن باجمه بن سلطان جانی بیگ گفته که زانید بخلعت فاخره و مبلغ دو سبت تنکه خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است		
چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و دوازده اسحر	
ز آشیان جهان کرد زراع شبت و از	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضه زرد	
بصنع ایزد همچون چو بیضه قفقس	بهامی روز بر آورد دسر ز خاکستر	
نوعی جلوشانی عندلیبی است نوع نوع نوا با مسامع یاران میرساند و کلف و شستی است رنگ رنگ گلها در دامن خرد یاران می افشاند ابتداء حال از متوسلان شایسته داده و انیال بن اکبر بادشاه بود چون اوخت زندگانی بر بست بعروه دولت خاستنمان شبت نمود و قصاید و ساقی نامه مدح او بطن آورد و بکرات و مرآت جوایز گرامند از خت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره		

دکتر نجفی کشمیری

دکتر نجفی جندی شانی

و بنجیریل واسط عراقی صله شعری گرفت ملا رسله درین باب گوید ز نعمت تو بنوعی سیدان یار
که یافت میر مغری ز دولت سخن ز گلشن ابلش صد چمن گل امید شکفت تا که مدح شد زبان آور
و صاحب ذخیره الخوانین گوید خاخانان ملا نوحی از سر سنجید نوحی در بر پانور ستم عشر و الف راه
بادیه فنا میو داین قطعه در ساقی نامه اول بسیار خوب واقع شدن قطعه

بن ساقی آن ارغوانی بنید

که روز خرابان بیایان رسید

بگردان زره عمر گدشته را

چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نو محی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب لیا
اوران ذکره نویسان برده اند خدایت از قصید در حصه این صحیفه داده

سحر ز ناله گرمی که دشت بلبل زار
ز بسکه بر سر سویم زمین سلسله است
بر در پیشه فریاد ناله سینه سینه
من و نیریت از آسب آسمان آفتاب
سهر از قلاده قربان شاه دزدان
شبی که نغمت خلقش بمعدن کند
شبی که خطنه نام خسته فرحاش
نیم لطفت اگر برگ گل بخیانند
خیال جوهر تغیت بجاسه سر خضم
مهابت تو باشد اگر کند تاثیر

نهر از ابله برید میدش از منتقار
سزد که دعوی خویشی کنم سطره یا
چنین که گشت من الفت گرفت باور
کجا نشسته سربه نورست گذار
بود فسانه ابلیس و حرم مشکبار
سزد که بوی گل آید ز لعل فضل بها
زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
گلخانه شنم شود دماغ شرار
چو موج فتنه که در جام می شود سبار
سزد که زهر جلد چون عرق نیکو

نظم که نیشا پوری فروغ بیا نش نظر صبح نیشا پور است لهذا نظری تخلص میکند سواد
دیوانش بالا تر از گیسو حور است نباران رنگ شام هرات میشود میرا صاب گوید
صائب چه خیال است شوی همچو نظیری + عی فی نظرمی زباید سخن + و ظاهرت که ترجم
دادن میرزا نظیری را بر عی فی در خود مطلق نیست که عی فی در قصاید فایق است و میرزا
در غزل و خود میرزا میفرماید

نظمی نیشا پوری

بیل خوشنواے نیشاپور	خجل از طبعی نظیر من است
نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد خدیجی تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرین پیش نهاد بهمت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در کجرات احمد آباد فرزکش کرد و در سنه اسی و دویست و شصت و الف و دویست حیات بمقتضای اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند ز دنیا رفت حسان المحمده وقتی جهانگیر بادشاه کنایه بخارتی با و فرمود غلے گفته بعرض رسانید که این دویست از این است	
امی خاک درت مندل سرگشته است مشاطه سیمای رخ خلد زینیت	با دامن جارب و ب رست تاجوان از آب و گلت غالیه خسار جهان
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید ما نظری از ملک مبار که آمد بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک و سیصد و چهل و دو هزار باشد خانخانان پیش او لک و سیصد و چهل و دو هزار نموده آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همرا با و بخشید دیوان نظیری محتوی بر قسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد	
برای خشت خم خوبیم کو آن تیر سارا دل در امید مرسم و این آموختن است از پی آشوب دزد لطف دارد شاه حسن بنیاد محبت بر پریشانی سخا حور و حبت جلوع بر زاهد و بدر راه خو اگر نیم می نعل فام را قسمت چنین قباد که ترکان مست او کم لدم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود معشوق را نام نشاند تمنایش که گردد که در خاطر مضطرب گردد بغل از نامه احباب پر گرد و نمینخواهد	که از باریچه طفلان خردشت گل مارا ریزند بر جراحات ماستک سوده شورش زنجیر دشوار آورد دیوانه را تا نشور خاک را دمقانی ریزد وانه اندک اندک عشق در کار آورد بیکانه امی کاش ترکند بیومی مشام را در دور با سطاق نهادند جام را در خانه پخته این شمر نیم خام را شمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش میباید که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و برگذارشکر او قناده ام
 هر که رخم کنم تو عذر گناه را
 زنده دارد و مرا آثار مرد
 زخم ما ببطالمان پیدا و پنهان
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
 مشربش صفای بیماران تنگست
 بهشت روزی نابالغ محبت
 بکینه جوی افلاک عشق می بازیم
 سرگردان از درون شاد است با سر و دم
 ترک خصمی کن که دارد خوی نعل و گاو
 در جواب تو فرومانده ترم از طفل
 عشق یوسف را مدین سودا بدینا فرو
 شادان چمن تپه دست اند
 دوش رسوخ دل خویش را نرم داند
 آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
 ز ناله بس بکنم ز آنکه کم رسد سبک
 مرغ گزشتم مضطرب ز آیت
 این غم که ملال آرد از کیست
 برقفا چشمک نمی افتد چو این رود شود
 آنکه در کلبه اخوان سپرم کوشت
 هنوز راه نگاهم بیاورم و درندهند
 ازین کشاد چینیان ثبات عیش مج
 دایم دلی با پر خوشی رسید تر

در راه پایمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مره خون سیاه را
 نام گل باقی است چون گرد گل
 سخت مقتولی که چشمش بر جمال قائل
 بر شیشه که خالی است ز می سبج حرام است
 بوسه میخوش از ترنج و قند است
 کسکه طفل بمرد مقامش اعزاز است
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند
 شمع اخلاص نگهبان است و صحرای دشمن
 نیست تا آرزو آرزو نماند نگه
 که بسفتن شکنند گوهر و تاوان نیست
 بندگی خواهد پیروز ادگی منظور نیست
 جامه سرو تا سر را نوست
 سر چو شمع بریدند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آرد
 بران درخت که مرغ صغیر زن شد
 چراغ دیده نمیداشت ویر و روشن شد
 رنگ غم یار ماند آرد
 آن زمان در گاه بشناسی صد جا
 تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
 کبوتر می که نیا سوختند سر نهفتند
 که گل دهند بخوار و یک ثمر دهند
 هر چند دور تر ز کسان آرمید تر

سماع در دگشان صوفیان چه میدهند میکشد پنهان و میپوشد کبود مهر بلب چو سر کیسه ممسک زده ام گرم صد بار سوزی باز برگردت گزوم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار تو بخوشتن چه کردی با کنی نظری ناگهان میرند طلب حیل شعله از قهر یال و پر روانه نکر مشتی کوزد کن و دلال کو در فلک چنانم میگزد اکنون تا شای حرم کن	ز شیوهای سمندر سپند رایچه خبر از فریب ز گس شهلا میسر تا ششینه می دانه شود و انشوم نیم روانه گزیک سوختن در دوپام در آشیان ز کوتاهی مال و پر کشم بجدا که واجب آمد ز تو آخر از کرد رخت خود جز بر استمانینه اسخ از لطف کند شهید بال کسی جنس اگر خوب است خواهد کرد دیدار که شکل غنچه بر گلبن سرامست پندار
--	---

از منجی اصل و ست

همت بلبل و پروانه گزید گل و سماع خانخا نان که نام و لقب اجدادش	بدید ما همه برگرد سلیمان گردد نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد
---	--

در تنبیه شفا از مرض

سری خرقه جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خاستخانان	که صبح دامن بر زر ز آسمان ریخت بی تصدق صحت در رمشان ریخت
--	---

در مدح خان اعظم سزاعز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و قتی که چون را
فستخ کرد نظری که مید فتح میکند بعد از ان است

گفتم این واقعه یوسف مصری مگر	گفت فی صاحب این قصه عزیز دگر
------------------------------	------------------------------

این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پس نظری همراه پدر همد
بود باز به نیشا پور رفت و مرتبه دیگر همد می آمد در کشتی فوت شد پیش عظیمات تاریخ وفات پدر خود با
قیدی گبری محیط حمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیمات قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا
نظیر است

باز

عظیما از عظمای شعر ابو دصاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی نفوز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید و فائش در سینه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود

گفت با هجرم بسیار گفتش بگرچه
گفتش جمع است از با خاطر ام سرچه
گفتش کمتر شمردم از تن لایغر چه
گفتش من سوختم در باب خاکستر چه
گفتش ربا در فتم در حق محشر چه
گفتش من زنده گردیم ز ضرر و شر چه
گفتش این هم حسابی از لب کوثر چه
گفتش گر عاقبت این است زین شر چه
گفتش دیگر بگو گفتا ملو دیگر چه گفت

قاصدا گفتش آن با هجرم چه
گفت دیگر با رخ خویش نگذار درین
گفت سر با پیش از خاک که بیشتر
گفت جسم لاغوش را از غضب بستم
گفت خاکستر جو کرد خواهش ربا داد
گفت در محشر بکدم زنده تر خواهم کرد
گفت خیر و شر نباشد عاشق را در حساب
گفت با ما رلب کوثر نشیند عاقبت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش با عظیم

خان در مجمع انفاس زیر ترجمه عظیمای نویسی در ترجمه نغمتخان در جواب این غزل غلی گفته و در مقطع اعتراض تمام این غزل نموده میگوید هست عا از عظیمای و غزل سهو عظیم در آنکه از قاصد بود یک گفت این ترجمه چه گفت غرض خان عالی اینکه همه جا جواب دو گفت می باید بگو گفت گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو قیو اند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله یا هجرم حسیت قاصد گفت با هجرم بسیار یعنی او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نغمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نغمتخان غزلی که در جواب عظیمای گفته دیده شد مسلسل طور عظیم نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را به تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت + ظاهرا بخاطر نغمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده ساخته و بیت اول قطعه خود که در باب که خدائی کا نگار خان گفته لفظ عالی را باو الا بدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت نقی از شعرا کرده و فصحا سحره است اکثر بهیج حاتم بیگ اعتماد الدوله پیرداخته و قصیده و لایه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

مبتعلقان و میرسد مطلع قصیده مذکور این است

اهل صورت که جمعیت صورتشان اند فارغ از تفرقه معنوی خداوند
رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شده

پی پامی غزالان بس بود بر بخت چو
یاد آن دوران که عاشق قوت بدست
وامی بر جان گرفتاری که بندش بدست
مقبول نیست بنده که او خانه زادت
ما را ضمیم حاجت این هیچ و تات
خندید زیر لب که ارادت مقدم
گردون بروی تو در خانه بسته است
وقتی کنند رحم که تیر از کمان گشت
با آنکه هر سوال مراد جواب داد
پر حذر باش که آواز پر می می آید
که مال شته است این متاع باج ندارد
خون مظلومان خداوندان این کشور خورند
با وجود حسن یوسف نعمه داود داد
کم حوصله از لذت پیغام نمرود
نمیدانم بجز تسلیم در رسم چه پیشند
بیمار را زیادتی خون گران کند
چو دام افتاده مرغی بر سر صیاد آید
که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد
غنچه گل گردد و گل نر باز آید
بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آید

خیال حشیم او در بند دارد جان محروم را
کوه میکنند وقتی از پی بد بر وصل
دست و پایی میتوان زد بند اگر بدست
تا قابل است حسن تر احوال عارضی
از قتل ما هیچ سرو بر تباب زلف
گفتم که آدم دل ازین دلبان شهر
خواهد آمد صبح مرادی صبور باش
رحمی بحال خویش نفی کاین شکاریان
قربان آن لبیم که سنجش نکرد میل
اسی که تو بر تو که سر پنجه شاه نیست
بدل کرد دست بتان غنای سزاه میوه
کشور عشق است اینجا عدل شاهان است
ایزدان عیسی نفس هر چه ممکن بود داد
قاصد مرسان شرده بدل زود مسادا
بجان دادن بنقی خورند و قاتل سران
چشم گزانی از می چون ارغوان کند
تومی آبی و هر دم مضطرب ال محمد
ز رفتنش روم از جامی خور و جز از دم
حسن در پرده محال است که ناند نهان
چون طفل که ناند زهم آغوشی دایه

شوق را چون آب عشق غنائگر شود
دل دو دور پی آن دلبر و شکم در پای
مقبول نیست خرب تیغم غار عشق
سیار دلیرانه نلکه سکنی مگر
کرده بودم بدو مستوجب حرمان بوم
سبکند بر عکس مردم دشمن با دوان
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم
تکلف بطرف ای غیب امروز
نمیکشد بدمی کار زخم کاری من
ببین که میخورد اکنون بکشتنم گند
بصد هزار جفا از تو نا امید نیم
ز دست شعلها می سوزم سازم چاک چاک
در خاکس نه دست باین نیک که تو
بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی
به بتان شهر ایدیل من اختیار خود
ایکله پیوسته زنی تیر و نزاری سپهر
صدای باد در آن لعل دل بر فصل ارد
سزاوار می بزندان قفس بلبل چینه
نفس شد قطع از پی همه بهار و بکوه آدم

دست و پای نگیم را مژده رنج شود
طفل رسمی است کهین گزنی دیوانه رود
ماییم و خاک کوی تو گوا بر و مباح
دانشته که دل ز تو امی یار میکنم
انقدر بود که از کرده پشیمان بوم
گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم
درین مجلس تو خواهی بود با من
نگو که جمع کند دل ز من شکار من
کسیکه خوردم عمر با باری من
که از جفای تو بیش است امیدوار من
چو شعل تا گریبان گر کنی ز آتش قبا من
پیچ در خون جوانان زده پیر شونی
سرمانداری ایدیل سر زلف یار دار
بتوانچه بود گفتم دگر اختیار داری
نخوری تیر و عای سحری از گلری
که نیست بی اثری شب سرد و رنگداری
تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن نشتر
مگر آنجا کنم پیوند فریادی لغزید

نگهداشت محمد یوسف بر مایور می شاعر خوش سلیقه است و موجود شاعرانه از نثر و طالعچه چک با گزینش
از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلدیگان با امیر الامراء و الفقار خان بسر میرد
و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در مهابت دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می نمود
و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان بهر قنار با آسمان میبود قصائد بسیار در مدح امراء و عظماء

نظمی

و در مثنوی عشره خامسه بعد ماته و الف روز نقاب عدم کشید و قتیکه طبقه ساد اباریه بریم خورد و فردوس
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه خلعت صلح یافت

ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبل از غسوف آمد بدرد

نگرد و رفت و نیامدی و نیکو کش حال	وله	بگردن خیمه را چندین طبلان که خبر زد
بغیر من که بتن نقش پوریا دارم		اتو کشین که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آبادیشا پورست مایل وقوع گونی بود لهذا قوعی تخلص نمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت که به بند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور زفاقت خانخانان
برگزید و در لاهور ازین عالم حلت کرد خانخانان او را برین رباعی شته پیرا محمودی صلوات بخشید

ای بزم ترا در رمی ساغر خورشید	و می عیش شبت کشیدم در خورشید
گر فضله خاک استانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مگر خورشید

و جیدان میر معصوم مخاطب بعالی نشان خلف اصدق میر محمد زمان راسخ سرسندی نسب او
بامیر سید کمال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشایخ شعر هستند نامش بایران رسید و خیر آگاهی
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او و دودمان سخن را روشن دارد میرمفاخر حسین ثاقب عم و
استاد میرست و اراد تخان و میر غازی شهید متوطن بهر از اعمال لاهور بهر دو شاگرد میراند
این شعار از میر غازی است همنرته دره مقصود میگردد و هنرور را به گره در رشته بردار باز می گویا
بی نسیم گل نسیم لاله از رم آرزوست به یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست به وله حجت گرم دان
در گردن منزل نیست به هر کجاست نفس شام غریبان کردند به میر در آوایل تو که محمد اعظم شاه خلف خلعت
بود و منصب مقصد از میر غازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهور می از زبان اقا رضائی مشهور
تخلص لاهور می با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت به و بگری یافتم و گوشت خلوت فتم
ریختم شمع باندازه کاشانه خویش صاحب طبعان ایراد کردند میر از شده از لشکر محمد اعظم شاه بر حاکم

و کرد و قوعی

سحق را بی

و کرد و جیدان

اندی

و همین سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکره خود این نقل را بمیر عبد الحکیم ملگری نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تعدیه با و واقع شد اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید با یکدگر دو بار و چون طرف شوند به گریه گوشه رود مه تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رومی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت و میخواست در زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کرم خان خلف شیخ میخذه کانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بمیر دکریم خان سید صدر و در ماهه خج بالکی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد و آخر ناموافقت در میان این میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائه و الف در زاویه عدم آسود و راسخ بمرد تاریخ است او میطر از ده گل عشرت ز آب تیغ عربان تو میخیزد و شفق کرد می است که خون شهیدان تو میخیزد و دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم و اشتهم داغ تو در سینه که پنهان کردم و زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش و جو سایه سرمه او از خویشتن شده ام و هر چه دیده کشودیم می بهار توئی و شرار خرمن بلبل چراغ خانه گل و جدان صاحب دهن عالی و خازن گنج لالی است در شاعری کار از دید پیش برده و دیوانی ضخم قریب سبب نزار بیت فرام آورده قصاید و مثنوی علاصه دارد و توطن لاهور اختیار کرد و تی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرجی با و مقرر نمود و مرحمتی خاص مبدول شد و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و جدان سر حلقه آن جماعه بود بعد سیف الدوله تذکره یا خان پسرش مدد خرجی را بحال دشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن بدشت صحبت شعر بر هم خورد شخصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخره سنه شصت و الف جان جهان آفرین تسلیم نمود و شعله فتنه را بست

جان حاضر است لبان دل میگریز	یک شیشه بود شکست پهلوی جلالت
پس از مردن مرا آنسر و قامت جزا را نه	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بنجانه عاشقانه در آ	بلگو که شیشه فرو شمر باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آمد بهارم نگشت	آب برگشت و هوا برگشت و بارم برگشت
نه در بند فقر می شونده میل دولت کی کن	سفر در پیش دار می ساعتی نبخشین و چای کن

میکنند اظهار فقر و فاقه ز دراران و
 بهار آمد و یاد دوران نگرودی
 با سفلگان طریقه تسلیم حکمت است
 چه شد گر با غنی یار است کم روزی بیجا
 روزی از بسکه خوابان چشم فرساید در کار باد
 جوش صد رنگ جنون است از شکم
 نقشی بسته ایم بدو بار زندگی
 نگین قبله نما کی رسد قیاسه نما
 تا جنون گل کرد از من و دستان مردم
 بسیر باغ اکثر میر و دآن طفل و دیریم
 دستگاه آنجا است کاسخا و بود و کرم
 من چه پیش مرده دلاان سرفروزم
 چون نکبت پیر من گل صید و قاصم
 گردش پهلوی بدین در خواب هم آرام نیست
 حارن بودم که تخت شاهی جهان
 دل گفت که لوح مشق چندین سوخت
 هر چند که خاکی بنظر آمده ایم
 معذوری اگر نمی شناسی مارا

بشکم با سنگ مانند بگین دانسته اند
 هوای دیارت نگرودین باشد
 پیش آید اگر در پستی خمیج و
 که در یک جابه پای رنگ سبز و نیمه
 ز در هم دوزی رنگش جوشید و پیش
 شیشه بو قلمون است از شکم
 چون خنه است هیچ نبودن بود ما
 چه شد ز گردش طالع که زیر دست
 شرم چشمی هست باقی حلقه زنجیرا
 بگل از بسکه هم رنگ است در گلزارم
 در نه مال مسکان چون مرغ زینت
 چون بچرخ بر خازنه نباشد نماز را
 کردی ز نفس گرتور با گرد تو گردم
 کام آسایش منید انعم که در دنیا گرفت
 یا تخته کشتی پناهی است جهان
 بایستن بر از سیاهی است جهان
 از قدسی محفل حضور آمده ایم
 گرد می است بر وز راه دور آمده ایم

خان از و در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام منیر از منظر خانجان گرفته شاه عبدالحمید حاکم که از باران
 هم طرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

وحدان گوید

فلک گرداگرد یک نفس از من خواهم
 نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

نه من شهرت نمادارم و نام میخواهم
 دل از من ناپذیرتی نگاه میخواهم کرد

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج میشت
 بسیر عالم مقاب پشت بام منخواهم
 مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سر و آواز نقل کردم حال تحقیق
 پیوست که وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان مضر در
 فام منخواهم + نگین واری ازین فیروز به نام منخواهم + بعد از آن میگوید قریب بهمین معنی شخصی این
 شعر من را صاحب بگوش شهرت رساند شعری از علایش بان رنگی که باید کام منخواهم + نگین واری
 ازین یا قوت به نام منخواهم + بجهر شنیدن این شعر شهرت مطلع دیگر بهم رساند که مطلع ز شیرین
 نگاهی کافر که کام منخواهم + تبی و حبیب تر از تو ام با دامن منخواهم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص
 از شهرت آوردن از نیت بلکه از میرزا سعد الدین محمد اقامت باندک تغیر در صراع اول من را
 سعد الدین غزل شازده بیت درین زمین گفته از آن جمله است **س** نگویم از فلک مضر ز مردم
 منخواهم + نگین واری ازین فیروز به نام منخواهم + درین گذار سیر لاله گل نیت منظورم + شایسته
 از ورق گردانی ایام منخواهم + تو در گذار است جلوه من از ساده لوحیها + ز بلب نغمه گل بو رسو
 اندام منخواهم + لبی شیرین نگویم بر مراد کام اینها + هنوز از تلخی سیاهی لب و کام منخواهم + بصد
 موج جسم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام منخواهم + صمصام الملک صدام
 تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین تیره میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شایسته
 قدم واری ازین صحرای آرام منخواهم + وجدان از ارباب صلات نیت بر تحقیق چند که معروض
 بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت +

والله عقیقه خان دشتنا پشتش عباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرد و لهذا میطر از د

دار و زلف کسوت عباسیان پیر از دودمان ماست رخ وستان ما

جدا علما و در آشوب جگر نه وار و اغستان شد و بنا بر اخوت با خلفا عی عباسیه جماعه لڑکی که سکنه آن
 سرزمین اند مقدم اورا اگر امی دشته بشمنخالی خود برداشتند شمنخالی رئیس اگویند و ناخال نبی اعلا و بر شمنخالی
 آن مملکت قائم اند جد سیوم او انخاص میرا بار آورده بندگی شاه صفی صفوی از دغستان پیایه سر
 سلطنت آمد مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیکریگی کریم ابروان مهابی گردید از و
 دو پسر وجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علی خان

دار و زلف کسوت عباسیان

اورا چهار پسر بهر پدیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان اله باشد ترقیات کرده بیکر سکی
 گری ایروان ذخیره فتحا را انداخت و در سنه ثمان و عشرين مائه و الف در گذشت و همچنین جمیع اولاد
 الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند منصب بیکر سکی گری محاکم عمده پاکی داشتند
 علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائه و الف بعرضه وجود خراسید و چون اعتماد الدوله
 فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین مائه و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
 همگی از مناصب حکومتها در پای غل آمدند تفرقه عجیبی با جوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و ثلثین مائه و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین مائه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مروم آن ملک خرابیهای بسیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائه و الف اصفهان و دیگر محاکم از تصرف افغانه برآمد و درایت
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و را بجهت آوردن
 سپاه بکمک محصوران بسبت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین و حیات
 والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون پادشاه
 در سنه اربع و اربعین مائه و الف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
 چند می در اصفهان منتهوی ماند و ساخته جانگاہی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
 عم او با و نامزد شد بود این مرد و در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
 مجنون بهم رساند چون افغانه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بکناح
 خود آورد و آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد از آن پادشاه او را بی کناح در تصرف
 داشت و بعد خدیجه پادشاه او را در سلک ازدواج بخت قلی بیگ حاکم نیر و پسر عم خدیجه سلطان
 کشید چون پادشاه فوت کرد مردم نیر بخت قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل پادشاه
 با خدیجه سلطان عقد کناح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
 اصفهان در جباله کناح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 اراده نمود که در روانه کر بلا می محلی شد که از آنجا بصره رود و از راه دریا خود را به بند پیش و الا ساند

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلد کرمان شایان وفات یافت نعش او را بکر بلاهی معلی برده دفن کردند
 القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادر شاه خست عاقبت بدارالامین منگشید و ملاقات
 او با فقیر دلاهور سنه سبع و اربعین مائه و الف و قتیله از بلاد سند کشور منهد عطف غسان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تاشا بهجهان آباد سفر کردیم و بعد درودشاهجهان آباد فقیر بکفنه توقف کرده راه اله آباد
 گرفت و او در دلی رحل اقامت افکند و بعد زمان قلبلی فقیر از منهد وستان زیارت حرمین شریفین
 شافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلیخان
 خست مستی بربست و لهندانه من او را در سر و آرا ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعراء صحبها علوم مزاج از او
 تراوش میکرد روزی گفت مشب خواب دیدم که بادشاه منهد وستان بر اوست گرفته تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیایید با هم اسپ تازیم هر چند ابا کردم مکنه اشت آخر اسپان با حلیم
 اسپ فقیر با آنکه منهدی بود از اسپ ولایتی او بیش وقت بسیار بدر و بعد درودشاهجهان آباد
 علوم مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بواسطت روشن الدوله و خط سفارشش بر پادشاه الملک
 سعادتخان بنشیا پور بنی ظلم صوبه آوده شرف ملازمت فردوس آرا مگاه محمد شاه دریا و منصب
 چهار هزار می و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر تونک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
 آرا مگاه شش هزار می و بخطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین مائه و الف
 همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
 امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از او ده بشاهجهان آباد آمد و
 بواسطت عهده الملک وزیر بن امیر الامیر افیر و جنگ بن نواب آصفیاه غفران پناه خدیو دکن
 منصب هفت هزار می درجه پیمای اعتبار گشت در منهد وستان بموقع شورش خدیو سلطان
 در سر و شست هنگامیکه مشارالیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
 که خدیو سلطان اینند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعراء نموده و در ترجمه خدیو سلطان
 مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت است

آشيان کردن تدر و بشاخ سابق معلوم شد نشستن همچو تدر و بشاخ چه معنی داشته باشد و الله در سنده
بر صدر امارت بسرمير و تا آنکه در شاه جهان آباد سنه سبعين و مائه و الف و دويست حيات سپر شاه
عبدالحکيم حاکم موده تاريخي بايت و فقير آن را در سلک نظم کشيد **ع** ظفر جنگ امير گرسنج معنی
بحکم قضا از جهان کرد حلت **ع** طلب کرد دل سال تاريخ فوتش **ع** خرد گفت پيوست و الله حبت
و مرض موت قریب بحالت حضار و در فکر شعرت مولوی عبدالکاشمیری گفت کدام وقت فکر
شعر است کلمه بايد خواند و ايمان تازه بايد کرد و غضب آمد و اين رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رو دم زتن نخواهم مردن **ع** و رخاک شود بدن نخواهم مردن **ع** گویند علقه بر او غلط است
او نام تو مرد من نخواهم مردن **ع** و او تذکره الشعری نوشته مسمی بر یاض الشعر اشتباه احوال مؤلفان
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده
وجه اثبات ترجمه او همین است و الله میگوید **ع**

جانان بسرمزارم آمد از ورزش جفايش دل را چو سنگ کردم در شت عشق مجنون بنال ماندا زن بپای خویش مردم شمع زان خاک اندازد در سینه کاو کاو نگاهش همان کجاست آنجایات و کیمیا عمر دوباره و وفا بر سر تیغ و دم جنگ خریداران من	آخیر مردن بکارم آمد بایار ایندین دل سامان جنگ کردم با آنکه من درین صد جاد رنگ کردم که میخواهد بر اخی خسته خود بستر اندازد مارا دلی که مانده و او را امکان نیست اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد این متاعی است که رد کرده بازار تو بود
---	--

اینمضمون از رفیعی کاشی است **ع** بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست **ع** این همان طمس
کسا است که رد کرده است **ع** روزی فقیر این بیت خود بر خواند **ع** زده ام بر جهان پاپوش
بی سبب این برهنه پانی نیست **ع** و الله گفت لفظ پاپوش معنی کفش در ولایت نشینم چندیت از
استادان سنده خواندم از انجمله این بیت میرزا صاب **ع** چرخ و دومی است که از خرمن من خامس است
خاک گرمی است که افشانم پاپوش من است **ع** و نیز روزی گفت طیار بعضی بهیا بعضی بطار حطی میشود
و بعضی تبار و شت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع و اعطاف و زین مستفاد میشود که طیار بطار

حطی است میگوید دارد چو مرغ غمت پرواز بس عتبه اسباب عیش و عشرت طیار گوناید
 و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرده حرف نکلیش زبان را تیغ لنگه دار کرده و از
 کلام نیز راجحه سجد اشرف مازند رانی نیز همین مفهوم میشود میگوید میر و باز از هوای عشق
 اورنگ از رخم گرچه بارنجیر موج با ده طیارش کفم بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بر می
 که بال و پر تمام بر نیاروده باشد میماند و آنچه مرتب است بر مرغ بال و پر بر آورده که همیای پرواز
 است مشایه میاشد ظاهر ابا بن عتبار همیار طیار گونید و الله اعلم
 واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن تباله بفتح بارکوه
 و تالو فانی هندی روزن حلاله قضیه است از توابع دار السلطه لاهور بفاصله سی گزوه جانب
 شرق منصب قضا آن مکان بسلسله آبار و تعلق دارد صاحب افکار صائیه و زید شعراء
 فلاحیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از جندهش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در هیچ
 زبان گوشتد اگر چه کتب تحصیلیه هم کسب نموده اما لذت شعری بر داقش غالب آمد خود با فقیر نقل
 کرد که شبی در رویا اینمصرع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبر ز داده اند بعد بیدار شدن این پیش مصرع رسانیدم مصرع
 در خلد اختیار نداری بزنگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصرع بخاطر رسید
 امی چراغت بکف از رنگ خنار و دیبا پیش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعدش ماه این مصرع
 بهم رساندم مصرع دل ز دتم بستان غمت گم کردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد جانی
 و اتحاد روحانی است باراده سید گلن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و نهم حب سده اربع
 و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر بر جزو مذهب الاخلاق مفتخر الوجود است بعد
 یک هفته هر دو عزیز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
 و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریانداشت در سورت کمر اقامت کشاد زبان
 اعتذار میگوید بکلا خطه ثلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر
 ماندم و این شعرا حسب حال خود یا فتم که چه چنان متیولب نزدیک است و دور بود
 بادب نزدیک است و هر چند اکثر عوام و برخی خواص نازیانه طعن بر توسن جمت این قاصد میزنند که

ازین
 بیخوش

در وصل حرمان فروماند لکن او افرمید اندک سرشته ادب نگاه داشت و خود را نالائق محض دانسته
از دور جواب اشک نیاز تبارید و آستان مقدس کرد و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود بهر دو عزیز با هم از سورت برآمدن پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سلجین بیایه و الف باورنگ آباد
رسیدند و در تکیه شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد
و واقف بهمین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سلجین بیایه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر بهمین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند او رنگ آباد را و واع کردند و چون
شارع متعارف بر پانپور و مالوه غیر ماسون بود راه برابر و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین او رنگ آباد
و بالاپور قطاع الطرق ریخته ساز و سامان و کتابها همه لغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیاب و جبه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاب که در او رنگ آباد از آن
قدری همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شد بیالاپور رسیدند و از آنجا کتختی مشعل برین با جرانامه
فقره نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال مخرون کرده بقلم آوردند

چشم بچو آب اول بتیاب مانده است

سرماند و نماند هیچ چیز از سامان

و اماند با همین و چشم حران

عینک و پاره سیاب با مانده است

کردند غیب غارتی را بنر نان

بردند هر آنچه بود الا عینک

وقتیکه ز سر انجام کرده بطریق هندوسی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و از آله مرض دخلی دارد واقف را بردوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب تداومی واقف و کرانی کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان نوشته میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
با هم مبلغی بجا حیدر مرسل گردید از گولاپور بناگیور رفتند و از آنجا متوجه بلتیش شدند بعد طی سنازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بنجا پور و شیار پور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اغره را بر سر سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلوات نیست نام او
حاکم بر آباد امی حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر سخامت است بمطالعه فقیر داد
و این اشعار و ضمن سیر انتخاب پذیرفت

عید تا ثابت قدم بر جاده سوار مرا
 نکشد یا راز غم و رور مرا
 خواهم سعادت ز طواف قفسم
 آنقدر بادی که زخم کهنه مانوشود
 نشنوم ناله گراز گلهت زلفت هم
 کرد احیای شهیدان بغافل گلمت
 در نظر خون سایه شمشاد می آید ^{وله}
 امی هم آواز آن وداع عذیب میکند
 آه از خشکی طالع که درین فصل بهار
 گریزگاه بود این دل پشیمان را
 چون فی سافت همدی میگیرم
 نو آدم بدلم تو زودم چه می کشی
 صاحب دلان محنت همه فغان کند
 تا نمودی از سسی رنگین دمان تنگ
 چند روزی شد ز کوفتش رفته و یاد کم
 چون سالکان بر راه طریقت نهند یا
 خجل از بخت شمسار از چرخم
 در کف من جستم ز گس نیست
 بر مصور سپرمی چراغ
 چون ز گس ناخن چندی بهر انگشت
 پر برون می آورد از شوق پرواز
 حسن چون شایمانه بر کرسی زار نشست
 بارب زود و آه که امین سیاه روز

بر ندارد یک نفس سحر از پا مرا
 کشتن خویش شد ضرر مرا
 ورنه چه حاصل است ازین مشت مرا
 آرزو زان جامه مشکین رقم داریم
 اعتبار می نمود گفته سودانی را
 این فزنگی ز کجایافت میحالی را
 سرپایی یار سودن بادی آید
 بوسی گل از جامه صیاد می آید مرا
 سیل تشریف نیاورد بوی رانه ما
 خدا دیوار کند عمر زلف جانان را
 نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا
 بگذار یکدور روز به کنج قفس مرا
 یاد است این سخن ز زبان جبین مرا
 ساختی تاریک در چشم جهان تنگ
 اگر چه یاد آرد اکثر نوز دنیا رفته را
 همچون عصا چوب تراشد رنما
 نه عذیب نه پروانه کرده اند مرا
 زمین چمن چشم رسید است مرا
 که چو تصویر کشیدم مرا
 بود بسیار ذوق و خراش شوخ چنان
 عقل کواری بخشم کم نه بینی مور را
 عشق گرم دار بازی میکند منصور
 آن لعل در دهشت پریان نشسته است

دیگر بدتر تا کم هوای صحبت نیست
 خامه احوال با تقریر کردن مشکل است
 انصاف اینکه کمتر از اصحاب کفایت
 از تغافلها می آید و نهاده ام ناشایست
 در گوشه امنی که منم حرف زد نیست
 رسید یار و در میان من دید و گذشت
 از شیون گرفتن خوشن خیر قناده است
 ای که بر سی صورت احوال یافتگان
 با ختم روزیکه با جانان مجامع عشق را
 گر گرد سر او می گردم
 از شانه که جدا قدم شانه وار است
 فی حبیب من دریدنه و امان من کشید
 ز هر کسی بجهان یادگار میماند
 ز لیس او گاه گاه از سر نه و نهاده است
 دلم از کوچۀ آن زلف برسان گذرد
 بدایمی سیاهم بر سر او دایمی سلیمان
 دل از غرور من دایم نشود نفس
 سر دهر من دل از لطف تو بزران میشود
 قسمت بدین که از لب شیرین خط مشر
 مکن خن شاید همچون خمی بی ترور
 ترا که گفت که مائل بسیرتبان باش
 ایدل ز ماجرت خود را اگر میپوش
 همان بهتر که من از آستانش نو و خیرم

نتیجۀ نیک ازین بد پس نباید است
 زانکه او را بر زبان زخم هست و مار دارد است
 هر کس درین مانه بغاری خزیده است
 خانه آئینه هم در عهد او آباد نیست
 چون گوش اصم خلوت من جای نیست
 بداد کوتاهی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگردم نهاده است
 نقش پای بر جابه بینی کرده تصور است
 یا فتم درد او اول کاین حریف برد است
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیکشتم ز سر زلف یار دست
 مارا درین بهار نیاید بکار دست
 بکوی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان غم و لطف زیاد میکند
 همچو مجروح که از مشک فرون گذرد
 چو در سر کار او بهند و خط بر رو کار
 ز پهلوی تو مگر این داغ میدارد
 بر سر من سایه ات ابروستان میشود
 حلوا بدگیران بجا دود میرسد
 برای نان نتوان صرف آشنائی شد
 بنوش یک دوسه جامی خودن بگلستان باز
 ما اهل سنجیه ایم ز ما انقذ میوش
 چه لازم بعد روزی چند ما خشود چش

آغشته بخون سر دم از کوهی سر
 تو تپسی بکس مکتوب یکدنگ بگفتا
 من نیکیوم که مجنون باشم در صحرا
 و روان من گدزی کن سو بمن
 و امن از خود می جدائی کن
 بود کو تکلیفها بجا نتوان پسندید
 این آن را میگزینی پیوسته زامد و باز
 شود سالک ز بند خود را آهسته آهسته
 بصاحبش بان یکبار نسبت کی شود پیدا
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سر
 تلاش وصل این سبیل را آن آخر گدازم
 تمام شب بزم طور برین جلو میکرد
 پیش زلف او بردم پریشانی
 ای آنکه سوز سطلبی از فرار ما
 ز تاثیر محبت دل زلفش کند باز
 ز وصل چه بینی خانه روشن دایم لیکن
 دل من که چشم یار میگردد ولی ترسم
 دل صد پاره ام از یاد او در هر آید
 نرسد زجر اشک از بر عیش حرام

میخواست دل من که باین رنگ برآم
 چه بر خیزد کبوتر از سر مامت بر دم تو
 شهر هم بدست لیکن فارغ از دنیا
 تا آب رفته باز بیاید بجوی من
 بندگی کرده خداست کن
 که حال شمع گرد و تیره در گام گلچین
 این مقصیل الحیه است انصاف یارین
 رود از دست چون رنگ آهسته آهسته
 بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض ما چو آهسته آهسته
 شدم مفلس ز فکر کیما آهسته آهسته
 ندانستم که ردی کم ما آهسته آهسته
 گفت ای پریشان کوهال من میدانی
 از مرقد منور پروانه غافل
 باین جرات کجا با ما رافسونگر کند باز
 ندانستم که ما بر عافیت آخر کند باز
 شود زخمی جوان طفلی که با خنجر کند باز
 چو بنیم با گل صبر گل طفلی کند باز
 ای افزونی عقل آنکه با گوهر کند باز

اما شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گشت ذات باریات بود بعد
 مرشد خود با شاه مسافر قدس سره بر سجان میخفت نشست و قریب پنجاه سال کوس شنجی نداشت
 طریقۀ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود و وجه معاش بسیار بهم رسانده فقر را بهمان دولت جمع کرد آنچه
 می آمد همه صرف واده و صادر میکرد عالم عالم را بهار ابد حرم خلق کشید و ذکر جمیل خود تا قیامت جاریه

روزگار گذشت عمارات تکیه شریفه و نهرو حوضها و پل همه ساخته و پر خسته اوست با فقروان مرحوم
 و ابط محبت بدرجه اتم بود و ایامی که مرحوم نیز تکیه میگرد و روزی بر سر نهرا بی ملاقات رفتم شخصی
 وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود و مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
 گفت بعد بالهین خود و حاضران خیلی شکفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالهین را که
 در سوره و الیقین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نیست از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 نداشته مولود را مسمی ساخته احوال با پادشاه مسافر قدس سره سلسله او در اثر الکرام ترقیم یافته انتقال
 شاه محمود است و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین مایه و الف واقع شد
 و در صفا پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مولف گوید حقائق مرتبت فیض محسوم و زحمت
 و در فردوس آسوده خود فرمود تاریخ وصالش و مسافر شد بگانه شاه محمود و از مشایخ
 کبار اوزنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد حد قریب او سید محمد اسحق از بنداد دهند آمد و از بنده بسیر کن شتافت و در
 ظاهر قلعه خیبر پایی اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و پیمانجا نشو و نمایان و بعد
 و اله خود سید شهاب الدین سیرکنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواججه
 فرخشاه بن خواججه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس السداسه بیستم خزان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اوزنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی است
 و اقتدار از زانی داشت خیلی اقبال مند بود و در مجلس که میفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس
 می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام و بجامی آوردند و وقتی سخن می گفت و ساکت تخلص میکرد
 این شعر باو منسوب است شاه پرواز دماغم شب که سیراب بود باد بان کشتی می جاد و متاثر بود
 صرف راه دوستها شد دل پر درد ما میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما دوم جمادی الاولی روز
 جمعه قبل مغرب سنه ۱۰۸۰ و سبعین مایه و الف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
 خود سید است مدفون گردید مولف گوید سید مقدمی غلام حسن و در رحلت نخته الماد ۱۰
 سال تاریخ او خود فرمود و ز جهان رفت زبده الفقرا و حساب تار زبده پنج است نه چا صد
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصح علی گشت و نیز از مشایخ علم اوزنگ آباد شاه علی نهری است

ابتداء عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بخریدین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
 و بر سجاده مشیخت نشسته عالم را بنحو گردیده ساخت و تکیه مسجد می تعمیر کرد و نه می کنن آب تکیه خود
 آورد و لهذا بنهر می مشهور گشت با فقیر و این مرتبه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف که در عرض
 یازده ماه مرتبه از عالم در گذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی یازدهم رمضان شب
 یکشنبه سنه ست و سبعین و مائت و الف متوجه عالم سر شد و شرقی حوض رو برو می مسجد تکیه خود مدفون
 گردید میرا ولاد محمد ذکا تاریخ او رسید غلام حسین کجا میگوید آن سید حق پرست سالک
 و ان شاه علی که هر دو فرد نذبه تاریخ وصال شان ذکا گفت ۴۰ سال و در کفایت کردند

حرف الحارثی

ملالی شہزادہ میشار الیہ نامل است و فروغ پیشانی فضایل طوطی شکر ریز است و بیل شور انگیز
 از اعیان اتراک چغتای بود روزی که بلازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند
 چنان از پا قلند امروزان قیامت تمامم که فردا بر تخم بلکہ فردا قیامت تمام
 امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت ملالی فرمود بدری بدری دیوان شعریه مشنوی اردیاشنی درود صفا
 از کلامش پیداست با او ملا عبداللہ تفتی تعصب عا نہ بود ملا عبداللہ در حق او گفت ملالی
 غزل ابد میگوید امدار شنوی پیاده است ملالی این حرف شنید مشنوی شاه و درویش آغاز کرد در بخا بطریق

بزرگوار
 شہزادہ

مدعی چون مذاق شعر نداشت	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکہ نظم غزل تواند گفت	مثنوی را چو در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
 جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود با و ازانی فرمود ملا حیدر کلوج
 درین باب قسطی نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادہ عالی تبار گذرانید ۵ شہا کامکار اپی خادمانت
 و شہزادہ شذرین عالم گوید ۶ ملالی غلامی طلب کرد و آوید ۷ مرا هم بدہ چون ملالی غلام
 لطف این کلام بروقت شناسان ہوید است چون عبداللہ خان بر خراسان استیلا یافت اورا ملازم
 خود ساخت ساعیان رسانیدند کہ اورا قضا است و همچو خان نیز گرفته فرمان قتل او صادر شد او در غدر جوان
 قصیدہ غرامزورن کرد این دو بیت از ان است ۸ خراسان سینہ رومی زمین از بہر آن آمد ۹

که جان آمد و رو یعنی عبید الله خان آمده سمندند زیرین نعل او خورشید را مانند که از مشرق مغرب
رفت و یک شب میان آمده موثر نیفتاد و در چار سوی هرات سته ست و لشکر و شحاته خون او را
ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود و لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند و کوف گویا بق
در قبیع فقیر خیابان سید بود که اول کسیکه تضمین مجترب در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی
است چنانچه میگوید سلیم شب بیاد ترب حافظ قدح نوش است الا یا ایها الساقی ادر
کاسا و ناو لها به احتمال معلوم شد که سلیم اول نسبت بلکه پیش از و هم موزونان این طریق پیوده اند چنانچه
ملالی همان مصرع تضمین میکند

ملالی چون حرف زبم زندان شد
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناو لها
و پیش از ملالی کمال خجند مصرع امیر خسرو دهلوی تضمین میکند و او تضمین میدهد بر دمی
عشاق کمال از سخن خوب به خوبان عمل فتنه زد یوان تو یابند و مصرع اول مطلع امیر خسرو نیز
تضمین میکند و میگوید که خضر بقا چون خطت از آب تقایافت به عشاق حیات از لب خندان
تو یابند و میز اصابت قصد تضمین مجترب در مقاطع غزل نمیکند بنابر این تضمین او برنی لطف واقع
شد این شعار را خن بدین ملالی از دیوانش استخراج یافت

گر مراد است و بد بوسه زخم باش ورنه از جام برون کن آرزو خونی ترا دشمن جانی و از جان دوست دارم گل نیست ز باغ امید واری ما هر دم از دیدم قدم سازم و ام سوت گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید گر عشاق نکوئی نکنند بد باشد الز سایه تو رو بافتاب کند ناز را چشم سیه باید و مرگان دراز راستی هم با کبر از قامت و بجوئی	وله	مهر بوسه زدن ساعذریا پیش را آرزو مند تو ام بنجای و خونی ترا ترک یاری کردی و من به چنان یارم بسی چو بر بهاران گریستم و هنوز اگر از آمد غم رنج نگیرد و خوبیت دم آخر که مرا عمر بر می آید یار هر چند که رغن و سهری باشد چو سایه روی ملک بخاک یکسان برو امی ز گس نادان تو با چشم بنواز اسی کجی آموخته پیوسته از ابرو می بشار	وله
---	-----	---	-----

گر گد زافتد چو باد صبح بر خاک منش	ول	همچو کرد از خاک بر خیزم بگرم منش
عجب شکسته دل دوزار ناتوان شدم	ول	چنانکه بجز تو میجو استمجان شدم
تو آفتابی و من دیره ترک مهر کن	ول	که در بهر تو من سر با سمان شدم
نقد جازاد بر بهانی رلف جان میدهم	ول	عاشقم از بهر سودا می خند جان میدهم
گر یار غم این است که من میکشیم از تو	ول	والله اگر گد شوم از کمر افتسم
خواهم تیر زنی تیر و به تیغ بنوازی	ول	تا در رم گشتن بتوزد بکتر افتم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	ول	آن به که در آن سایه دیوار سرم
ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجز	ول	منکه خود گم گشته ام اورا کجا میدهم
پشت و پناه من بود دیوار دلم	ول	از گریه بر سر افتاد امی خاک بر من
نظاره کن در آینه خود را حبیب من	ول	اما بشرط آنکه نگردی رقیب من
غم تو در دل تنگم گشت و منفعلم	ول	که نیست لایق او کلبه محقر من
ایفلک آن بریز ما که نقش شیرین کنی	ول	گر توانی زیر رومی تربت فرما کن
خواهم فلندن خویش را پیش قد عظام	ول	یا بر سر من پانهد یا سر منم بر پای او
روزم را بریم رقیبان نیست ره در کوی	ول	شب روم لیکن چه حال چون بزم
چند گیر دجام می کام از لب میگون	ول	ساقیا بگذر تا بر خاک رزم خون
چون نیازی من به کوی غم دزارم	ول	خون من باری بیایند و خاک کوی
خوبان ز اهل در و شمارا چه گله	ول	ایشان نیازمند شما نازین همه
بر من ای شوخ ستم ناکردی	ول	بارک الله که مهابا کردی

لا شتم قند ماری

ما شتم قند ماری صاف گوشت و خیال بود در خدمت پیران خانان پدر میرزا عبدالرحیم خانان بسیر میرزا
و در اگره کنه تسع و شصت و ستوائه بعالم باقی شاست بد اوئی میوید که پیران خان غزلی را از ناشمی نام و مشهور
گردانید شصت هزار تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود پیرسد که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه
گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگ افزود و یک لک دست انعام داد لطیفه این که عدد کم حسنا
چهل شصت باشد غزل لک تنگ این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

وز دست دل براه عم از پناه داده + دیوانه وار در کمر گشته + بی اختیار سر بر بیابان نهاده +
 گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته + که چون فیکله بادل آتش قناده + سر بر ز فکر اندک و بسیار غم
 هرگز نلفته ابرم کمی بایزاده + خاستن خان بریم بهین طویر با وجود آنکه ز بهیچ نیست یک لک تنگ را در
 لکنه می که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود و آثانی تان سین توان گفت در یک مجلس
 بخشید و همچنین حجاز خان بدو فی راد صلح قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگ
 نقد انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 چون مهره نگین سجاد فر و باب + پر کار خامش زمین داد و نقل تاب + انتهی کلامه مخصوصا بفرمان
 در شعر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده است که در شقیقت گفته شد شاهی که بگذرد از نه سپهر
 افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + تو گفت گوید اگر من عهد بر امان میبومم این مطلع را که بنام
 من مناسب افتاده بعضی نقد جان از میخ دیدم با شتم قداری می سپارید +

در کمالی حدیث

گو یا که سو قاست او یاد میکنی
 فی میباشی مرا و نه آزاد میکنی
 بهر در آردی غمی یشتن رخاک چون بریم

قمری بیایغ بهر چه فریاد میکنی
 کنشک و اربسته دامن تو گشته ام
 بهر خاک درت جانی نریزم از شک و ترکان

علاکی بحدانی ملاک خوبان خیال است و عینه چاک شوخان مقال صلا سواد داشت اما سلیقه شن با شعر
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن بگرام میرزا بن شاه
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشاکرده گذاشتند و از ده توانا
 صلا یافت او سواد سخن را روشن میکند +

به یک ساعت زرم خوشتر سازد
 نه من شناسم او را نه او شناخت مرا
 حیف مجنون از او قاتی که در صحرای
 ز دل بر سر که او نیز در میان بوده است
 چون باغبان که آب بسوی چمن
 این صوت را مصنف غمناک آفرینست

گر چو شمع آن جفا جو سر ز تن سازد جدا
 ز بسکه حسن فرود غمش گدخت مرا
 لذت دیوانگی بدست طفلان
 میان چمن جگر بوده ام ز دوری تو
 سیلاب اشک بر دلاک ملبوسی یار
 تا شیر کرد در دل سخت تو ناله ام

نه حد است ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل شرم باشیم
گر گشته عشق تو نگردد شهیدان	وله	دشمن کجا دست بدان تو یابند
ایدل عمل قبول تو دیگر نمیکشم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکشم

حرف الباء تحتان

میر سحابی کاشی بجای اخذ کتاب است و سخن سر می کل قصاب شیرازی الاصل بود بدین کاشی
طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده و پیوسته که در دم کولی گفته میگو
پدرم این خطا بفرمان کرد که از شیراز جا بکاشان کرد
در عهد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک گستران بادشاهی منخرط گردید و بیشتر بدایع اراشکو
بن شاه جهان پر خدمت صاحب اسامی سخن است ملا عبد الحمید لاسوری متولف شاه جهان نامه گوید غره دمی غره
سنه تسع و خمسين و الف میر سحابی شاعر اصد مظهر انعام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد باسیا
عمار ابرصن مبلغ شصت لک روپیه در سنه شصت و شان و خمسين و الف انجام گرفت میر سحابی تاریخ برادر
مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پیچتر از رویه از ماد شاه صله یافت میر نورگار بجای میگذشت
تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و شصت و الف طومار عمر را با انجام رسانید این مصرع تاریخ وفات او است
مصرع احیار سخن جو کردی بجای جان بر بد و مخفی ماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را
بجای الف داشته و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه لغتخانه عالی گذشت که همزه المقار دارد و تاریخ
مصرع سخن جایز کرد و اینجا التفار ساکنین و محبوب ساخته و گاهی حساب نمیکند زیرا که شکلی اشکال
حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر سحابی که مورخ همزه احیار را محسوب نه ساخته و مورخان عرب بر عکس
این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی گفتند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا حدیث یافته شود
میر عبد الجلیل ملگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرين و مائه و الف یورثا مشایر
یافته و همزه ایشان را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سحابی بر لوح فرار انقش کرده اند
ایکه از دشواری راه فناری ترس و بسکه آسان است این ه میتوان خوابید و رفت

کی نبر گشت پشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد ز هر فلک شراب ما
چون خط و مید عشق کویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزه خطی پان حضرت است

میر سحابی کاشی

از میستی تنها شیخ و شارب قاده اند	وله	هر طرف نورها مست و خراب قاده اند
باله گویم بعد ازین گزینشم آید مشک	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی عصا چه بک
وید بهر قاصد که رویش کرد و رویش من	وله	بعد ازین گزیده ام خود می برم مکتوب
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چه جامه بقطع زبان خویش
زان باز گیرم دل از ان گل که شود خوا	وله	هر جنس که از دست خریدار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالی	وله	چرا غافل دل از اسباب نیاب میدارد
سجی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع هزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمرن بالاین تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابو طالب کلیم هم اینمضمون را طوری می بندد و در توبه شاه حسنی شمار بس بر این زیر که عیشیان و استن حسابست به هر دو معاصر اند خداوند متعال کیست به

میر و صفت بگرامی در اقران انتخاب است و در شمار با آفتاب دختر زاده میر علی بکلیلی مغفور است و بهر در خانه زاده را هم سطر دانای علوم عقلی است و شناسای فنون فنی در مقام تقوی باشد باید است و در میان طاعت سیرای من و آن مرحوم تربیت یافته یک کتب ام و سوار یک آسب ترجمه او در اثر کمال و مرد و آزاد و مفصلاً جلوه پذیر است سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب اطفان گفت بهر خفا فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف است میکرد و گاهی زلفهای عن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا باغچانان منظر سلطنتی و ارتباط به دو درایم اقامت شاهجهان آباد اکثر به صاحب و بجا است میگذشت و با سراج در واکر آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذار کشش یافت و در عارضه وفات از بگرام به بلده لکهنوشت که از علما و انجماست سراج نمای چون وعده رسید و در منظر نشاند و در جمادی الاخره روز پنجشنبه سنه اثنین و سببین و ماهه و الف رحلت او را غر و اسب افشانند بخش او را از لکهنو بدار السلام بگرام آورده چارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرستد بعد بزرگوار میر علی بکلیلی مغفور تقویض باد خاک نمودند میرا و لاد محمد زکا گوید سه طراز آل پنجه پراغ دوده عیتر

بهر چه عیتر
بگرامی

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
افسان سر رشته قلم		ایضاً حصہ سوم علم		سوال و جواب جغرافیہ		جدید (ن)	۱۰ روپا
اور دو کے فیصدی طرح		اعظم سے جدر تک		طبعی (ن)		مصادر فارسی (ن)	۱۰ روپا
گیش اور محصول اریل		مع سوالات		رجسٹر حاضری طلبہ اسکول		کتب اول فارسی از	۱۰ روپا
دسمہ مطبع ہر		مجموعہ سخن حصہ اول		جدید (ن)		ہم ملا نا ابوالحسن صاحب	۱۰ روپا
ذخیرہ کتب دسی		کلام متقدمین قواعد		رجسٹر داغنامہ راج		(ن)	۱۰ روپا
		عروض (ن)		طلبہ اسکول (ن)		رسالہ قواعد فارسی	۱۰ روپا
مفید و کارآمد طلباء		حصہ دوم		کافی بک سادہ		از مولانا ابوالحسن صاحب	۱۰ روپا
		(ن)		سکھون کا طلوع و غروب		(ن)	۱۰ روپا
اردو		عطر مجموعہ حصہ اول		آفتاب با تصویر و نقشہ		ناگری	
		یہ شرح مجموعہ سخن حصہ		ماجد شیو پرشاد صاحب			
مفید المبتدی حصہ		اول کی ہر (ن)		ستارہ ہند مطبوعہ		ناگری	
		مفید الصبیان نظر		مستطاع (ن)			
اول جدید ترسیم الفبا		صفات اشیا و نضاح		مترجمہ انکا ہین مترجم		دورن پرکا شکا پہلا	۱۰ روپا
و معنی دار الفاظ ہر ضافہ		(ن)		راجہ شیو پرشاد صاحب		بھاگ (ن)	۱۰ روپا
پیارہ و ذخیرہ (ن)		خاقت کا بیان و نظم		مطبعہ حقیقت (ن)		ایضاً دوسرا بھاگ	۱۰ روپا
ایضاً حصہ دوم فقرات		منتخب حیدرات درجہ		شرح انشراح کدیں		(ن)	۱۰ روپا
درجے و حکایات (ن)		و بناات اور اسکے		فارسی زبان اردو		فائل ارتھیٹک حصہ	۱۰ روپا
تعلیم المبتدی حصہ اول		مسلقات کی آفرینش		از مولانا ابوالحسن صاحب		دوم (ن)	۱۰ روپا
مجموعہ حکایات (ن)		کا ذکر (ن)		فن زراعت کی پہلی		سرشت کا برتن دیدار	۱۰ روپا
در حصہ دوم مختصر		بال کا نڈر سند کا نڈ		کتاب		(ن)	۱۰ روپا
جغرافیہ و تاریخ سکندر		(ن)		سچی بہادری (ن)		پتویشنی (ن)	۱۰ روپا
(ن)		سکندھا کا نڈ (ن)		قصہ سورج پور حصہ اول		پتر ہفتی گیتی (ن)	۱۰ روپا
مشیلا لاشا القاب		دستور العمل مدرسین		قصہ سورج پور حصہ دوم		بھاشا یا کرن (ن)	۱۰ روپا
و آداب و طرز تحریر		دیہاتی انتظام مدارس		(ن)		جغرافیہ دنیا (ن)	۱۰ روپا
خطوط (ن)		کے قاعدے (ن)		دل پہلا و پہلا حصہ		بال شکا پہلا بھاگ	۱۰ روپا
ارتھیٹک حصہ اول		حقائق الموجودات		(ن)		(ن)	۱۰ روپا
پہاڑے سے تھیم تک		معلومات حقائق لاشیا		مشتبات اردو حصہ		ایضاً دوسرا بھاگ	۱۰ روپا
(ن)		(ن) چھاپہ سنگ		قدم (ن)		شکلا پر بندھ یعنی	۱۰ روپا
ایضاً حصہ دوم تحویل		جغرافیہ دنیا (ن)		فارسی		دستور العمل مدرسین	۱۰ روپا
سے تقسیم کرکے تک (ن)		کریم اللغات جدیدہ مطبع				(ن)	۱۰ روپا
ایضاً حصہ سوم ایضاً		واقعات ہند حال		فارسی		ارتھیٹک پہلا بھاگ	۱۰ روپا
تا سب سے متعلق کتب		کارکنی را بکان و شام				ایضاً دوسرا بھاگ	۱۰ روپا
نمایک (ن)		ہند (ن)		مین یکجائی بترقیب		تیسرا بھاگ (ن)	۱۰ روپا

[illegible]

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY ' 9

Call No. 844.527 Accession No. 1.32.
Author 1165.9 10340.
Title 644

This book should be returned on or before the date last marked below.

